
شهید
حاج احمد
سرلشگر حاج احمد کاظمی
ناصر کاوه



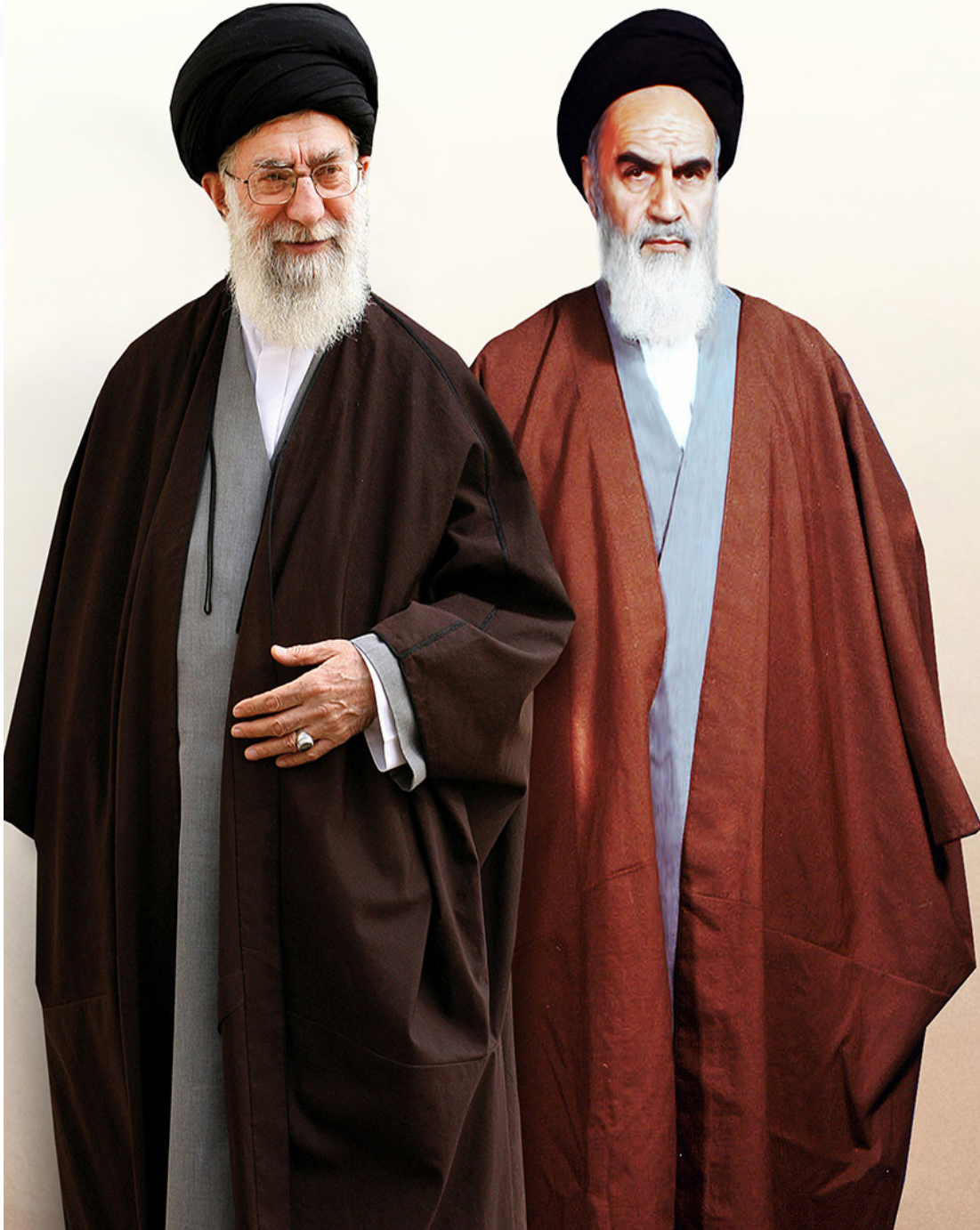
این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)
امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام
تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد وآن ثبت خاطرات برای دیگران است... «امام خامنه ای»

کتاب شهید حاج احمد کاظمی
مدیر پروژه و نویسنده: ناصرکاوه
هوش مصنوعی ، گرافیک وطراح: علی کربلائی
رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه
تایپ وحروف نگار و مشاور طرح : نرگس کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
شمارگان: ۱۰۰۰
چاپ: اول

خامنه‌ای خمینی دیگر است

ولایتش ولایت حیدر است



کجائید ای شهیدان خدایی

بلا جویان دشت کربلایی



ما باید در داخل خانه هایمان ، در داخل محیط کارمان ، یک عکس شهید داشته باشیم. من معتقد هستم هر ایرانی باید در خانه خود یک عکس شهید داشته باشد. ما نباید راه نور را ببندیم ، ما نباید پرده ها را بکشیم. باید باز کنیم ،این نور بتابد به داخل خانه های ما. این حس تعلق به شهید نباید در یک مجموعه مختصری و مشخصی به عنوان خانواده شهید بماند. هر ایرانی باید در خانه خودش یک عکس شهید داشته باشد.

بخشی از سخنرانی شهید سلیمانی

شهید حاج قاسم سلیمانی


احمد . کاظمی
شهید احمد کاظمی

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...«امام خامنه ای»

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نمایش نداشتند ؛ حیا داشتند ، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت(ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملا نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکزدارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راه گشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت(ع) هستند. من اگر امام حسین(ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر(ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کَند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کَند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی‌اش شد، می‌گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌تر و دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت(ع) و سیره‌ی معصومین(ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست...

زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند.یکی از الگو های خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می‌تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است.

لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچری، ماشین آخرین سیستم ،مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می‌خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می‌خواهند این افکار را ترویج دهند که هر کسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می‌کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می‌کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می‌کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می‌کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسرتان برخورد کنید تا آرامش درزندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمز یا فاطمه زهرا (س) نوشتن « کتاب شهید احمد کاظمی» ، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت وخشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصرکاوه

دل بده



خداوندا فقط می خواهم شهید شوم شهید در راه تو

خدایا مرا بپذیرو در جمع شهدا قرار بده.

خداوندا روزی شهادت می خواهم که از همه چیز خبری هست الا شهادت،

ولی خداوندا تو صاحب همه چیز و همه کس هستی و قادر توانایی

با تمام وجود درك كردم عشق واقعی تویی

و عشق شهادت بهترین راه برای دست یافتن به این عشق.



زندگینامه شهید حاج احمد کاظمی

احمد کاظمی در سال ۱۳۳۷ در نجف آباد اصفهان به دنیا آمد. در سالهای قبل از انقلاب، احمد در مبارزات علیه رژیم پهلوی در ایران شرکت داشت و در اسفندماه سال ۱۳۵۶ مصادف با ایام محرم به همراه حدود ۵۰ نفر از مبارزان انقلابی نجف‌آباد توسط ساواک دستگیر و مدتی در زندان شهربانی به همراه سایر زندانیان مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت. در اثر این شکنجه ها بینی او شکست که تا پایان عمر نیز بخاطر آن از تنگی نفس رنج می برد...

احمد کاظمی که در ابتدای جنگ جوانی ناشناخته بود، در سال‌های بعد تبدیل به فرمانده‌ای قوی و تاثیرگذار می‌شود تا جایی که در جریان عملیات بیت المقدس و آزاد سازی خرمشهر، لقب فاتح خرمشهر را به او می‌دهند و او اولین فرماندهی بود که خبر آزاد سازی خرمشهر را از طریق بیسیم اعلام می‌کند.

شهید کاظمی در فاصله سال‌های ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۴ بعنوان فرمانده نیروی هوایی سپاه پاسداران فعالیت می‌کرد و در سال ۱۳۸۴ به فرماندهی نیروی زمینی سپاه پاسداران منصوب شد. وی در دی‌ماه ۱۳۸۴ در سانحه سقوط هواپیمای داسو فالکن ۲۰ در نزدیکی ارومیه، به همراه شماری از فرماندهان سپاه، به شهادت رسید.

آغاز فعالیت های نظامی

شهید کاظمی با وقوع انقلاب، در دی‌ماه ۱۳۵۸ همراه با گروهی با مسئولیت محمد منتظری به همراه غلامرضا صالحی و غلامرضا یزدانی جهت اعزام به جنوب لبنان، ابتدا وارد سوریه شد. او در پادگان حمویه در اطراف دمشق یک دوره آموزشی جنگ‌های نامنظم را به مدت ۴۵ روز، زیر نظر سازمان الفتح طی کرد و بعد از آن به جنوب لبنان اعزام شد و در کتیبه‌های نظامی اطراف بیروت، که مربوط به سازمان الفتح بود، مستقر شد.

حضور در دفاع مقدس

وی در سال ۱۳۵۹ به ایران بازگشت و بلافاصله به کردستان رفت، تا با مخالفان نظام جمهوری اسلامی مقابله کند. در پی آغاز جنگ ایران و عراق، با همراهی گروهی ۵۰ نفره در جبهه‌های آبادان حضور یافت. در پایان جنگ، گروه پنجاه نفره شهید کاظمی، به لشکر ارتقاء پیدا کرده بود و فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف را احمد کاظمی برعهده داشت. تجهیزات زرهی لشکر ۸ نجف از سلاح‌های به غنیمت گرفته شده از نیروهای ارتش عراق تجهیز شده بود، که بخش اعظم آن حاصل تجهیزات بجا مانده از نیروهای عراقی بود که با آزادسازی خرمشهر بدست آمده بود و صدها تانک، نفربر، توپخانه و ماشین‌آلات رزمی را در بر می‌گرفت.

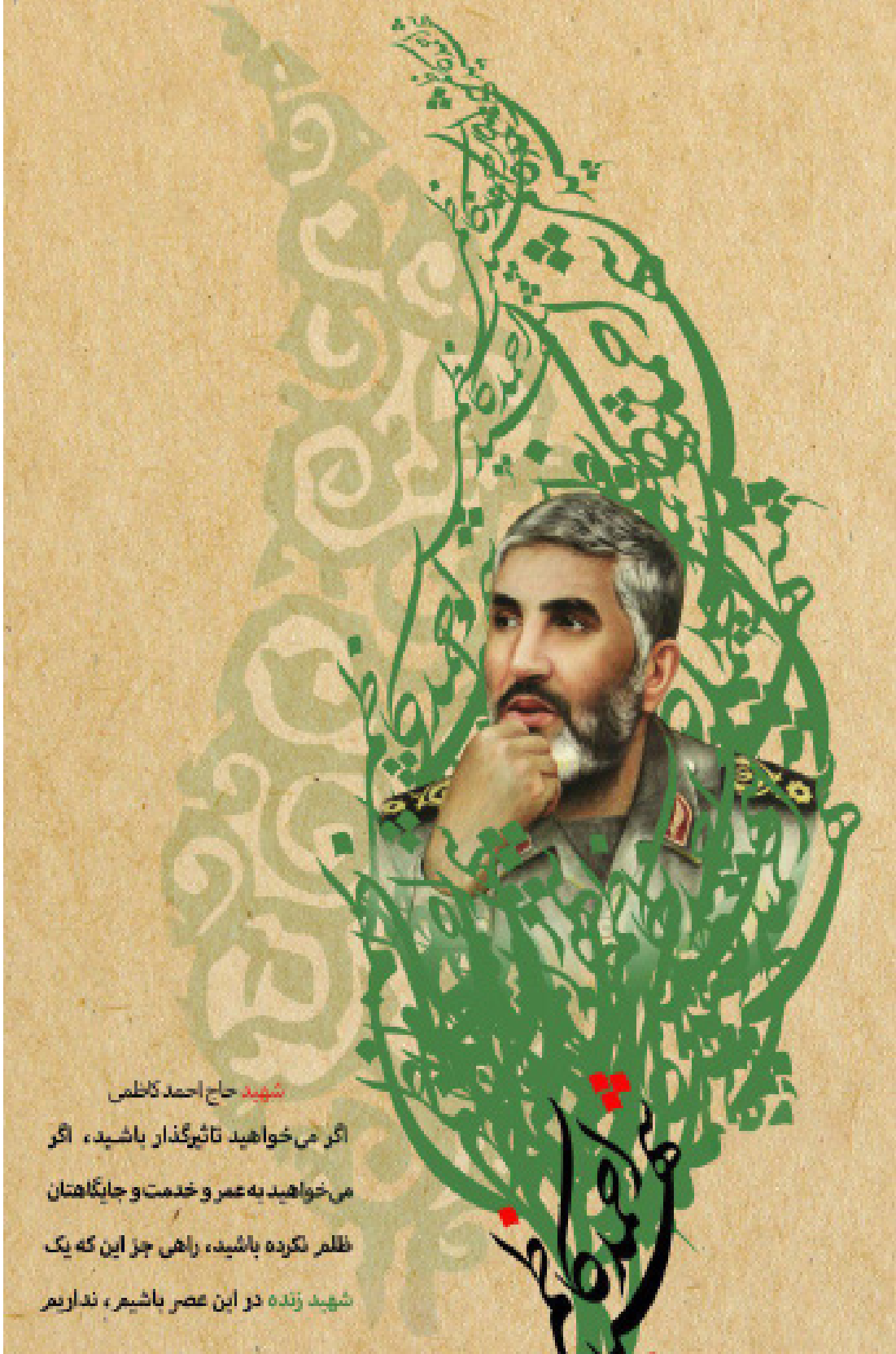
در جریان عملیات بیت‌المقدس، شهید کاظمی در حالی که فرماندهی تیپ نجف اشرف را برعهده داشت، با عبور از رودخانه کارون، در نیمه‌های شب و بانفوذ به عمق ۲۰ کیلومتری از خط نیروهای عراقی، خود را به جاده اهواز-خرمشهر رساند و با استقرار نیروهایش در کنار جاده، نبردی تن به تن و خونین میان نیروهای ایرانی و ارتش عراق رخ داد، که در نهایت با تثبیت تیپ تحت امر خود در جاده اهواز-خرمشهر، حملات بعدی خود را به سمت خرمشهر آغاز کرد.

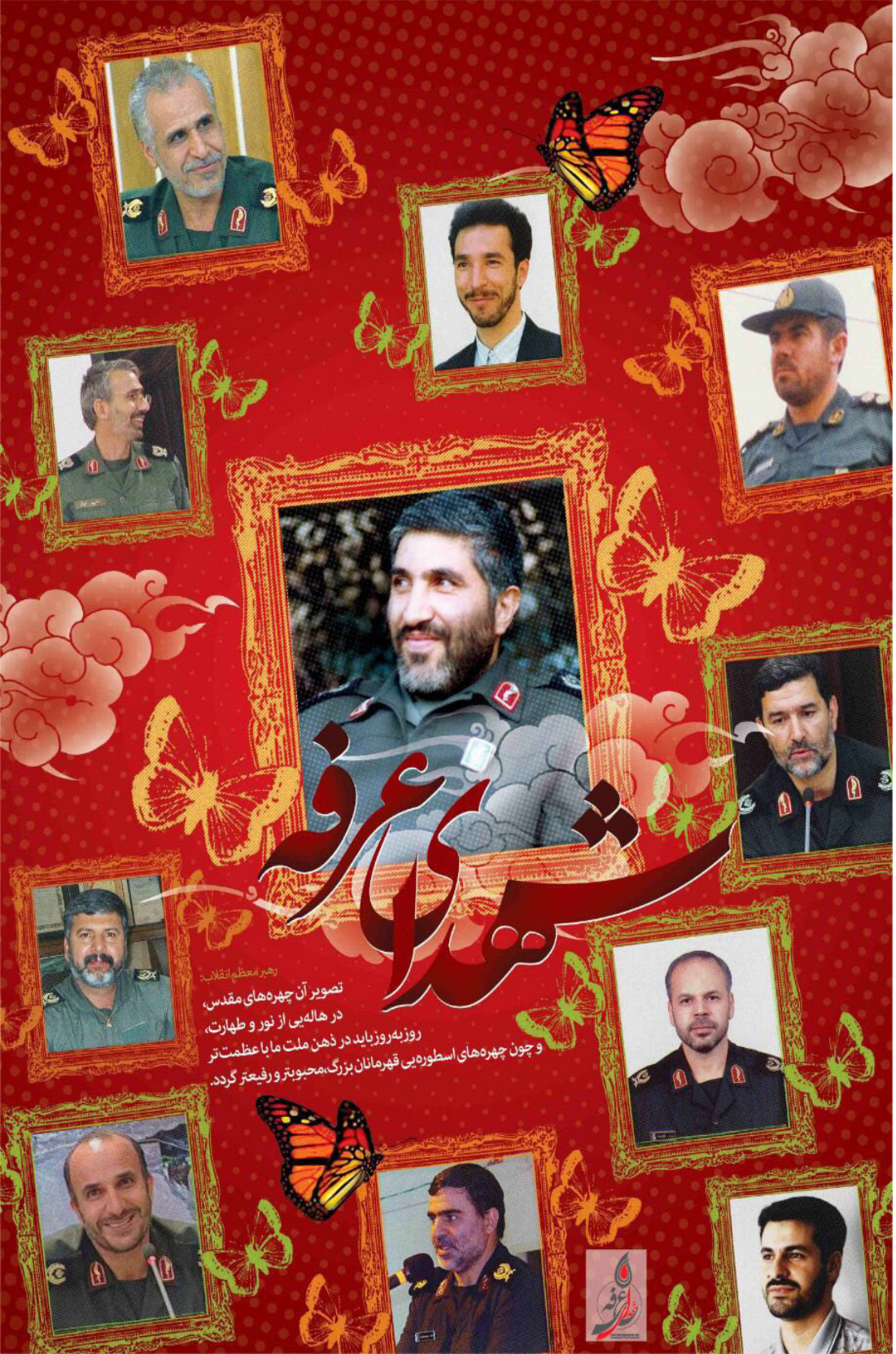
عملیات والفجر ۱۰

۲۵ اسفندماه ۱۳۶۶ لشکر ۸ نجف اشرف به فرماندهی شهید کاظمی در عملیات والفجر ۱۰، در محور دربندی خان حلبچه شرکت کرد. کاظمی که مسئولیت تصرف شهر حلبچه را برعهده داشت، برای حفظ جان افراد غیر نظامی، از ورود نیروهای تحت امرش به شهر حلبچه ممانعت کرد و عملیات را به پایان رساند.

فرماندهی نیروی هوایی سپاه

شهید کاظمی در ۲۷ آذر ۱۳۷۶ به عنوان فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) معرفی شد و پس از آن در ۹ تیر ماه ۱۳۷۹ به سمت فرماندهی نیروی هوایی سپاه منصوب شد. در دوران فرماندهی نیروی هوایی، کاظمی اقدامات مؤثری نسبت به ارتقای سطح کیفی نیروی هوایی از جهت سازمان و ساختار انجام داد و برای نخستین بار نیروی هوایی سپاه را مجهز به هواپیمای جت پشتیبانی نزدیک سوخو ۲۵ نمود و سازمان هلی‌کوپتری سپاه را با خرید بالگردهای میل ۱۷ تجهیز کرد





حاج احمد کاظمی همچنین در این سمت با واحد موشکی هوافضای سپاه پاسداران نیز ارتباط داشت و حسن طهرانی مقدم را در توسعه پروژه‌های ساخت موشک‌های بالستیک همراهی می‌کرد.

فعالیت متدبرانه در جریان زلزله بم

با وقوع زلزله بم در سال ۱۳۸۲، کاظمی با آماده‌سازی فرودگاه بم، ناوگان نیروی هوایی سپاه را برای نجات زلزله‌زدگان بم، بسیج کرد. به گونه‌ای که هر ۱۳ دقیقه یک هواپیما و یک هلیکوپتر پرواز می‌کرد و در مجموع ۳۰ هزار مجروح با این ناوگان جابه‌جا شدند.

فرمانده نیروی زمینی سپاه

شهید کاظمی در ۲۹ مرداد ۱۳۸۴ از سوی رهبر معظم انقلاب، به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. وی در طی این سال‌ها به تحصیل نیز پرداخت و مدرک کارشناسی خود را در رشته جغرافیا و کارشناسی ارشد را در رشته مدیریت دفاعی گذراند و موفق شد دانشجوی دکتری در رشته دفاع ملی شود.

نشان فتح

ایشان در دوران فعالیت در سپاه پاسداران، ۳ نشان فتح دریافت کرد و آخرین درجه نظامی وی نیز تا سال ۱۳۸۴ سرتیپی بود.

شهادت

احمد شب شهادت، در جلسه‌ای ضمن آن که حسرت می‌خورد که چرا شهید نشده و یاران او رفته‌اند، سفارش کرد، «شهدا خیلی به گردن ما حق دارند، باید تلاش زیادی کنیم»، باید در اردوهای راهیان نور از همه شهدا (ارتش، سپاه، بسیج) بگویید، از خودتان نگویید، از دیگران بگویید. از نیروی هوایی ارتش از هوانیروز ارتش، از شهدای ارتش و جهاد بگویید.

شهید احمد کاظمی در ۱۹ دی سال ۱۳۸۴ در سانحه هوایی سقوط هواپیمای داسو فالکن ۲۰ در نزدیکی ارومیه به شهادت رسید. به گفته فرمانده وقت سپاه پاسداران، در نشست خبری ۱۹ دی ۱۳۸۴ علت سقوط هواپیما، از کار افتادن دو موتور آن اعلام شد.

پیکرشهید احمد کاظمی بنا به وصیتش در جوار شهید حسین خرازی، در گلستان شهدا در تخت فولاد اصفهان و همراه با شهید غلامرضا یزدانی و شهید نبی الله شاهمرادی، دو فرد دیگر حاضر در آن هواپیما آرمید.


شهید احمد کاظمی



برجستگی لشکر ۸ نجف اشرف در دفاع مقدس

اِین لشگر هشت نجف که آقایان اسم آوردند، یکی از لشگرهای قَدَر در میدانهای دفاع هشت‌ساله بود و خود مرحوم شهید کاظمی (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) واقعا یکی از آن فرماندهان برجسته بود. بنده در همان دوران جنگ رفتم خوزستان به مرکز لشگر نجف، [از] آنجا بازدید کردم؛ چیزهایی در آنجا دیدم که در کمتر لشگری آدم می توانست آنها را مشاهده کند: آمادگی‌ها از یک‌سو، روحیه‌ی خیلی بالا از یک‌سو و نظم و ترتیب؛ نظم و ترتیبی که من در آن لشگر دیدم، در کمتر جایی انسان آن را مشاهده می کر... دیدانات ـ امام خامنه ای ـ ۱۰/۰۴/۱۳۹۲

سخنرانی تکان دهنده حاج احمد کاظمی پس از سقوط فاو

پس از آنکه رزمندگان ایران در عملیات والفجر ۸ یا نبرد اول فاو در ۲۰ بهمن ۱۳٦٤ تا ۲۹ فروردین ۱۳٦٥ بر سواحل اروند، ساحل شمالی خور عبدالله و شبه جزیره فاو مسلط شدند و بزرگ‌ترین و موفق‌ترین عملیات تهاجمی ایران رقم خورد، عراقی‌ها در نبرد دوم فاو در ۲۸ فروردین ۱۳٦۷ کنترل شبه جزیره فاو را پس گرفتند و فاو سقوط کرد.

در این ویدیو که اردیبهشت ٦۷ در مقر لشکر ۸ نجف در خرمشهر ضبط شده، شهید احمد کاظمی فرماندهٔ لشکر ۸ نجف‌اشرف در جمع رزمندگان این یگان سخنرانی می‌کند. شهید کاظمی با این مضمون شروع می‌کند که اصل، جلب رضایت خداوند و انجام وظیفه است و پیروزی و شکست، بخش فرعی تلاش‌ها محسوب می‌شود. فرمانده لشکر ۸ نجف، در قسمتی از سخنانش می‌گوید:



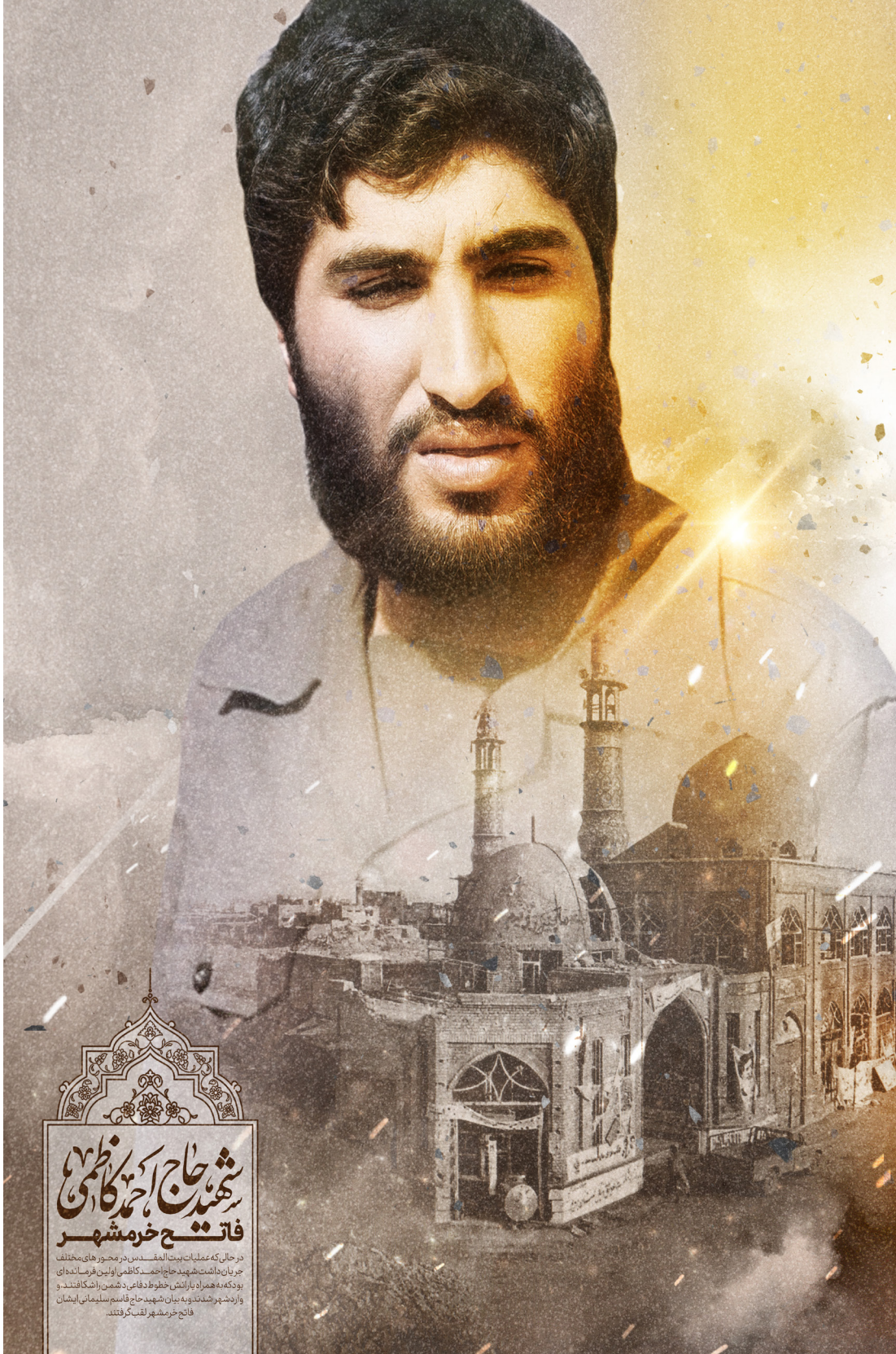
«دنیا برای این شعارها ما و عمل‌هایی که از ما دیده، برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری کرده. روی مسائل ما برنامه‌ریزی کرده دنیا. هیچ وقت برای ما یه همچنین تکلیفی را مشخص نکردند! مگه ما چگونه می‌توانیم قبول کنیم (که) ما یه عملیات بکنیم، بعدش بیاییم بگوییم خب خداحافظ! همه رفتیم خونه!»

«ما باید از این وحشت داشته باشیم که فردا، نظامی را نداشته باشیم که ما در جنگ‌مان پیروز بشویم. همه‌مان که برویم، اون وقت موقع حضورِ دشمنان می‌شه! مگه (شکست دادن) عراق کافیه؟ مگَه آمریکاَ فقط در عراق هست؟!

ما باید فکر بکنیم که ما دفاع داریم. ما باید به صورت جدی، دفاع خودمان در مقابل این تشکیلاتی که ما در دنیا راه انداختیم و تضادی که در دنیا به وجود آمده و عدم سازشی که دنیای استکبار در برابر انقلاب ما داره، بایست دفاع قوی داشته باشیم.»

«جمعیت‌مون باید قوی بشه. حضورمون در جبهه باید مستمر باشه. ما باید نسبت به تقویت همیشگی جبهه‌مون و ادامهٔ مبارزات‌مون، برنامه‌ریزی بکنیم و این برنامه‌ریزی در (حد و اندازهٔ) یک‌طرف و یک‌نفر، اصلاً امکان‌پذیر نیست.

ما اگه اسلام را قبول کرده‌ایم، راه خدا را قبول کرده‌ایم، باید سختی‌ها را دَرَش غرق بشویم.» فرماندهٔ لشکر ۸ به پایین بودن مجموع آمار رزمندگان نسبت به جمعیت کشور اشاره کرده و اظهار می‌کند: «الان به این نتیجه رسیده‌ایم، با این جمعیتی که پشتِ سرِ جنگه، باید بگذرند یک عده از زندگی. ما باید بدون محدودیت برنامه‌ریزی بکنیم. همه باید بیاند پشتِ سرِ جنگ.»





درخواست شهید کاظمی از رهبری

دو هفته پیش شهید کاظمی پیش من آمد و گفت از شما دو درخواست دارم: یکی این‌که دعا کنید من روسفید بشوم، دوم این‌که دعا کنید من شهید بشوم. گفتم شماها واقعاً حیف است بمیرید؛ شماها که این روزگارهای مهم را گذراندید، نباید بمیرید؛ شماها همه‌تان باید شهید شوید؛ ولیکن حالا زود است و هنوز کشور و نظام به شما احتیاج دارد.

بعد گفتم آن روزی که خبر شهادت صیاد را به من دادند، من گفتم صیاد، شایسته‌ی شهادت بود؛ حقش بود؛ حیف بود صیاد بمیرد. وقتی این جمله را گفتم، چشم‌های شهید کاظمی پُرِ اشک شد، گفت: ان‌شاءالله خبر من را هم به‌تان بدهند!

فاصله‌ی بین مرگ و زندگی، فاصله‌ی بسیار کوتاهی است؛ یک لحظه است. ما سرگرم زندگی هستیم و غافلیم از حرکتی که همه به سمت لقاءالله دارند. همه خدا را ملاقات می کنند؛ هر کسی یک طور؛ بعض یها واقعاً روسفید خدا را ملاقات می کنند، که احمد کاظمی و این برادران حتماً از این قبیل بودند؛ اینها زحمت کشیده بودند.ما باید سعی مان این باشد که روسفید خدا را ملاقات کنیم؛ چون از حالا تا یک لحظه‌ی دیگر، اصلاً نمی دانیم که ما از این مرز عبور خواهیم کرد یا نه؛ احتمال دارد همین یک ساعت دیگر یا یک روز دیگر نوبتِ به ما برسد که از این مرز عبور کنیم.

از خدا بخواهیم که مرگ ما مرگی باشد که خود آن مرگ هم ان‌شاءالله مایه‌ی روسفیدی ما باشد...

بیانات در مراسم تشییع پیکرهای فرماندهان سپاه
۲۱/۱۰/۱۳۸۴

پیام تسلیت امام خامنه ای

در پی شهادت سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران سپاه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی در پیامی شهادت سردار رشید اسلام سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران و افسران سپاه را در حادثه سقوط هواپیما تسلیت گفتند. متن پیام مقام معظم رهبری به این شرح است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فقدان شهادت گون سردار رشید اسلام سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران و افسران سپاه در حادثه هواپیما، اینجانب را داغدار کرد. این فرمانده شجاع و متدین و غیور از یادگارهای ارزشمند دوران دفاع مقدس و در شمار برجستگان آن حماسه بی‌نظیر بود. تدبیر و قدرت فرماندهی او در طول جنگ هشت ساله کارهای بزرگی انجام داده و او بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود. آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله می‌کشید و او با این شوق و تمنا در کارهای بزرگ پیش قدم می‌گشت. اکنون او به آرزوی خود رسیده و خدا را در حین انجام دادن خدمت ملاقات کرده است.

اینجانب شهادت این سردار رشید و نامدار و دیگر جان باختگان این حادثه را به همه ملت ایران بویژه به مردم عزیز و شهیدپرور نجف آباد تبریک و تسلیت می‌گویم و از خداوند متعال برای بازماندگان این شهیدان، بردباری و قدرت تحمل و پاداش صابران و برای خود آنان علو درجات اخروی را مسألت می‌کنم.

سیّدعلی خامنه ای ـ ۱۹/دی/۱۳۸٤

خیلی کم پیش می‌آمد که بچه‌هایش را همراه خود بیاورد...آن روز ظاهرا خانواده حاجی جایی رفته بودند و او مجبور شده بود محمّد مهدی را همراه خود بیاورد...از صبح که آمد خودش رفت جلسه ومحمّد مهدی راپیش ماگذاشت.جلسه که تمام شد مقداری موز اضافه آمده بود...یکی را به محمّد مهدی دادم تا از او نیز پذیرایی کرده باشم. نمی‌دانم چه کاری داشت که مرا احضار کرد... محمّد مهدی هم پشت سر من وارد دفتر شد... وقتی بچه اش را دید چهره اش بر افروخته شد، طوری که تا حالا اینقدر او را عصبانی ندیده بودم.با صدای بلند گفت: کی به شما گفت به او موز بدهید... گفتم:حاجی این بچه صبح تاحالا هیچی نخورده و یه موز هم که به او بیشتر ندادم و تازه از سهم خودم هم بوده.نگذاشت صحبتم تمام شود، دست در جیبش کرد و پول به من داد و گفت: همین الان میروی و "یک کیلو می گیری و جای آن موز می‌گذاری"...



کتاب زندگی به سبک شهدا, ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشگر شهید,
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

شهید احمد کاظمی

زندگی به سبک شهدا

محمد مهدی در دیدار مقام معظم رهبری با خانواده شهدا در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۸۹ از ایشان می‌پرسد:

می‌خواستم بدانم انتظاری که شما از پدر ما داشتید ایشان توانستند برآورده کنند؟

حضرت آقا فرمودند:

«بله ، خیلی. من کارهای بزرگی را به عهده ایشان محول کردم، کارهایی که به همه نمی‌دادم و اطمینان نمی‌کردم، ایشان با بهترین وجه آن‌ها را به انجام می‌رساند.
روزی که من یکی از این مأموریت‌ها را به ایشان محول کردم، بعضی‌ها بودند در سپاه باور نمی‌کردند ایشان بتواند این کار را انجام بدهد اما ایشان رفت و به بهترین وجه آن را انجام داد. ایشان جزو بهترین‌های من بود.»



گفت‌وگو با فرزند فاتح خرمشهر

برای اولین بار که از بم به خانه برگشت تارهای صوتی‌اش از کار افتاده بود و صدا نداشت؛ از کارهایی که انجام داده بود سوال کردیم اما او تنها گفت که وضعیت مردم در بم مناسب نیست! فردای روزی که به تهران بازگشت یکی از دوستان به ایشان زنگ زدند که در یکی از روزنامه مطلبی در مورد شما چاپ کرده و از کارهایت در بم نوشته است؛ پدرم خیلی ناراحت شد که چرا بدون اجازه و هماهنگی مطلبی از او چاپ شده است

فرزند شهید کاظمی معتقد است که با شهادت حاج قاسم انگار باب گفت‌وگو درباره شهید کاظمی هم باز شده است، او می‌گوید: احساس می‌کنم این شرایط را شهید سلیمانی مهیا کرده و شهید کاظمی را راضی کرده است تا مردم بیشتر از او بدانند؛ در این دو سال نگاه‌ها به شهید کاظمی متفاوت‌تر شده و مردم به مرور زندگانی این شهید روی آورده‌اند. ما هم اکنون به دنبال نگارش یک زندگینامه و به طور کلی دایره المعارف کامل از زندگی ایشان هستیم و این قولی است که به شهید سلیمانی دادیم. به شوخی می‌گفت محمد مهدی انگشت مرا کنده است!

یک بار نشد که ما به عنوان خانواده و نزدیک ترین افراد به او از زبان پدرمان داستان مجروحیت انگشتشان را بشنویم. در جمع خودمانی هم چند بار از طرف آشنایان در این رابطه سوال شد ایشان به شوخی می‌گفتند محمدمهدی کوچک بود انگشت مرا گاز گرفت و کند!! مگر خیلی سخت است که بگوید این تیر خورد و اینگونه شد ولی نگفت و تازه بعد از شهادتشان بود که از زبان سردار رشید شنیدیم که در عملیات خیبر انگشت شان تیر خورده و به پوست آویزان می‌شود. شهید کاظمی انگشت را جدا می‌کند و به گوشه‌ای پرت می‌کند و سپس انگشت خود را داخل نمک فرو می‌کند.



اگر می‌خواهید تاثیرگذار باشید, اگر می‌خواهید به عمر و خدمت و جایگاه تون ظلم نکرده باشید... ما راهی به جز این که یک شهید زنده در این عصر باشیم نداریم..."

کتاب زندگی به سبک شهدا, ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشگر شهید,
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

شهید احمد کاظمی

زندگی به سبک شهدا



پدرم با لذت در کارهای خانه مشارکت می‌کرد پدر ما روی تربیت ما خیلی حساس بود. پدری که تقریبا هیچ وقت نبود ولی از دور تک‌تک لحظه‌های ما را بررسی و دنبال می‌کرد و این برای ما لذت بخش بود. حتی وقتی عملیات داشتند زمان امتحانات ما را هم فراموش نمی‌کرد و در اولین فرصت تماس می‌گرفت تا از نتیجه امتحانات ما با خبر شود.

شهید کاظمی همیشه در برخوردی که با ما داشت می‌گفت دلم می خواهد شما مرد بار بیایید؛ مثلا می‌گفت اگر یک روزی جنگی رخ دهد محمد باید یک تخریب چی باشد. شب قبل از شهادتش مرا به دنبال کار اداری فرستاده بود و بر ما خیلی راحت نمی‌گرفت. شنبه تا پنجشنبه معمولا پدر در خانه نبود اما وقتی در خانه حاضر می‌شد برخی اوقات در کارهای خانه هم کمک می‌کردند چرا که برایشان لذت بخش بود؛ باغبانی و آشپزی و ... را انجام می‌دادند. محبتی که حتی حیوانات را عاشق شهید کاظمی می‌کرد پدر برای ما به عنوان جایزه درس خواندن و شاگرد اول شدن یک گوسفند خریده بود که البته بیشتر از ما پدر این حیوان را دوست داشت.

جالب است بدانید این محبت و دوست داشتن از نظر ما یک طرفه نبود و این گوسفند هم محبت خاصی به پدرم داشت؛ صدای دسته کلید پدرم برای باز کردن درب خانه که شنیده می‌شد این حیوان بالا و پایین می‌پرید و اگر طنابش باز بود خودش در آغوش پدرم می‌انداخت! شهید کاظمی تعلقی به این دنیا نداشت و با اینکه این گوسفند را بسیار دوشت داشت در آخر آن را نذر حضرت زهرا کرد؛ یک شب گوسفند را از خانه ما بردند و من و برادرم خیلی ناراحت بودیم اما پدر به ما دلداری دادند و ما را آرام کردند تا اینکه روز عزای حضرت زهرا(س) وقتی از هیات بازگشتیم از ما پرسید آش چطور بود؟



ما گفتیم خیلی خوشمزه بود شهید کاظمی اسم گوسفند را برد و گفت: پاکوتاه توش بود! خوشحال باشید که این گوسفند قربانی نذر مراسم حضرت زهرا(س) شده است. کبوتری که اشک پدرم را درآورد! پدرم دوستی در سپاه به اسم سردار خالقی داشت که از سفر کربلا کبوتری برای پدر به سوغات آوردند و گفتند که این کبوتر را از حرم گرفته‌اند و آنها روز عاشورا خون گریه می‌کنند. چون اسم امام حسین(ع) روی این کبوتر بود پدر با عشق به این کبوتر نگاه می‌کرد و منتظر بود تا روز عاشورا شود و این صحنه را از نزدیک ببیند.

اما یکی از روزها که این پرنده در خانه رها بود گربه حمله کرد و آن را از بین برد؛ شاید باورتان نشود احمد کاظمی که نام او لرزه به تن دشمن می‌انداخت بالای سر این کبوتر گریه می‌کرد چنانکه یکی از همسایه‌ها که صدای گریه پدرم را شنیده بود گمان برده بود که برای یکی از اعضای خانواده ما اتفاقی افتاده است؛ شهید کاظمی در کار با کسی تعارف نداشتند ولی در باطن دلشان بسیار لطیف و نازک بود هر چه دلش می‌خواست به شهید کاظمی گفت! به خاطر شرایط کاری پدر معمولا خیلی کم مسافرت می‌رفتیم، یکبار که به شمال می‌رفتیم، در راه پدرم که می‌خواست اخبار را در راه گوش کند برای تنظیم آنتن ماشین توقف کردیم که همزمان فردی که کنار جاده ایستاده بود گفت اینجا نایستید خطرناک است؛ شهید کاظمی گفت: «چشم»

سپس آن فرد جلو آمد و سوال کرد تا کجا می‌روید و اگر می‌توانید مرا هم تا جایی برسانید. بعدا متوجه شدیم که او هم پاسدار است؛ در ماشین که نشست شروع کرد به بد و بیراه گفتن به احمد کاظمی! رو کرد به پدرم و گفت: حاج آقا، احمد کاظمی را که فرمانده لشکر امام حسین(ع) شده می شناسی؟ یک آدم بی خودی است که نگو! و شروع کرد به گفتن بدی هایی کرد که اصلا به شهید کاظمی نمی‌چسبد!



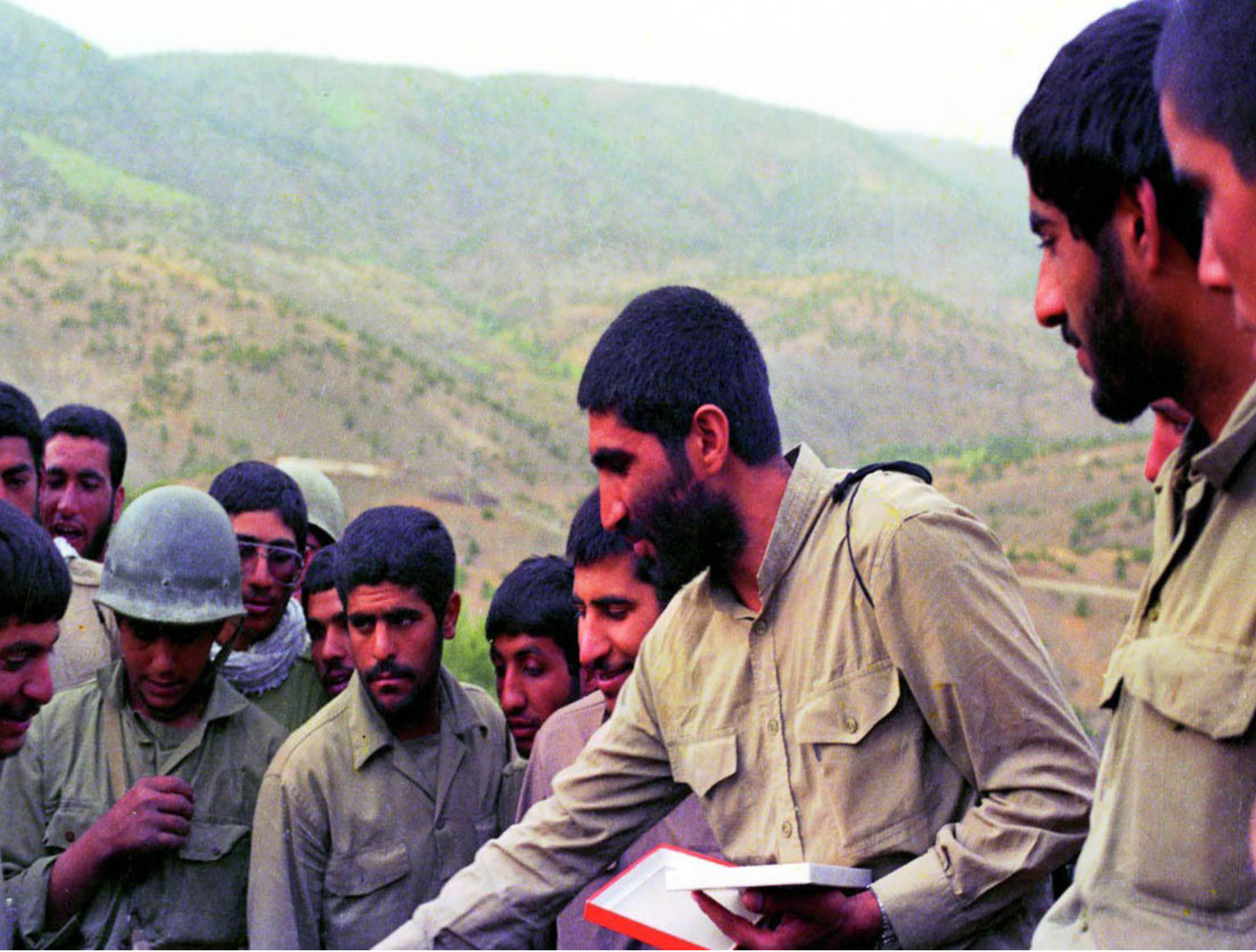


پدرم هم حرف‌های او را با تکان دادن سر می‌شنید و واکنش خاصی نشان نمی‌داد وقتی هم که چند باری خواستم به حرف‌های او واکنش نشان دهم و بگویم کسی که با او صحبت می‌کنی همان احمد کاظمی است با اشارات پدرم از آیینه ماشین مواجه شدم که مرا دعوت به سکوت می‌کرد.

از پدرم پرسید شما کجا کار می‌کنید و پدر گفت من هم در سپاه خدمت می‌کنم گفت من مشکلی دارم می‌توانی به من کمک کنی تا خانه‌ام را چند سالی است می‌خواهم تکمیل کنم، بسازم؟ او ما را با خود به خانه‌شان برد تا به همراه پدر از آنجا بازدید کنند. خانه را تا یک حدی سفت کاری کرده بودند و همانطور نشسته بودند. برای گرفتن وام از پدرم کمک خواست و شهید کاظمی هم گفت تمام تلاشم را می‌کنم.

در این ماجرا پدرم خودشان را به اسم آخوندی معرفی کردند و شماره همکارش را به او داد و گفت به سپاه حمزه مراجعه کنید و دفتر آقای آخوندی را بپرسید تا راهنمایی‌تان کنند. آن فرد وقتی به سپاه حمزه رفته بود و متوجه شده بود فردی که با او درد دل کرده همان احمدکاظمی است شرمنده شده و خود را شماتت می‌کرد که چرا من به احمد کاظمی بد و بیراه گفتم!

پدرم روی لقمه ما خیلی حساس بود؛ اینکه کجا و چه کسی به شما چه لقمه یا غذایی می‌دهد برایش بسیار مهم بود، اجازه بدهید خاطره‌ای تعریف کنم؛ یک بار به سمت اصفهان در حرکت بودیم در راه رفت من مدام به فکر زمان نماز بودم تا اول وقت نمازمان را بخوانیم. سه روز آنجا بودیم، در راه برگشت من در فکر بود که وقت نماز فرا رسید. پدر نکته‌ای به من گوشزد کرد و گفت وقت اذان گذشت و تو اصلا متوجه نشدی! ببین در این سه روزی که اصفهان بودیم کجا چه خورده‌ای که روی تو تاثیر گذاشته است و متوجه اذان نشده‌ای.



دو شب قبل از شهادت به دفتر فرماندهی شهید کاظمی رفته بودم، پدر مشغول بررسی کارتابل شان بود من خم شدم تا از روی میز آب بردارم که پدرم گفت: چه شده، گفتم تشنه‌ام! گفت نمی‌خواهد بخوری من هم تشنه‌ام می‌رویم خانه می خوریم! تا این حد حساس بود که کجا چه چیزی بخوری که حلال حرام نشود ...

سنگ بنای حسینیه فاطمه الزهرا پادگان ولیعصر(عج) را ایشان گذاشتند. حسینه فاطمه الزهرا پادگان سپاه تهران یکی از یادگاری معنوی شهید کاظمی است و تمام هم و غم او بعد از آمدن شان به نیروی زمینی این بود که در آنجا هم حسینیه‌ای به نام حضرت زهرا بنا کنند. حتی مکان آن را هم جانمایی کرده بودند اما خب شهادت فرا رسید و آن اتفاق رخ نداد. تمام هم و غم پدرم این بود که پای مردم به پادگان‌ها باز شود. مقدمه ساخت حسینیه هم تشییع پیکر شهدای گمنام بود که بعد از اتمام مراسم ۵ شهید در مکانی که امروز جوار حسینیه است دفن شدند و سپس ساخت حسینیه کلنگ‌زنی شد تا در کنار مزار این شهدا حسینیه‌ای هم برای مردم ساخته شود.

شهید کاظمی از همان زمان جبهه تا همان لحظات شهادت عزاداری برای امام حسین(ع) را داشت. او همیشه به ما می گفت سعی کنید که در محرم خود را پاک و آماده محرم سال بعد کنید.

شهید کاظمی در یکی از عملیات‌ها به صورتش ترکش می‌خورد و بیهوش می‌شود و سریعا به بیمارستان منتقل می شود اما به محض به هوش آمدند اصرار می‌کند که به خط مقدم برگردد. یک نفر از دوستان که همراه سردار بود و این اصرار را می‌بیند دلیلی این اصرار را جویا می‌شود که پدر می‌گوید: یک چیزی به تو می گویم ولی به عنوان راز بین ما بماند تا وقت



شهید احمد کاظمی

فرازی از وصیت نامه

خداوندا فقط مي خواهم شهيد شوم
شهيد در راه تو، خدايا مرا بپذير و در
جمع شهدا قرار بده. خداوندا روزي
شهادت مي خواهم كه از همه چيز
خبري هست الا شهادت

بابا دو هفته قبل از شهادت آمد وسط اتاق، یک کاغذ سفید گذاشت و رفت روی آن ایستاد.گفت؛ محمد، سعید نگاه کنید، اگر به هر دلیلی از سمتی که دارم (آن موقع فرمانده نیروی زمینی سپاه بود) به هر دلیلی اخراجم کنند، بازنشسته بشوم یا هر چیزی دیگر، از فردا صبح یا همین الان بگویند تو هیچ کاره ای و اینجا نیا، مثل این است که انگار همین کاغذ سفید را از زیر پای من کشیده باشند بیرون.سعی کنید برای شما هم، چنین مسائلی به همین اندازه برای شما ارزش داشته باشد...

کتاب زندگی به سبک شهدا, ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشگر شهید,
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه



شهادتم؛ حضرت زهرا(س) آمدند و گفتند دستی به صورت من کشیدند و گفتند برو به کارت ادامه بده عشق شهید کاظمی به حضرت زهرا(س) خیلی خاص بود و خیلی به ایشان ارادت داشتند. هر جایی که بودند سعی می کردند یک نامی از حضرت زهرا(س) باشد.

خوابی که به‌به شهید را به همراه داشت حدود یک ماه قبل از شهادت خواب دیدم که او و شهید سلیمانی را شهید کردند ولی من نتوانستم به خودم بقبولانم که این خواب را برای پدرم تعریف کنم چون واقعا برایم سخت بود. یک روز این خواب را برای مادرم تعریف می‌کردم که شهید کاظمی متوجه نجوای ما شد و از ماجرا پرسید؛ وقتی برایش این خواب را تعریف کردم به شدت خوشحال شد و شروع کرد به به‌به گفتن و تأکید کرد: چه چیزی از این بهتر....

شهید کاظمی یک جمله ای از رهبر انقلاب در مجمع فرماندهان نیروی زمینی نقل می‌کنند. در آذرماه ۱۳۸۴ یعنی یک ماه قبل از شهادت ایشان در جلسه‌ای تاریخی که ۱۷ ساعت طول می‌کشد از سخنان رهبر انقلاب نقل می‌کند که در نیروی زمینی باید معنویت بالا رود. من بعد از ۱۶ سال می‌توانم با افتخار سرم را بالا بگیرم و به گوش حضرت آقا برسانم که شهید کاظمی این خواسته و امر شما را با شهادتش اول در خود به وجود آورد. پدر در همان جلسه به فرماندهان گفتند که بروید و بررسی کنید که در طی سال های خدمت تان چند نفر مثل شهید همت تربیت کردید؟ گفتند اگر فقط صرف اینکه بیایید و یک کاری انجام دهید و در قبالش حقوق بگیرید ول معطلید! معامله‌ای که شهید کاظمی با حضرت زهرا کرد چراغ راه شهادت را روشن کرد

شهید کاظمی در وصیت‌نامه خود نوشته بود که زمانی شهادت می‌خواهم که خبری از هر چیزی هست الا شهادت واقعا شهید

یک شهید یک خاطره

شهید حسین خرازی

خاطره ای از شهید احمد کاظمی

دری به بهشت



همراه سردار رفته بودیم اصفهان ، مأموریت . موقع بر گشتن ، بردمان تخت فولاد . به گلزار شهدا که رسیدیم ، گفت : بچه ها ؛دوست دارین دری از درهای بهشت رو به شما نشون بدم ؟! گفتیم : چی از این بهتر سردار ! کفش هایش را در آورد ، وارد گلزار شد . یکراست بردمان سر مزار شهید خرازی . گفت ، با یقین گفت : از این قبر مطهر دری به بهشت باز می شه . نشستیم . موقع فاتحه خواندن ، حال و هوای سردار تماشایی بود . توی آن لحظه ها هیچکدام از ما نمیدانستیم که این حال و هوا ، حال و هوای پرواز است ؛ به ده روز نکشید که خبر آسمانی شدن خودش را هم شنیدیم. وصیت کرده بود حتما کنار شهید خرازی دفنش کنند . دفنش هم کردند. تازه آن روز فهمیدیم که بنا بوده از اینجا ، در دیگری هم به بهشت باز بشود !

کاظمی چراغ شهادت را بعد از گذشت سال‌ها از جنگ تحمیلی روشن کرد که بعد از شهادت پدر همه کسانی که الگوی قلبی و روحی شان شهید کاظمی بود مانند شهید تهرانی مقدم و شهید شوشتری و حتی سردار سلیمانی تا شهید حججی که به گفته خانواده‌اش از همه نظر الگویش را شهید کاظمی قرار داده بود و تمام فکر و ذکرش مانند او شدن بود و ... به شهادت رسیدند؛ معامله‌ای که پدر با حضرت زهرا(س) کردند باعث شد تا بعد از شهادتشان چنین حرکتی راه افتاد.

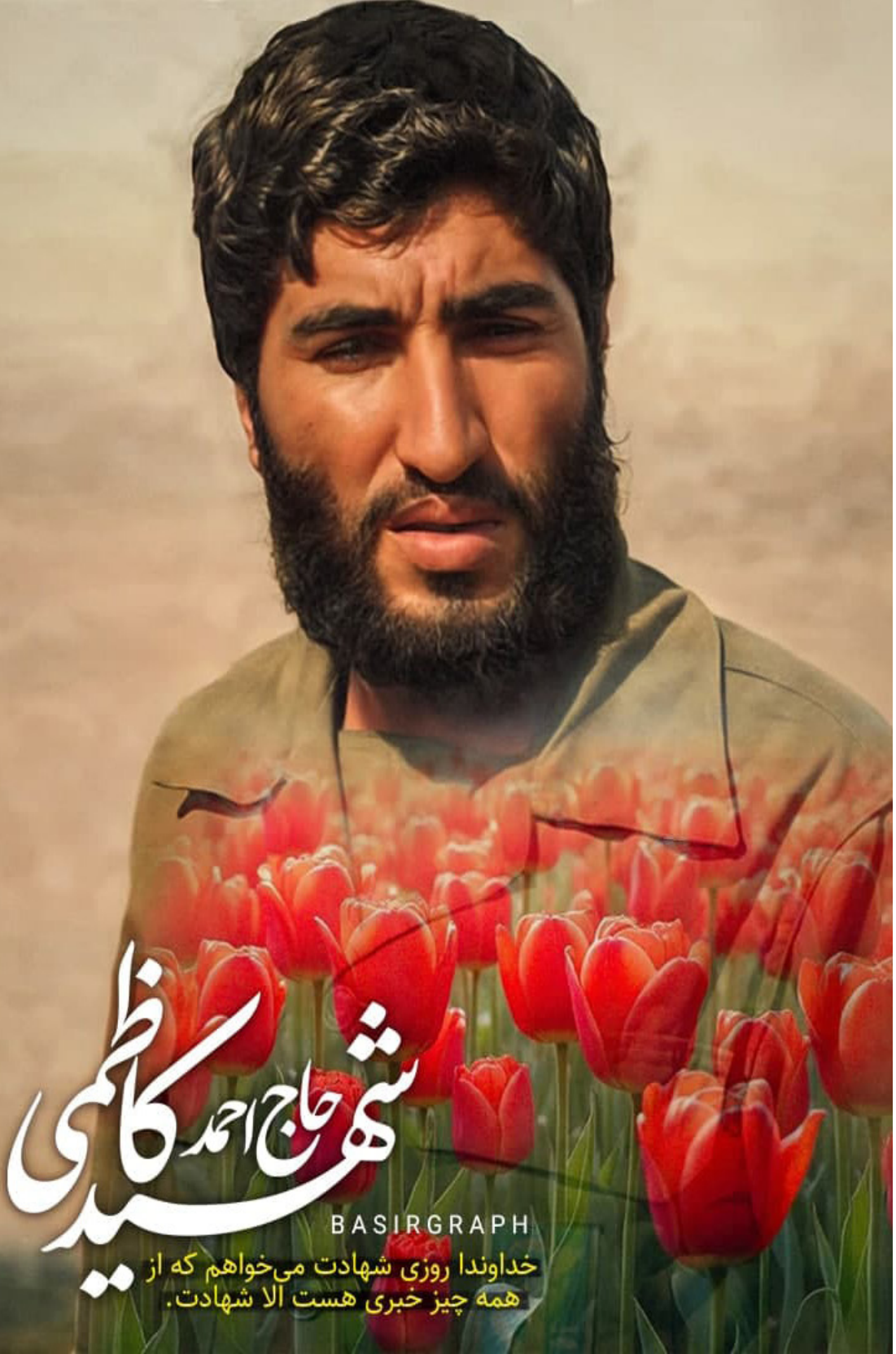
سردار صفوی فرمانده وقت سپاه نیز بارها گفتند که بعد از شهادت شهید کاظمی خیل عظیمی از افراد برای پاسدار شدن به سپاه مراجعه کردند. راه، راه مستقیم پشت سر رهبری است پدر ما به عنوان یک سپاهی، موضع سیاسی نداشتند و همیشه می گفتند راه، راه مستقیم پشت سر رهبری است.

حضرت آقا خط قرمز ایشان بودند. آقای رادان میگفت یک بار از شهید کاظمی پرسیدم آیا تابحال شده است از چیزی بترسی؟ گفت تا بحال چنین حسی به من دست نداده است.

در ادامه گفتند اگر روزی رهبری به من بگویند که خودت و همسر و فرزندانت باید از بین بروید من لحظه‌ای در اجرای این امر تردید نمی‌کنم...

حاج احمد کاظمی فردای جنگ تا شهادت دستاوردهای شهید کاظمی در دفاع مقدس خیلی گفته شده است ولی به دستاوردهای بعد از دفاع مقدس و نیروی هوایی شهید کاظمی خیلی کم پرداخت شده است. دستاوردهایی که جز ثمره مدیریت و خواست و پیگیری شهید کاظمی نبوده است. هیچ جایی امکان ندارد که شهید کاظمی جایی بگویند این ها از دستاوردهای دوران فرماندهی من بوده است! تنها چیزی





که مانده یک فایل ضبط شده از ایشان بوده است که رئیس دفترشان نگه داشته بودند هر چند به ایشان هم گفته بودند این فایل را از بین ببرد اما خوشبختانه غفلت شد!

در زمان دفاع مقدس و چندین سال بعد از آن هم درگیر قائله کردستان بودیم و ضد انقلاب آنجا فعالیت‌های زیادی داشتند وقتی شهید کاظمی آن جا منصوب شدند در عرض ۴ سال تغییر و تحولی شگرف در آن منطقه ایجاد می‌کنند. وقتی شهید صیاد برای بازدید به منطقه می‌روند به شب می‌خورند و می‌گویند نمی‌توانیم بازدید داشته باشیم چون دیر شد و شرایط مناسبی برای تردد نیست! اما شهید کاظمی می‌گویند اصلا اینگونه نیست دستور می‌دهد یک ماشین بدون اسکورت و حتی بدون سلاح به منطقه مورد نظر بروند و شهید صیاد از این سطح امنیت تعجب می‌کنند.

حضور شهید کاظمی در نیروی هوایی مصادف می‌شود با زمانی که منافقان تحرکاتی در تهران انجام می‌دادند، حاج احمد تصمیم می‌گیرد تا این تحرکات بی‌پاسخ نماند و در عملیات به فرماندهی شهید کاظمی پایگاه اشرف هدف قرار می‌گیرد سال گذشته مصاحبه ای شهید تهرانی مقدم منتشر شد که ایشان در آن مصاحبه به صورت خاص به بخشی از این دستاوردها اشاره می‌کنند مانند ارتقای قدرت موشکی. شهید تهرانی مقدم تعریف می‌کرد که شهید کاظمی به قدری به ارتقای موشک‌های نقطه زن و ... ت

مایل داشتند که به ایشان گفته بودند که من حتی حاضرم پادگان ولیعصر را بفروشم تا شما بتوانید به تولید و توسعه این موشک ها ادامه دهید. به گفته شهید تهرانی مقدم در زمان مدیریت شهید کاظمی توان موشکی کشور ۳۰۰ درصد رشد کرده است، شهر موشکی نیز در دوران شهید کاظمی ایجاد



شد و تجهیزات به زیرِ زمین رفت و در سطح کشور پراکنده شد و هراسی در دل دشمن ایجاد کرد که بسیار تحسین برانگیز است. شهید کاظمی به این نتیجه می‌رسند که تمام موشک‌های جمهوری اسلامی نباید در یک نقطه باشد که اگر خدایی نکرده اتفاقی افتاد همه تسلیحات از بین برود. باید در سراسر کشور پخش شود تا بتوانند در کمترین زمان ممکن آماده انجام عملیات باشند. ورود جنگنده به نیروی هوایی سپاه هم یکی از دستاوردهای دیگر بوده است.

شهید کاظمی برای نیروی هوایی یک سری تصمیماتی گرفتند که تا ۱۰ سال دیگر هم نمی‌شود بهتر از آن تصمیم گرفت قسم خورد که محمد من خیلی تلاش کردم که حوزه ای پیدا کنم که بتوانم تصمیمی بهتر از تصمیمی که او گرفته بود بگیرم ولی نتوانستم چنین حوزه ای را پیدا کنم. پاسداران نیروی هوایی سپاه می‌گویند رادارها تا ۸۰ درصد نسبت به قبل از شهید کاظمی ارتقا پیدا کرد،

نکته مهم اینکه در دوران فرماندهی شهید کاظمی به حوزه ساخت رادار وارد شدیم و از خرید فاصله گرفتیم و خودکفا شدیم. ورود شهید کاظمی به نیروی زمینی مانند ورود برق به تأسیسات بود دوستانی که در نیروی زمینی سپاه بودند هم از این تعبیر استفاده می‌کردند که قبل از اینکه شهید کاظمی وارد نیروی زمینی شوند اینجا شبیه تاسیساتی بود که همه چی تکمیل بود فقط نیروی برق نداشت که حرکت کند و و قتی شهید کاظمی وارد نیروی زمینی شدند انگار که نیروی برق وارد این تاسیسات شد و کل مجموعه را به حرکت در اورد.

شب قدر آخر ماه‌های پایانی عمر شهید کاظمی کاملا متفاوت بود؛ ما شهادت را در رفتار و صحبت‌ها و چهره او می‌دیدیم. معمولا شب‌های قدر را با هم می‌گذراندیم و احیا نگه

رفاقت"شهید احمد کاظمی وشهید قاسم سلیمانی"معروف بود.درخاطرات شفاهی شهید سلیمانی آمده است که من همیشه به احمد می گفتم:«الهی دردت بخوره توی سرمن» اصطلاح من بود نسبت به احمد کاظمی... "ادب احمد فوق‌العاده بود" این ادب احمد به نظر من شاه کلید همه چیز بود وبه خیلي چیزها رشد داد.احمد این قدر زخمی شده، خدا شاهد است هیچ وقت بر زبان جاری نکرد.احمد همیشه از بریدگی از دنیا می‌گفت...واقعا انسان عجیبی بود یعنی هر چه آدم از او فاصله می‌گیرد، احساس می‌کند که احمد یك قله‌ای متفاوت بود، خیلی فضیلت داشت. "احمد واقعا خلاصه‌ای از شخصیت امام خمینی (ره) بود در ابعاد مختلف"

کتاب زندگی به سبک شهدا, ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشگر شهید,
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه



می‌داشتیم اما سال آخر شب‌های قدر متفاوتی داشت، پدرم خودشان تنهایی در اتاق شان خلوت کرده بودند و تا صبح صدای گریه‌شان می‌آمد.

در روزهای آخر شهید کاظمی فیلم سخنرانی خود در جلسه فرماندهان را به خانه آورد و همه با هم آن سخنان او و التماسی که به حضرت زهرا می‌کنند برای شهادت را دیدیم بغض گلوی مان را فشار می‌داد و چشمان مان پر از اشک شده بود اما چون می‌دانستیم چقدر عاشق شهادت است به روی او نیاوردیم.

این خاطره را هم که حتما شنیده‌اید که شب آخر پدر فیلمی آوردند که برای یکی از عملیات‌های اوایل جنگ بود. شهید کاظمی شهیدان را با خصوصیات اخلاقی‌شان توصیف می‌کند و می‌گوید شهید میردامادی خیلی شهید منظم و تمیزی بودند و روی واجبات خیلی تاکید داشتند، پدر با لباس‌های خاکی در این سنگر نشسته بود، برادرم به پدرم گفت بابا میدانی چرا شهید نشدی؟! چون لباس تمیز و مرتب نپوشیدی! خودت از تمیزی و منظم بودن شهدا می‌گویی ولی خودت اینطور نشستی! فردای همان روز بود که پدر شهید شد. منتظر بودیم حاج قاسم ما را آرام کند اما...

وقتی پدرمان شهید شد شهید سلیمانی در کرمانشاه بود و قرار بود همین هواپیما وقتی فرماندهان را در ارومیه پیاده می‌کند سپس به کرمانشاه رفته و سردار سلیمانی را از کرمانشاه به تهران برگرداند. بعد از اینکه خبر شهادت پدر را شنیدیم چشممان به در دوخته شده بود که شهید سلیمانی بیایند و ما او را بغل کنیم و آرام شویم. با هر سختی که بود و با ماشین با سرعت خودش را به تهران رساند؛ در اوج اضطرب بود و مانند کسی که همه هستی‌اش را از دست داده است به سرش میزد و گریه می‌کرد. اصلا فکرش را نمی‌کردیم حال حاج قاسم به گونه‌ای باشد که به جای اینکه او ما را آرام کند همه به دنبال آرام کردن او باشند...

بی تابی شهید سلیمانی را بعد از شهادت شهید کاظمی خیلی می‌دیدیم، خیلی غصه می‌خورد و تنها یک چیزی ایشان را آرام می‌کرد و آن این بود که شهدا که در کنار شما هستند، انقدر به فکر خودتان نباشید کمی هم به فکر رهبر انقلاب باشید که تنها هستند و باید کنار ایشان باشید.

بعد از شهادت شهید کاظمی تصویر دیگری از چهره شهید سلیمانی برای ما به نمایش گذاشته شد که وقتی بیشتر دقت می‌کنم میبینم شهید کاظمی و شهید سلیمانی انگار یک روح در دو بدن بوده اند. بدون شک دلیل این موضوع مکتب روح الله بوده و این ها همه از تاثیرات این مکتب بوده است...

به گزارش بولتن نیوز

روایت سفر شهید کاظمی به سری لانکا

رفته بودیم سری‌لانکا، سال هفتاد. احمد هم همراهمان بود. چند تا از فرماندهان نظامی و مسئولین سری‌لانکا آمده بودند استقبال‌مان. افراد را من به آنها معرفی می‌کردم. موقع معرفی احمد گفتم: ایشان فاتح خرمشهر بوده.

چهار، پنج روز آن جا بودیم. آنها احمد را و

ل نمی‌کردند. احمد به عنوان یک فرمانده‌ی با اقتدار در نظرشان جلوه کرده بود. هر چه می‌گفت، تندتند می‌نوشتند. احمد راجع به بحث‌های نظامی زیاد صحبت کرد، ولی راجع به کاری که خودش در عملیات فتح خرمشهر کرد، چیزی نگفت. نه آن جا، نه هیچ جای دیگر. هیچ وقت نشد که لام تا کام درباره‌ی خدماتی که زمان جنگ یا قبل و بعد از آن کرده، حرفی بزند.

خدا رحمتش کند؛ دقیقاً روحیه‌ی حسین خرازی و امثال آن خدا بیامرز را داشت. حسین هم یکی از دو فاتح خرمشهر بود، ولی هیچ وقت راجع به آن فتح کم‌نظیر، در هیچ کجا صحبت نکرد.


Shahid Ahmad Kazemi

روایت شهید حاج قاسم سلیمانی از شهید حاج احمد کاظمی
در فتح خرمشهر

شاه کلید فتوحات جنگ احمد بود

من تصورم این بود که وقتی خبر شهادت احمد گفته شد، حداقل تیتر همهء روزنامه های ما باید این جمله باشد که "فاتح خرمشهر شهید شد". همان طوری که وقتی بزرگی از ما در ادبیات ، در هنر و در هرچیزی که از بین ما میرود بلافاصله تیتر میزنیم "پدر علم ریاضی" ایران از دنیا رفت. فکر میکنم حقی که احمد به گردن ملت ایران داشت از حقی که دیگر اندیشمندان مختلفی که مورد تجلیل هستند دارند، کمتر نباشد. ما در مرحله اول جنگ یعنی در آن سلسله عملیات های اصلی جنگ که دشمن را در داخل خاک خودمان شکست دادیم، بر میخوریم به چهره های محدودی که اینها محور اصلی جنگ بودند و مشهور هم هستند بین اهل جبهه، اما شاید در جامعه ما غریب باشند. از جمله کسانی که غریب بود شهید کاظمی بود،خب شهید کاظمی محور چندین فتح بزرگ بود، می توانم بگویم شاه کلید فتوحات جنگ او بود. یکی از برجستگیهای شهید کاظمی هم همین بود.یعنی اگر گفته بشود که زیرک ترین فرمانده ما در جنگ احمد بود حتما سخن گزافی گفته نشده است.

من یادم هست توی عملیات بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر شد فکر می کنم روز پانزدهم، شانزدهم بودکه تقریبا" جبهه شمالی رسیده بود به کوشک. جبهه میانی از سمت دارخوئین رسیده بود به ایستگاه حسینیه و از طرف مرز به پاسگاه زید.یعنی محدوده خرمشهر کامل باقی مانده بود.

اما دشمن عقبه اش از دو جهت وصل بود، هم از سمت شلمچه وصل بود، هم از سمت اروند و می توانست بیاید داخل شهر و





آنجا تردد کند. در آن نقطه هم عرض رودخانه اروند سیصد،الی چارصد متر بیشتر نیست.خب همه خسته شده بودند. چون تقریبا" شانزده روز هیچ کس پلک نزده بود.بچه ها شبانه روز درگیر جنگ بودند. احساس می شد که نیاز به تجدید قوا دارند. فکر می کنم بدون استثنا همه ی فرماندهان در سطح عالی زخمی شده بودند. یعنی حسین خرازی زخمی شده بود. خود احمد زخمی شده بود.متوسلیان زخمی شده بود که با برانکارد توی آمبولانس عملیات را هدایت می کرد.

جنگ سختی بود.توی این موقعیت، شب همه جمع شده بودند توی قرارگاه فتح. بحث اصلی این بود که ما نیاز به تجدید قوا داریم و باید بنشینیم تصمیم بگیریم و یکی دوهفته استراحت بکنیم و بعضی هم می گفتند عملیات طول نکشد و سریعا" انجام بدیم.باید نیروهای جدید بیایند تا بتوانیم آزادسازی خرمشهر را تمام کنیم.چون تمام قدرت و مقاومت دشمن برای حفظ خرمشهر بود و هم این که برای دشمن حیثیتی بود و هم در واقع از نظر نظامی اهمیت داشت.

آن جا خدا رحمت کند شهید حسن باقری یک سخنرانی معروف کرد. همه نشسته بودند، بلند شد و گفت:"ما به مردم قول دادیم و هی گفتیم خرمشهر در محاصره است و مردم ما تصورشان این بود که امروز و فردا خرمشهر را آزاد می کنیم ما مگر می توانیم برگردیم پشت جبهه تا این که بتوانیم تجدید قوا کنیم؟" و شروع کرد به استدلال کردن.

صحبت حسن بر همه تاثیر گذاشت و تصمیم گرفتند ادامه عملیات انجام شود.آن جا سه لشگر برای فتح خرمشهر انتخاب شدند که یکی شان تیپ ۸ نجف اشرف بود و شهید کاظمی فرمانده آن بود.در فتح خرمشهراحمد در واقع محوری را انتخاب می کرد که سخت ترین محور بود. احمد فلشی را انتخاب کرد که هم برای خودش خطرناک بود و هم این که یک ضربه مهلکی بر دشمن بود. او می توانست بیاید و عقبه ی خودش را بدهد به جبهه ی خودمان که حداقل اگر گیر افتاد برگردد عقب و از روبه رو به دشمن بزند. یا این که محوری بگیرد که اصلا" از کنار جاده برود جلو اما این کار را نکرد. آمد بین دشمن و در نزدیکی خرمشهر مستقر شد و عقبه ی دشمن در شرق شلمچه که وصل می شد به بصره را، که راه خشکی دشمن برای رسیدن به خرمشهر بود را یک شکاف ایجاد کرد و آمد از همین شکاف باریک وارد شد و از کنار نهر عرایض رفت به طرف خرمشهر. شهررا کامل دور زد و اولین فرمانده ای که وارد شهر شد، احمد بود و خرمشهر را فتح کرد.فاتح خرمشهر به معنای واقعی شهید کاظمی بود.

روایت سفر شهید کاظمی به سری لانکا
رفته بودیم سری‌لانکا، سال هفتاد. احمد هم همراهمان بود. چند تا از فرماندهان نظامی و مسئولین سری‌لانکا آمده بودند استقبال‌مان. افراد را من به آنها معرفی می‌کردم. موقع معرفی احمد گفتم: ایشان فاتح خرمشهر بوده.
چهار، پنج روز آن جا بودیم. آنها احمد را و
ل نمی‌کردند. احمد به عنوان یک فرمانده‌ی با اقتدار در نظرشان جلوه کرده بود. هر چه می‌گفت، تندتند می‌نوشتند. احمد راجع به بحث‌های نظامی زیاد صحبت کرد، ولی راجع به کاری که خودش در عملیات فتح خرمشهر کرد، چیزی نگفت. نه آن جا، نه هیچ جای دیگر. هیچ وقت نشد که لام تا کام درباره‌ی خدماتی که زمان جنگ یا قبل و بعد از آن کرده، حرفی بزند.

خدا رحمتش کند؛ دقیقاً روحیه‌ی حسین خرازی و امثال آن خدا بیامرز را داشت. حسین هم یکی از دو فاتح خرمشهر بود، ولی هیچ وقت راجع به آن فتح کم‌نظیر، در هیچ کجا صحبت نکرد.



متن برگزیده فرازهایی از سخنان حاج احمد کاظمی

یه جمله عرض بکنم برادرا اول که از شهدا غافل نشید شما االحمدلله بچه های پیشکسوت هستید شهدا حقیقتا در جمع ما هستند اصلا شک نکنید حقیقتا مهدی زین الدین هست با ما زندگی می کنه مهدی باکری هست حسین خرازی ... بروجردی ... و بد و خوب ما رو خوشحال و ناراحت میشن به این موضوع اپسیلونی شک نکنید! این برا من ثابت و روشن و یقینه!

اگر یکي از این شهدا الآن بیاید به این دنیا و شروع کند براي ما صحبت کردن، چه مي‌گوید؟ مي‌گوید در راه خدا ثابت قدم باشید. ایمانتان را حفظ کنید. در تقویت ایمان تان تلاش کنید. قدر جمهوري اسلامي را بدانید. خودتان را شایسته فداکاري در راه جمهوري اسلامي بدانید. در راه ولایت فقیه ثابت قدم، استوار، دلپاك، همه چیز خودتان را آماده کنید براي دفاع از اسلام. راستگوباشید. اینها را به ما خواهند گفت.

ما این لباس را به تن کردیم تا پاسدار باشیم. پاسداري یعني چه؟ یعني اینکه هم این دنیا را دارد و هم آخرت را... الکي به کسي آخرت نمي‌دهند. این دنیا هم برادران، اگر هم آدم کاذب یك جایش بالا رود، روزي گیر مي‌کند.

بدانید این دنیا وصل است به آخرت. نمي‌تواند یکي با ناصداقتي تا آخرش برود. به زمین مي‌خورد.دوستان، هرچه براي این ملت تلاش کنیم کم است.
ما براي این ملت زنده، پیشتاز و خداجوي نباید کم بگذاریم. اگر آماده باشیم، اگر بانشاط باشیم، اگرآماده حرکت باشیم، هیچ گونه تهدیدي متوجه ملت ایران نمي‌شود.
سرزمین اسلام امن است.



یک روز در فرودگاه ، شهیداحمد کاظمی را دیدم. ایشان بعداز احوالپرسی از من پرسیدند: حاج مرتضی دستت چطوره ؟ مواظبش هستی؟ گفتم: بله یک دست مصنوعی گذاشته ام که به عصب های قطع شده دستم آسیبی نرسدوزیاد درد نکند.حاج احمدگفت:خداپدرت رابیامرزد این را نمیگویم.میگم مواظبش هستی که باماشینی،درجه ایی،پست و مقامی تعویضش نکنی؟سرم را پایین انداختم و سکوت کردم. ایشان ادامه دادند :اگر یک "سکه بهار آزادی در جیبت باشد" و هنگام رانندگی یکمرتبه به یادت بیفتد سریعا دستت را از فرمان برنمی داری و روی جیبت نمی گذاری که ببینی سکه سر جایش هست یا نه؛ آیا این دستی که در راه خدا داده ای ارزشش به اندازه یک سکه نیست ، که "هر شب ببینی" دستت را داری ، دستت چطور است؟... سر جایش هست "یا با چیزی عوضش کرده ای"؟... پس مواظب باش با چیزی عوضش نکنی...خاطره ایی از برادر آزاده حاج مرتضی حاج باقری

کتاب زندگی به سبک شهدا, ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشگر شهید,
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه


OPLE AND MAKE THEM
RS AND THE OWNER



باید تلاش کرد به کمال رسید. باید تلاش کرد روح را بزرگ کرد. باید تلاش کرد قلب را گسترده کرد. باید تلاش کرد به نور نزدیک شد. باید تلاش کرد یک رابطه قلبی بزرگ با امام حسین (ع) برقرار کرد. باید خودمان را پاک و خالص کنیم. بگیم ما سربازان امام زمانیم (عج). اگر ما از واقعیت خودمان دور شدیم، برایمان دنیا سخت و تنگ و تاریک خواهد شد.

واقعیت ما این است که ما لشکر امام زمان(عج) هستیم. ما لشکر ولایت هستیم. این قدرت بی‌همتا و این قدرت برگرفته ازقدرت خداوند، افتخار جاودانه همیشه تاریخ خواهد بود و چیزی از آن بالاترنیست.

خداي متعال را بي‌نهايت سپاسگزارم كه توفيق داد تا اين لباس شهدا را به تن كنم. واقعا نمي‌دانم كه چرا از جنگ تا اينجا رسيدم. ولي خدا را شاهد مي‌گيرم كه هيچ روزي نيست كه از واماندگي از اين كاروان، غبطه و حسرت نخورم.

قطعا گير درخودم است. از خدا مي‌خواهم به حق حضرت فاطمه زهرا (س) و به حق اين مكان مقدس كه متبرك به نام حضرت فاطمه زهرا (س) است من دوست داشتم در نيروي هوايي شهيد شوم. ولي در نيروي زميني دوران شهادت ما فرا برسد. من از خدا فقط همين را مي‌خواهم. اگر كاري كردم، رزمنده اسلام بودم. اگر هم گناهكار هستم،

به خاطر دوستان شهيدم خدا مرا ببخشد و ما شرمنده نشويم، و سرافكنده نباشيم. نمي‌خواهيم غير از شهادت به آن دنيا وارد شويم. حيف است از ما كه وارد آن دنيا شويم و صف شهدا جلوي ما نباشد. حيفه بر ما. واقعا حيفه. اصل فلسفه دنيا اين است كه بندگان صالح خدا راه صداقت، راه نيكي، راه خوشبختي را طي كنند و به ديگران ياد بدهند.

يك لحظه زندگي با آقا مهدي (باكري)، حميد (باكري)، شهيد حسين خرازي، شهيد همت، شهيد زين الدين و اون بچه



بسیجی‌ها. حالا که اینا واقعا گوهرهایی بودند. مهدی در نوع خودش بی‌نظیر بود. حسین خرازی در جایگاه خودش بی‌نظیر بود. زین‌الدین، همشون، ولی خب چه بگیم.
باید بسازیم. راهی هست؟ واقعا برای ماروزگار سختی شده. برای ما سخته. چون به هر حال اینها یه چیزایی بودند. یکسایی بودند که رفتند. جایی معامله ما با خدا خواهد بود که ما خودمان رافدا کنیم. فدای راه خدا کنیم. فدای اون مسئولیتی که پذیرفتیم.

باید خلاص شد. خلاص از چی شد؟ خلبان‌ها وقتی که کارهای هواپیما را می‌کنندوهواپیما را می‌آورند سر باند، همه تنظیم‌ها را می‌کنند. موتور را می‌آورند روی دور. سیستم‌های بال‌ها را تنظیم می‌کنند. سیستم هواگیری و درجه‌یاب را تنظیم می‌کنند. وقتی این پاور هواپیما را می‌گیرند و فشار می‌دهند، فشار می‌دهند که همه چیز را بکنند. وقتی این فشارها غالب می‌شود بر جاذبه، این هواپیماازز زمین کنده می‌شود و می‌آید بالا. وقتی کنده شد، آدم احساس می‌کند واقعاچه شکلی راحت می‌شود از زمین کنده شد.
از زمین که آدم کنده باشد، می‌رود درفضای لایتناهی قرار می‌گیرد. مسلط می‌شود بر همه چیز. سبک می‌شود. حالااین علم و فیزیک هواپیماست ولی آن هم دل می‌خواهد. برادران عزیز! اصلواساس‌مان در سپاه همین است. ما در این لشکر از شما دل‌های‌تان رامی‌خواهیم. دل بدهید به پاسداریتون و سر دل‌هاتان باقی بمانید.

برادران، لبخند را هیچ وقت از روی لبهاتون برندارید. همیشه بخندید. البته نه خنده بد! لبخند. من خودم هم لبخند ندارم. من هم خودم متاسفانه این همه دنبال لبخندم. ولی خودم ندارم. از من تعریف هم که می‌کنند می‌گویند این آدم خشونت طلبه. ولی دلم این جوری نیست. همیشه لبخند. لبخند برگرفته

شهید حاج احمد کاظمی



بم زلزله شد. رفت آنجا سه شبانه روز ماند. وقتی برگشت حالش بد بود. گلویش بند آمده بود و صدایش در نمی آمد.پرسیدم :چه شده؟ گفت : «چیزی نیست ؛ سرما خوردم».به خاطر عوارض شیمیایی وقتی سرما می خورد خیلی بدحال می شد.با یک سرما خوردگی زمینگیر می شد و مدتی طول می کشید تا خوب شود.بعدا فهمیدم در آن سه روز یک لحظه هم نخوابیده و آنقدر کنار باند فرودگاه داد زده که صدایش بند آمده.یک شب تهران ماند و دوباره رفت...

به نقل از کتاب یادگاران



از صفا، صميميت، عشق، علاقه به كار. اين لبخند هميشه روي لبتان باشد. اگر مي‌خواهيد تاثير گذار باشيد. اگر مي‌خواهيد به عمرتان و دوران خدمت و جايگاهتان ظلم نكرده باشيد، راهي جز اين كه يك شهيد زنده در اين عصر باشيم،نداريم.

برادران، براي خوشايند هيچ كس جهنم نرويد. كاري نكنيد كه بخواهد كسي خوشش بيايد شماهم جهنمي شويد. هيچ وقت دين خدا را، دستور خدا را، وظايف شرعي‌تان را باهيچ چيزي معامله نكنيد. خيانت اين نيست كه آدم برود با دشمن ببندد. اين يك نوعش است. خيانت اين نيست كه يك چيزي بخري پولش را ندهي، اين يك نوعش است.خيانت اين است كه آدم در يك جا قرار بگيرد ولي او نباشد.

اول خودتان را آماده كنيد. خودتان را آماده بكنيد يعني چي؟ يعني يك شهيد همت باشيد. يعني يك شهيد خرازي باشيد. دلتان را گرفتار اين پيچ و خم دنيا نكنيد. اين پيچ و خم دنيا انسان را به باتلاق مي‌برد و گرفتار مي‌كند. از آن هم نمي‌شود نجات پيدا كرد. دلتون را شاد كنيد به رحمت الهي. دلتون را باز كنيد و اميدوار كنيد به رحمت خدا.

خدايا چگونه تو را ستايش كنيم. خدايا چه عظمتي در پيش داريم. اگر با چشم دل بنگريم، نمي‌توانيم رد بشويم. اگر تامل كنيم. اگر با دقت تماشا كنيم. حتما ياران امام حسين (ع) را به ياد مي‌آوريم. حتما مي‌توانيم اردوگاه پيامبر اسلام در جنگ تبوك در جنگ‌هاي متعدد را زنده كنيم. خدايا به ما لياقت بده كه فرشتگان تو در ميان ما حاضر شوند. خدايا به ما قدرتي بده تا سپاسگزار اينهمه عظمت باشيم.

سلام بر شهيدان راه خدا. سلام بر دليرمردان و شيران روز و زاهدان شب. سلام بر مردان ايثار، مجاهدان راستين و يادگاران



شهید احمد کاظمی

فرمانده نیروی هوایی سپاه بود.. رفته بود از یکی از پایگاه های نیروی هوایی بازدید کند ؛ فرمانده پایگاه سفارش داده بود برای او و همراهانش از بیرون غذا بگیرند .فرمانده پایگاه را توبیخ کرد ، به غذا هم لب نزد!

برگرفته از کتاب : یادگاران


وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمْوَٰتًا بَلْ أَحْيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
البته نپندارید که شهیدان راه خدا مردند بلکه زنده بحیات ابدی شدند و در نزد خدا متنعم خواهند بود
And reckon not those who are killed in Allah's way as dead
nay, they are alive (and) are provided sustenance from their Lord
شهید احمد کاظمی

دفـاع مقـدس. سلام بـر همرزمـان و یـاوران امـام (ره)، شـهیدان حمیـد و مهـدی باکری. سلام بر شما رزمندگان که دوش به دوش، گـوش بـه فرمـان «سـید علـی» پا جـای پـای حمیـد و مهـدی رو بـه کربلا و قـدس بـا آرزوی دیـدار مولایمـان ایسـتاده‌اید.
در آستانه میلاد منجی عالم بشریت با شما عهد می‌بندم که از ایستادگی و دلدادگی شما بر خویشتن ببالم و پاسدارارزش‌های والایتان باشم.

احسـاس می‌کنـم در ایـن حسـینیه حضـرت فاطمـه زهـرا (س) کـه شـهدا هسـتند. واقعا با تمامي وجـود احسـاس می‌کنـم کـه شـهدا بـا مـا هسـتند...

بـه نـام حضـرت مجلـس روضـه زیـاد مـی گرفـت. چنـد تـا مسـجد و فاطمیـه هـم بـه نـام و یـاد بـی بـی سـاخت. تـوی مجالـس روضـه, هـر بـار ذکری از مصیبـت هـای حضـرت مـی شـد, قطـرات اشـک پهنـای صورتـش را مـی گرفـت و بـر زمیـن مـی ریخـت.

خـدا رحمـت کنـد شـهید محسـن اسـدی را, افسـر همـراه حاجـی بـود. بـرای ضبـط صحبـت هـای سـردار, همیشـه یـک واکمـن همـراه خـودش داشـت. چنـد لحـظ قبـل از سـقوط هواپیمـا, همـان واکمـن را روشـن کـرده بـود و چنـد جملـه راجـع بـه اوضـاع و احـوال خودشـان گفتـه بـود . درسـت در لحظـه ی سـقوط, صـدای خونسـرد حاجـی بلنـد مـی شـود کـه میگویـد: صلـوات بفرسـت.

همـه صلـوات مـی فرسـتند.در آن نـوار آخریـن ذکری کـه از حاجـی و دیگـران در لحظـه ی سـقوط هواپیمـا شـنیده مـی شـود, ذکـر مقـدس «یـا فاطمـه الزهـرا» اسـت.



کتاب زندگی به سبک شهدا, ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشگر شهید,
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

شهید احمد کاظمی

زندگی به سبک شهدا

تلفن پخش: ۰۹۱۲۱۴۴۰۸۴۲

امام خامنه ای (مدظله) : از لحاظ جهاد شجاعانه، اصفهان نمونه است. جنگ هشت ساله و دوره دفاع مقدّس، نام اصفهان را در سرلوحه افتخارات انسانی خود دارد. فقط هم دوره دفاع مقدّس نیست؛ شهدای اصفهانی و نام آوران جانباخته از این مردم، در میدانهای مختلف این فداکاریها را کرده‌اند؛ شهید آیت الله مدرّس در یک میدان، شهید آیت الله بهشتی در یک میدان و شهید خرّازی و شهید همّت و امثال این عزیزان در میدان دیگر. این شهدای نامدار که فهرست طولانی ستارگان شهید این شهر و این استان را نمیشود به این آسانی فراهم کرد، آن چنان نام اصفهان را ابدی ساختند و در شمار برجسته ترین مناطق کشورمان از لحاظ جهاد شجاعانه ثبت کردند که هیچ نقطه دیگری در این جهت، با این شهر و این استان رقابت نمیکند

۱۳۸۰/۰۸/۰۸



شهدا - esf.ir

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس
استان اصفهان

سخنرانی شهید کاظمی بعد از پذیرش قطعنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم...

ما عملیات والفجر هشت و آن حرکت بسیار بزرگ و خارج از انتظار دشمنان را انجام داده ایم. از اروند رود عبور کردیم و فاو را تصرف نمودیم. اینها(عراقی ها) به یک نتیجه جدیدی رسیدند که بایست در ارتش و در تشکیلات نیروی زمینی خودشان هم تغییراتی ایجاد نمایند. صدام از همان روز به تشکیل لشکرهای بیشتری شروع کرد. نیروهای کیفی را از داخل ارتش جدا نمود و لشکر گارد را تشکیل داد. بعدا گارد را به سپاه تبدیل کرد، و شروع به برنامه ریزی جدی نمود که هم جلوی ما را بگیرند و هم در زمان مناسبی به ما هجوم بیاورند.

حال اگر بخواهیم در بحث های تاکتیکی آن وارد شویم خیلی زمان می گیرد. ولی اگر بخواهیم در یک جمع بندی خیلی کوچک به این مسئله برسیم باید بگویم دشمن در سال جاری در عرض چهار ماه فاو، شلمچه، جزیره و بقیه جاهایی را که ما داخل خاکشان بودیم از ما پس گرفتند! تغییراتی این شکلی در یک زمام کوتاه به وجود آوردند. در واقع برنامه ای بود که از چند سال قبل روی آن کار کرده بودند، و این زمان را مناسب دیدند و شروع کردند. اگر جمع نیدی کنیم می بینیم که اینها بعد از عملیات والفجر هشت که در اواخر ۱۳٦٤ و اوایل ۱۳٦٥ بود شروع کردند. من یادم است از اسرا هم سؤال می کردیم می گفتند یک تیپ هایی در عراق دارد تشکیل می شود، به نام تیپ های طلایی. یعنی نیروهای وفادار به حکومت عراق و صدام را جدا می کنند که داوطلب بشوند و برای آموزش بفرستند و اینها را تحت تیپ های طلایی سازماندهی کنند.

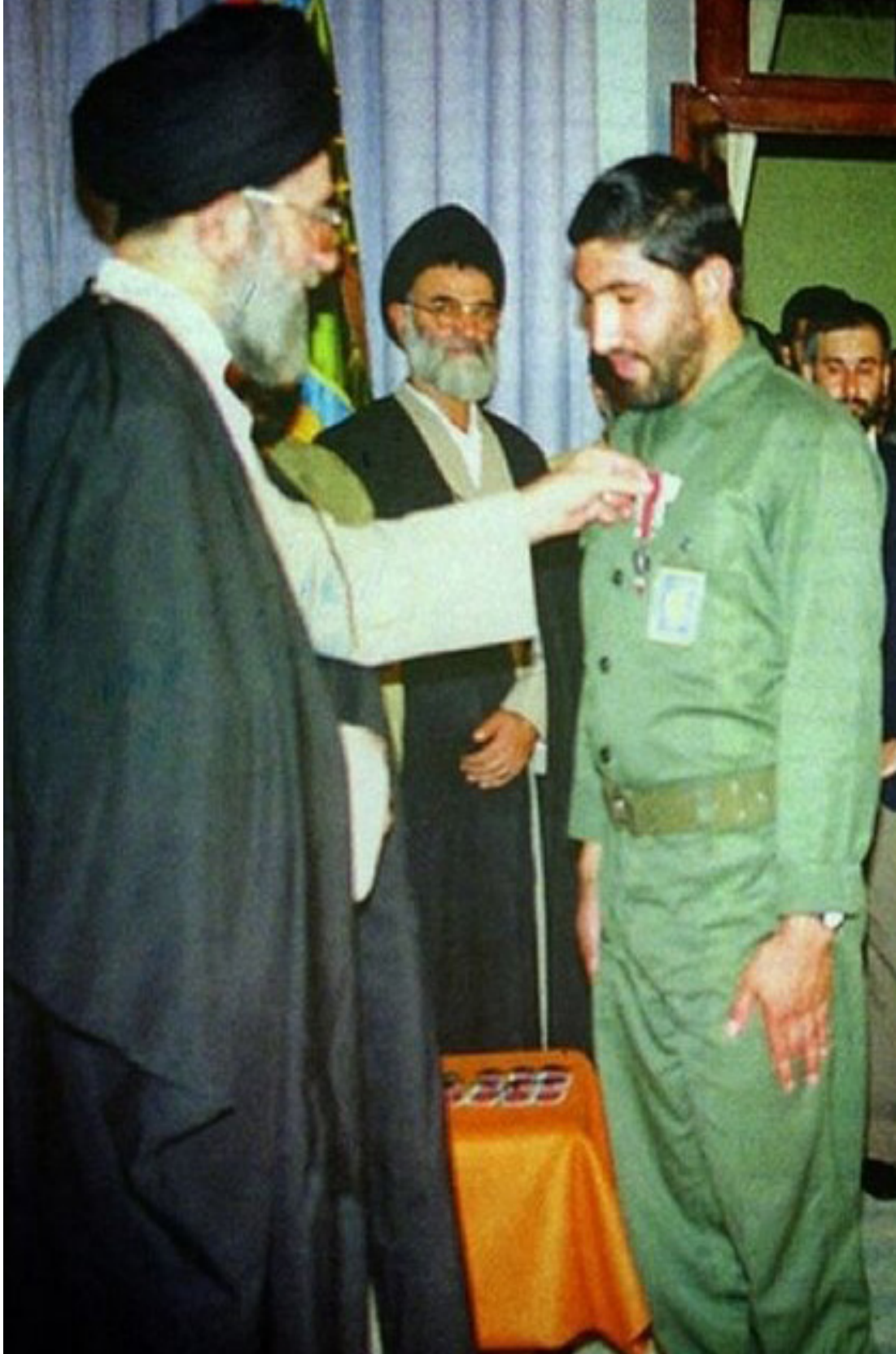
همین طور که روزها پیش می رفت بعد از چند وقت گفتند که این تیپ های طلایی به لشکرهای طلایی تبدیل شده اند.




شهید احمد کاظمی
خداوندا روزی شهادت می‌خواهم که از همه چیز خبری هست الا شهادت،
ولی خداوندا تو صاحب همه چیز و همه کس هستی و قادر توانایی،
ای خداوند کریم و رحیم و بخشنده تو کرمی کن،
لطفی بفرما، مرا شهید راه خودت قرار ده.

این سرعت خیلی زیاد بود. دشمنان صرف جویی قوا را که یک اصل تاکتیکی در نظام ارتش های تاکتیکی است شروع کردند. اینها تا قبل از عملیات والفجر هشت به قوای خودشان اهمیت زیادی نمی دادند. برای آنان تصرف سرزمین و پاتک در همان موضع و آن لحظه ضروری تر بود تا این که مثلا قوای شان را حفظ کنند. می دیدیم که اینها در عملیات ها چند تیپ پشت سرهم می گذاراند و پشت بیسیم هایشان می گفتند که وقتی تیپ اول عبور کرد و همه کشته شدند، تیپ دوم حرکت کند، و بعد تیپ سوم!... یعنی تا این حد پس گرفتن زمین ها برایشان مهم بود.

شما حساب کنید »اگر شما را توجیه کنند، شما را یک ماه یا دو ماه به یک منطقه ای که می خواهد در آن عملیات بشود ببرند. از روی کالک و نقشه و در یک زمین مشابه مانور کنید. مثلا اگر عبور از رودخانه لازم باشد، بروید و آموزش غواصی ببینید، و شنا یاد بگیرید، سلاح مخصوص آن عملیات را بگیرید و به خوبی توجیه بشوید، چه قدر با سرعت می توانید آن عملیات را انجام بدهید؟ولی اگر غیراز این باشد، شما را جلوی این خط ببرند و بگویند که این خط است می خواهیم به آن حمله کنیم آن هم دشمن است!نه توجیه هستید نه می دانید چه کار باید بکنید. فرمانده گروهان یا دسته شما هم آگاه نیست و تلفات بسیار زیادی می دهید، و درصد موفقیت تان هم خیلی کم است. آن ها به این شکل وارد می شدند. سربازهای شان را که در جبهه شمالی، در جبهه میانی و یا در پادگان ها در حال احتیاط بودند سوار می کردند، می بردند، می گفتند که ایرانی ها آمده اند. فرماندهان از روی کالک و نقشه ایشان را توجیه می کردند و می گفتند که این زمین را ایرانی ها تصرف کرده اند. این تیپ باید از آنجا حمله کند. این زرهی از اینجا حمله کند، و ماهم آتش فراوانی می ریزیم. شما سریع بروید و این سرزمین را تصرف کنید!





شهید احمد کاظمی

فرمانده
نیروی زمینی سپاه پاسدارن

تاریخ شهادت: ۱۳۸۴/۱۰/۱۹



دشمن در تمام پاتک هایش ناموفق بود، الا در عملیات بدر که آن هم یک بحث عقبه و تاکتیکی دارد که نقطه ضعف هایی از جانب خودمان در امر عدم پشتیبانی بود. در ضمن جبهه آبی ما وسعت زیادی داشت و نمی توانستیم با قایق پشتیبانی کنیم.

غیراز عملیات بدر در تمام عملیات های دیگر پاتک های دشمن ناموفق ماند. هرجا را که تصرف کردیم نتوانستند از ما پس بگیردند. ولی در بعضی از عملیات ها اصلا نگذاشتند که وارد خطشان بشویم. مثلا در عملیات والفجر مقدماتی نگذاشتند که خط را درست پاکسازی کنیم. در عملیات کربلای چهار نگذاشتند که به خوبی به خط مسلط بشویم. ولی در جاهایی که توانستیم به خوبی خط را بگیریم، نیروهای در خط دشمن را منهدم کنیم، و احتیاطهای محلی ایشان را از منطقه پاکسازی کنیم. اینها هرچه پاتک کردند پاتک های شان ناموفق ماند. آن ها این نکته را می دانستند چون کلاسیک بودند. ولی برای آنها سخت بود که قبول کنند. چون غرور نظامی داشتند.

اینها در اول جنگ هم اشتباهاتی داشتند. شاید اگر این اشتباهات را در اول جنگ نمی کردند می توانستند خیلی بیشتر به ما ضربه بزنند. در دوران جنگ هم وقتی به اینها حمله می کردیم سریع می آمدند و پاتک می کردند. این پاتک ها به جز مرگ خودشان بهره دیگری درپی نداشت. اینها این نکته را به فرماندهان شان گفتند و به یک جمع بندی رسیدند. یعنی به فرماندهی جنگ و به فرماندهی کل نیروهای مسلح که خود صدام باشد، فهماندند که یک اشتباه به این شکل درکار است، و باید زمان را از دست بدهیم و در بعضی از موقعیت ها زمین ها را هم از دست بدهیم تا یک زمان مناسبی به دست بیاوریم. چون نیرویی که می خواهد حمله کند توجیه بشود و آموزش مشابه ببیند. اخبار و اطلاعاتی از وضعیت ما را هم منافقین برای آن ها بردند. با وضعیتی که ما داشتیم اینها به یک جمع بندی


فارس
FARSNEWS

رسیدند، و به نقطه ضعف ما پی بردند. در یک زمان خاصی جبهه ما مملو از آدم است، و حسابی نیرو داریم در یک وقتی هم همه می روند. این یک نقطه ضعف بسیار عمده ای بود که دشمن در جبهه ما می دید. جبهه ما در یک فصل خاصی که هوا مناسب بود و مدرسه ها تعطیل بودند، کشاورزها نیز مسئله کشاورزی را حل کرده بودند، پر از نیرو بود. در غیراین فصل نیروهای مان در جبهه خیلی اندک بودند. همه چیز تعطیل می شد. یک دفعه می دیدیم یک آمار پنج شش هزار نفری یک لشکر در یک فصل از سال به دویست سیصد نفر تبدیل می شد.

دشمنان این دو جمع بندی کنار هم گذاشتند یک وضعیتی هم در سازمان رزم خودشان به وجود آوردند. نیرویی جدا از نیروی دفاعی خودشان به وجود آوردند، و در ارتش خودشان تشکیل دادند. این دو جمع بندی به همراه تجدید قوا و ورود نیروهای جدید به نیروی زمینی عراق و استفاده وسیع از شیمیایی و آتش های خیلی فراوان را کنار هم گذاشتند، و شروع به کار کردند. حالا نیاز به یک زمان داشتند که این زمان مناسب را آزاد گذاشتند.

تعداد نیروهای ما هم در سال شصت و شش خیلی کم بود ما در عملیات حلبچه که با آن وسعت و با آن عظمت حمله کردیم، و به منطقه رفتیم بیش از شصت، هفتاد گردان نداشتیم. یعنی یک پنجم گردان های فعلی!..

مجبور هم بودیم که به آنجا برویم و عملیات کنیم وضعیت ما خیلی نامناسب بود. مجبور بودیم زمینه یک عملیات پیدا کنیم که هم به نیروی خودماان بخورد، یعنی بتوانیم با آن نیرو عملیات را انجام بدهیم.

ارتش عراق در عرض چهار پنج سال برنامه ریزی کرد، و در عرض چهار تا پنج ماه اقدام نمود که تا این حد به نتیجه رسید. ما



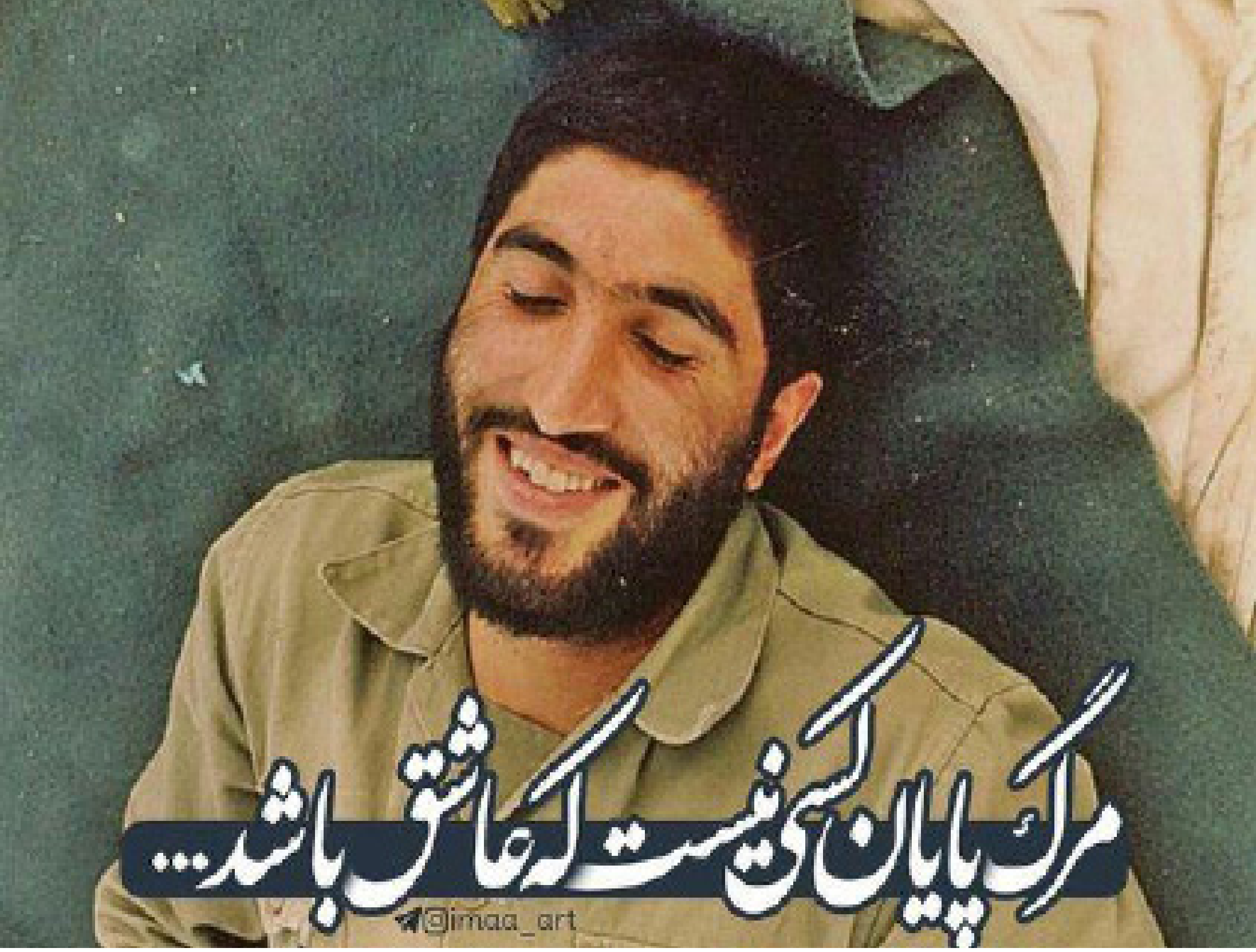
شهید احمد کاظمی

گرچه بدم ولی خدا تو رحم کن و کمک کن. بدی مرا می‌بینی، دوست دارم بنده باشم، بندگی‌ام را ببین. ای خدای بزرگ، رب من، اگر بدم و اگر خطا می‌کنم، از روی سرکشی نیست. بلکه از روی نادانی می‌باشد.

خداوندا تو توانایی. ای حضرت حق، خودت دستم را بگیر، نجاتم بده از دوری رفقای شهیدم...

بسیج دانشجویی دانشگاه
صنعتی مالک اشتر اصفهان

حوان اعلاقی . محامدت فکری

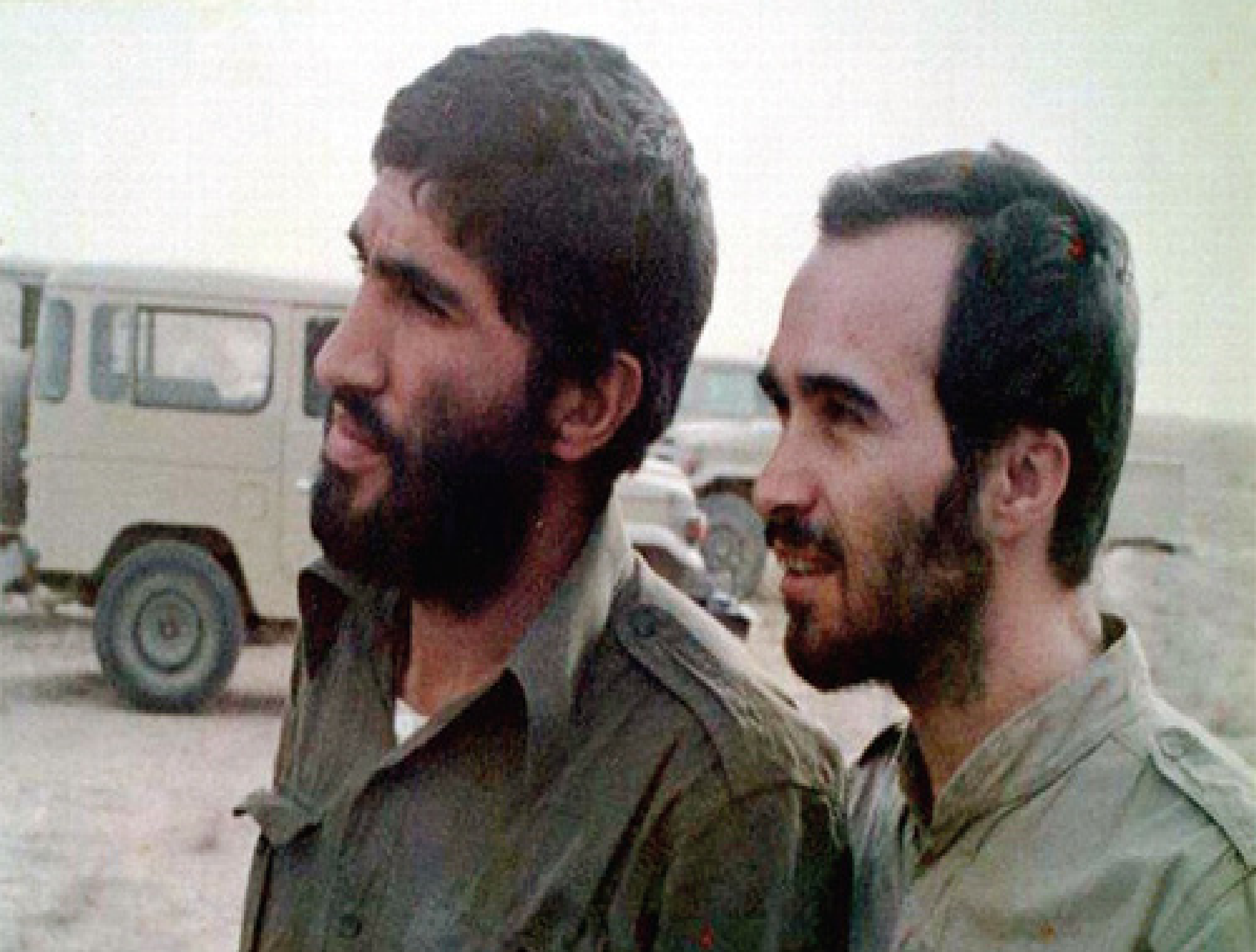

مرگ پایان کسی نیست که عاشق باشد...
@imaa_art



بعد از جریان فاو این وضعیت را از عراق دیدیم با این حجم نیرویی که در فاو وارد کرد. می دانید که مثلا اگر ما در جبهه فاو یک نفر در خط داشتیم، دست کم سی نفر عراقی به آن یک نفر حمله می کردند. در جبهه شلمچه به یک نفر ما دست کم چهل نفر حمله می کردند. همین طور که جلو می رفتیم، یک تحرکی هم در ارتش عراق به وجود آمده بود. نیروهای جیش الشعبی، تیپ های سه رقمی ژاندارمری و شورته ها پشت این حرکت های خودشان می گذاشتند و می خواستند اینها هم مانوری کنند. می گفتند که این گارد خط را می شکند. شما پشت سرش عملیات را ادامه بدهید و نیروی خیلی وسیعی در عملیات های خودشان پشت سرهم وارد می کردند.

بعد از این جمهوری اسلامی قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرد. وقتی دیدند که ما قطعنامه را قبول کردیم و در وضعیتی هستیم که اکثر جبهه هایمان سقوط کرده اند و یا خودمان آن ها را تخلیه کرده ایم دستور هجوم سراسری دادند. مثلا ما جبهه شلمچه، ماووت، سلیمانیه و حاج عمران را به اختیار خودمان تخلیه کرده بودیم. حتی همین منطقه عملیات رمضان را به اختیار خودمان تخلیه کرده بودیم. اینها که چنین وضعیتی را دیدند به همه ارتش ها و تیپ هایی که در سرتاسر مرز داشتند دستور هجوم سراسری دادند.

ظاهرا از پذیرش قطعنامه سه چهار روز گذشته بود که اینها شروع به حمله کردند. در جنوب سپاه سوم یک حمله گسترده ای را شروع کرد. در غرب حمله بزرگی شد که ارتش عراق تا نزدیک سرپل ذهاب جلو آمد. در ضمن از منافقین هم استفاده کردند، و این طرح را داشتند که به تهران بیایند!به خیال این که ما سلاح هایمان را از دست داده ایم و نیروهای مان هم روحیه خودشان را از دست داده اند و توان نداریم.



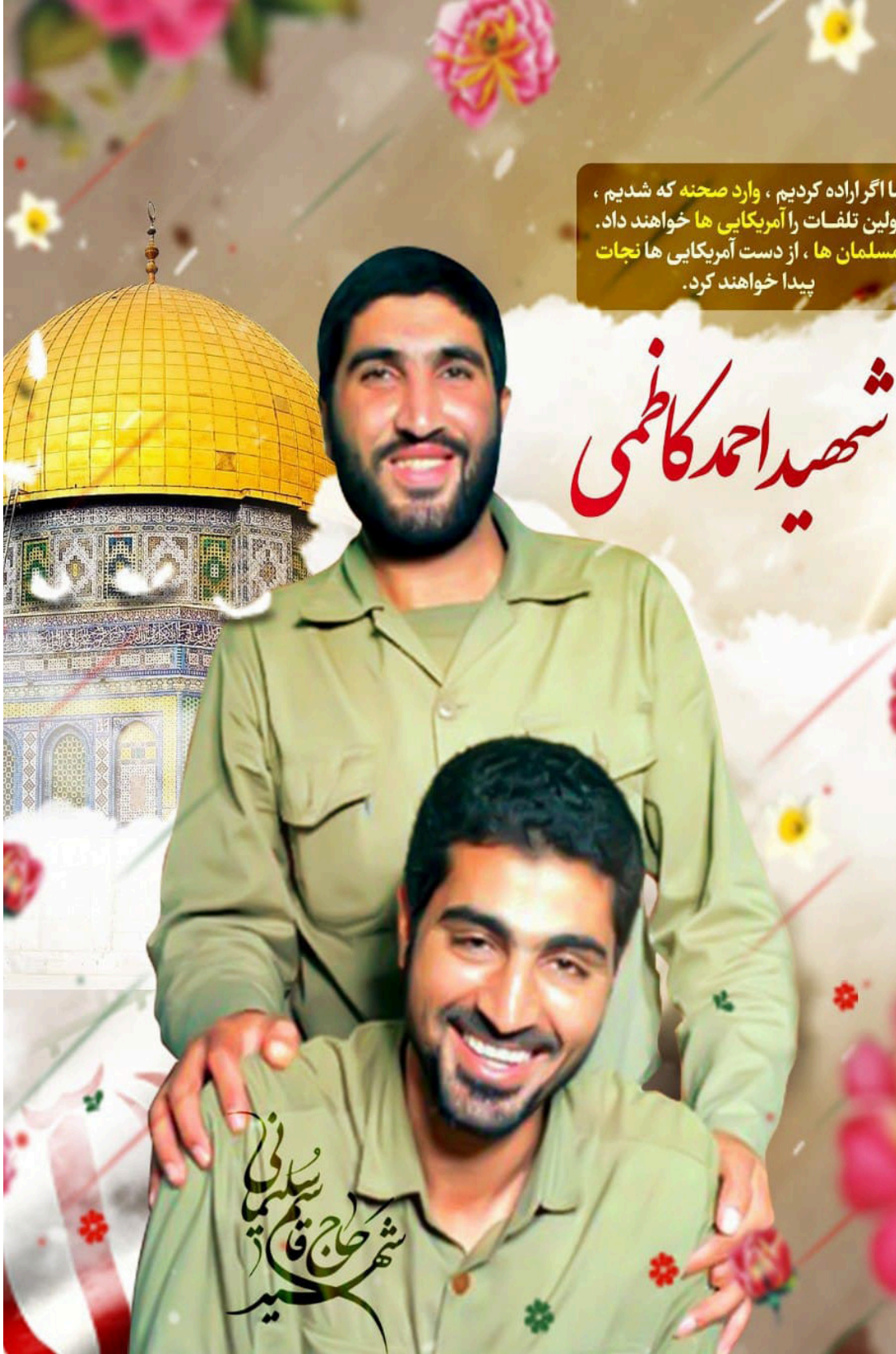
ولی خداوند کمک کرد و قبل از این که در غرب آن اتفاقات به آن شکل بیفتد دشمن در جنوب با آن تهاجم گسترده ای که کرده بود شکست خورد!

من خودم به یقین رسیدم. روز اول عراقی ها حمله کردند با حجم نیرویی که از عراقی ها میدیدم تصور نمی کردم که قصد اینها خرمشهر باشد. به حسینیه سر زدم. یک افسری را به اسارت گرفته بودند با او صحبت کردم و پرسیدم که هدف شما چیست

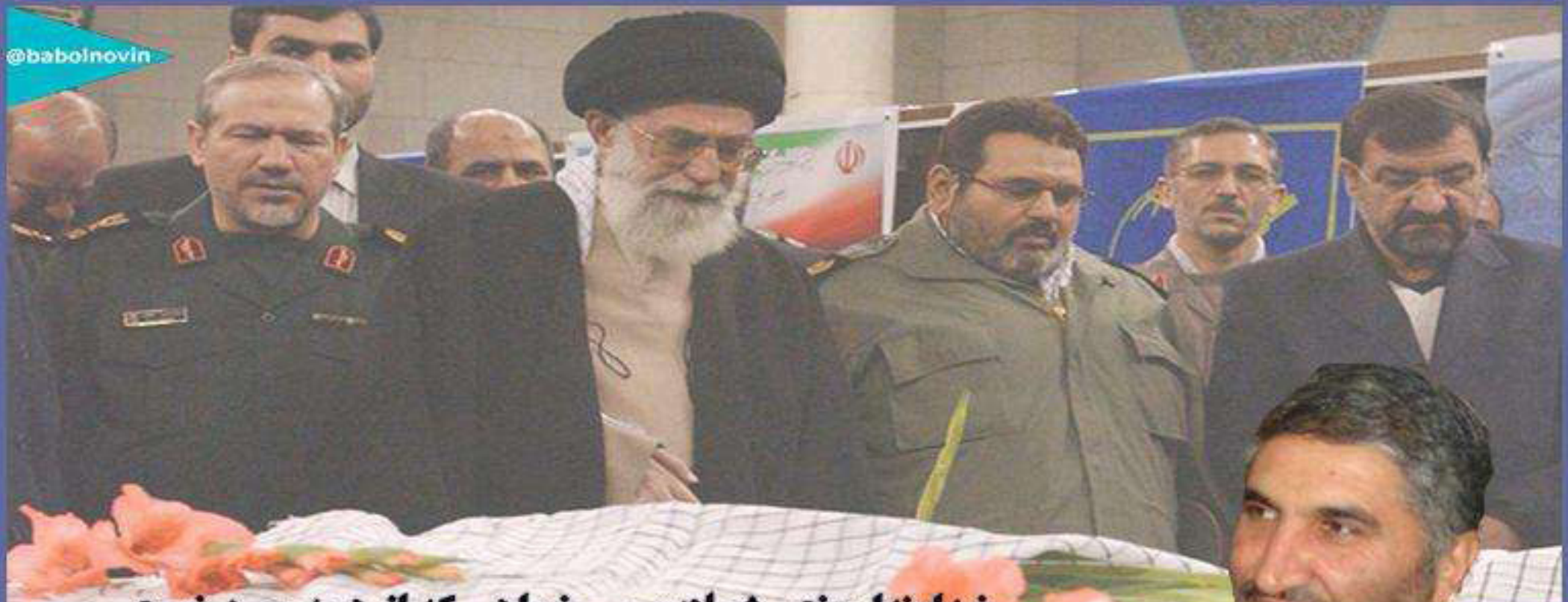
گفت: یک گردان ما دیروز منهدم شده و امروز چند تیپ دیگر به ما اضافه شده و در نهایت قصد تصرف خرمشهر است.

اگر الحمد الله رزمندگان اسلام محکم ایستادند و دشمن شکست خیلی خوبی خورد، و تعداد زیادی تانک و نفربرش را از دست داد و به مرز خودش عقب نشینی کرد. این خود نقطه جدیدی شد. چون اینها می خواستند سه چهار روز ببینند که چه کار باید بکنند. بایستی دنبال قطعنامه و آتش بس بروند، یا این که در این وضعیت مناسب یک جاپایی، یک سرپلی یک خرمشهری، یک آبادانی یک منطقه استراتژیک مهمی از ما بگیرند، و بگویند که ما سه چهار شرط هم داریم. اگر شما دیگر حال جنگیدن ندارید و می خواهید صلح کنید و به نتیجه رسیده اید که قطعنامه ۸۹۵ به اجرا در بیاید، ما به چند امتیاز نیاز داریم که باید به ما بدهید! ولی الحمد الله خداوند کمک کرد و در آن وضعیت رزمندگان اسلام به پیروزی رسیدند.

الان وضعیت نامعلومی در جبهه خودمان داریم. مسایل زیاد است. انقلاب اسلامی تصمیم گرفته است و چون امر ولایت است ما مطیع آن هستیم. اگر به ما امر کنند که بجنگید، می جنگیم. اگر امر کنند که نجنگید، نمی جنگیم. اگر امر کنند که در جبهه بمانید می مانیم. هرچه امام بفرمایند انجام می دهیم.



@babolnovin



خداوندا روزی شهادت می‌خواهم که از همه چیز خبری هست الا شهادت، ولی خداوندا تو صاحب همه چیز و همه‌کس هستی و قادر توانایی، ای خداوند کریم و رحیم و بخشنده، تو کرمی‌کن،لطفی‌بفرما، مرا شهید راه خودت قرار ده.

با تمام وجود درک کردم عشق‌واقعی توبی و عشق‌شهادت بهترین راه برای دست یافتن به این عشق.

شهید احمد کاظمی
۱۳۸۲/۰۴/۰۶



الان ما باید خیلی حواسمان را جمع کنیم که در اطاعت از امام مان یک وقت خدای نکرده سستی و کوتاهی نکنیم. خطمشی انقلاب که روشن است. امام در صحبت های صریح فرموده اند که: پذیرش قطعنامه ۵۹۸ برای ما یک تاکتیک نیست که دنیا و دشمنان بنشینند و بگویند که اینها یک تاکیتک است. می خواهند سازمان خودشان را تجهیز کنند، اسلحه بخرند و دوباره حمله کنند. ما فقط می خواهیم قطعنامه ۵۹۸ به اجرا در بیاید و آتش بس بشود.

این روزها من با بعضی از برادرها مواجه شده ام که می گویند دیگر صلح شده ما می رویم، خدحافظ!این خیلی اشتباه است. برادرها!ما امروز باید محکم در جبهه هامان بمانیم. ببینید الان چه قدر دارند مسئله آتش بس را کش می دهند!مگر یکی از شرایط این بود؟ می گویند دو هفته دیگر می نشنند زمانش را مشخص می کنند. گویا یک سری مسایلی است که ما باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. اگر الان در خودمان این زمینه به وجود بیاید و بگوییم که دیگر خلاص شدیم، دیگر کاری نیست ما رفتیم، و خداحافظ. اگر افرادی که در جبهه حضور دارند، جبهه را خالی کنند، آن وقت خدای نکرده ضربه ای می خوریم که شاید دیگر نتوانیم جبران کنیم. الان باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. تا وقتی که به ما امر نشده به نیرو نیاز نیست و در این حد و اندازه بس است، باید همه ما بندهای پوتین های مان را محکم بسته باشیم. کمربندهای مان را محکم کرده و آماده دفاع از اسلام باشیم.

در صحبت قبلی، بعضی از برادرها تشریف داشتند و عرض کردیم ما یک برنامه ریزی کرده ایم که هم به برادرها فشار نیاید و هم جبهه با کمبود نیرو مواجه نشود. یک سری از برادران هستند که یک ضمانت چهل و پنج روز داده اند که در جبهه باشند. یک تعداد از برادران هم هستند که مال جبهه هستند. یعنی برنامه

و کارشان طوری است که استخوان بندی گردان ها هستند، و دنبال گردان شان می باشند. اگر به آن ها بگویند که به مرخصی بروید، می روند. و اگر بگویند که بمانید می مانند. از اول بوده اند و انشاء الله تا آخر هم هستند. الان در این برنامه ریزی جدید که حتما به فرمانده گردان هایتان ابلاغ کرده اند و یا ابلاغ می کنند باید انشاء الله دقت کافی بشود که بتوانیم این مطلب را به خوبی انجام بدهیم.

الان فشار مضاعفی از نظر گرما در پادگان هست. شاید وضعیت تدارکاتی مناسب نباشد به هرحال یک مدت زمانی هست که برادران آمده اند و نیاز هست که برای چند روز استراحت بروند و استراحت کنند. تا هم وضعیت اینجا بهتر بشود و هم نیرو در جبهه داشته باشیم. در این سازماندهی جدید آن برادرانی که در کوتاه مدت تعهد دارند می مانند اینها را به شکلی سازماندهی می کنند آن برادرانی هم که ماندگار هستند و همیشه هستند و یا مثلا بیش از چهل و پنج روز تعهد دارند به گونه ای دیگر سازماندهی می کنند. به یک شکلی هم برنامه ریزی شده که فعلا برای پنج تا هفت روز به مرخصی بروند و در نوبت بعدی کس دیگری برود که همیشه گردان ها و جبهه پر باشد در ضمن نیرو هم برای دفاع داشته باشیم. وضعیتی هم که الان در پادگان حاکم است لازم به گفتن نیست که یک وقت خدای نکرده برادران احساس کنند که ما حالا به زبان می آوریم ولی در عمل این طور نیست! ...
خودمان هم خیلی ناراحت هستیم. الان وضعیت بهداشت در پادگان ها به خصوص در این هوای گرم مناسب نیست. گرما زیاد است برادرها سرپوشی برای حفاظت از گرما ندارند. کمبود یخ هم هست ولی ما واقعا چاره ای نداریم. دعا کنید که خداوند توفیق بدهد تا بتوانیم وضع را بهتر کنیم ولی این مشکلی است که از اول تا حالا مشکل ما بوده و یکی از مسایل مهم جنگ است.

نکته دیگری که می خواستم به برادرها سفارش کنم که حتما الان اجرا هم می شود. لازم دانستم باز هم به برادرها سفارش کنم مسئله پراکندگی در پادگان است. برادرانی که ماسک دارند از ماسک خودشان باید مراقبت کنند و همیشه دنبالشان داشته باشند. آن عده ای هم که ماسک ندارند اگر در توان لشکر هست باید تهیه کنند و در اختیارشان بگذارند. و اگر هم نیست سعی کنند که هوشیار باشید یک وقت خدای نکرده در این روزها دشمن دست به یک جنایتی می زند و شاید بمباران کند. شیمیایی بزند یا مطلبی به وجود بیاورد که اگر پراکندگی نباشد، و برادران دور هم جمع باشند مشکلی پیش نمی آید.

چون یک وقت خدای نکرده تلفاتی می دهیم که نادرست است و مقصر خودمان هستیم. به همه برادرها سفارش می شود که انشاء الله در این امر توجه خاص کنند که یک وقت اگر اقدامی صورت گرفت به ما آسیبی نرسد. مسئله بعد که خیلی مهم است این است که حفظ جبهه از هر نظر به عهده رزمندگان است. آبروی جبهه، عظمت جبهه، تعریف کردن از خوبی های جبهه، همه چیز صفاست، صمیمیت و دوستی برقرار است، مردم خوشحال می شوند و به طرف جبهه رو می آورند. اگر تعریف کردند و گفتند که ما باید در جبهه حضور داشته باشیم دو ماه رفتیم ما را آموزش دادند، و همه مسایل را با زبانی خوب و مثبت بیان کنند، کیفیت همیشه حفظ می شود. ما باید برای حفظ انقلاب اسلامی مبارزه کنیم. در قانون هیچ حکومتی غیراز اسلام و دفاع از اسلام وجود ندارد. امروز جنگ ما با صدام و فردا معلوم نیست چه توطئه دیگری در میان باشد.ای برادر عزیز، مؤمن، مسلمان، خداپرست و زیر پرچم ولایت... ما باید همیشه آماده مبارزه باشیم. اگر مبارزه از وجود ما گرفته بشود می میریم... اگر مبارزه در چارچوب ما نباشد ما دیگر نمی توانیم به خودمان بگوییم که جوان های این مملکت هستیم... در واقع جسمی بی روح می شویم یک چیزی که فقط حرکت می کند.

مبارزه جزو کارهای ماست حالا هر روز به یک گونه ای. یک روز باید آر. بی. جی. زد... یک روز باید جای پرتاب آر. بی. جی. را ساخت... یک روز باید با روشی دیگر در جای دیگر مبارزه کرد. باید همیشه این در ذهن ما باشد که ما در چارچوب انقلاب اسلامی قرار گرفته ایم. ما فریاد کشیده و گفته ایم که ما خدا را می خواهیم، ما با ضد خدا سر سازش نداریم. دست از این شعار و این عقیده که اساس حرکت ما بوده نمی توانیم برداریم. ما باید همیشه برای مبارزه آماده باشیم و هیچ گاه نباید نامید بشویم که دیگر مبارزه ای در کار نیست. مبارزه همیشه هست ما نباید از مبارزه دور شویم چون ما خیلی دشمن داریم. شما فقط این موج رادیو را تاب بدهید!

ببینید چه قدر دشمن در گوشه و کنار دنیا برای مبارزه با ما خوابیده است!مگر اینها می تواند دست از کفر و عنادشان بردارند؟مگر اینها می توانند یک روز به ما بگویند که آسوده باشید؟ مگر اینها می توانند یک روز ما را ببینند که در مملکت خودمان به مارزین فلسطینی کمک می کنیم، تا علیه آمریکا و اسرائیل قیام کنند؟هرگز!... لذا باید همیشه در وجودمان، در خونمان، در خانواده های مان، در گفتارمان، در اعمالمان، در شغلمان، در برنامه ریزی مان چهره مبارزه، مقاومت، ایثار و فداکاری باشد. نگوییم که امروز جنگ تمام شده و دیگر نیاز به نیروی داوطلب ندارند، و دیگر گردانی در کار نیست، پس ما به دنبال کسب وکارمان برویم. اگر چهره ای خشکیده و ستم زده از کار برای دنیا در ما به وجود بیاید و روح پر معنویت مبارزه از ما گرفته بشود آن وقت زندگی کردن خیلی سخت می شود.

من از همه شما می خواهم که همیشه در چهره تان در وجودتان در برنامه و گفتارتان مسایل مبارزاتی را حفظ کنید. انشاء الله که این انسجام و این بسیج شدن ها و این گردان ها می ماند و دور هم جمع شدن، راه پیمایی کردن، تیراندازی کردن، سلاح به

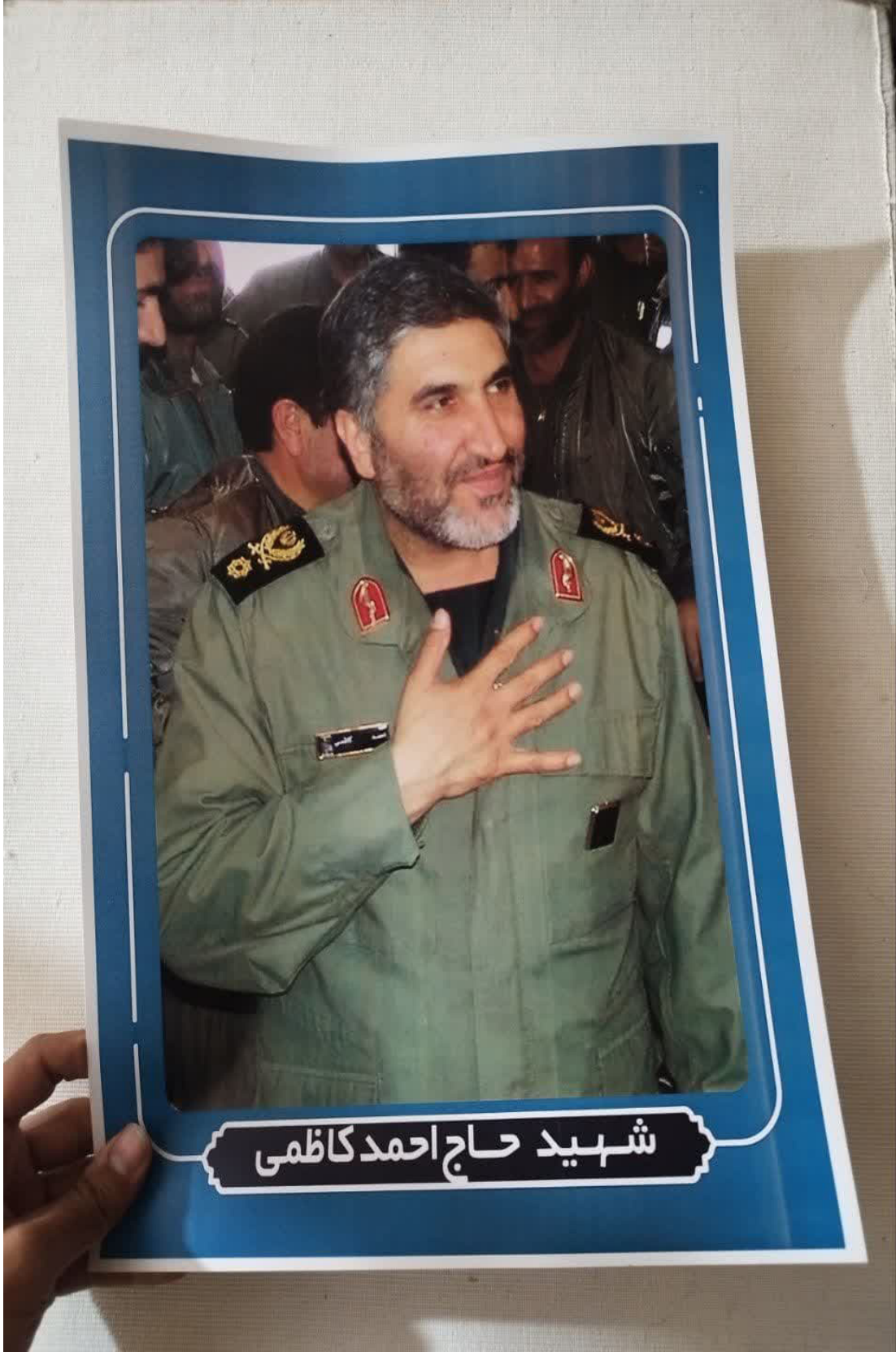




دست گرفتن، پرچم محمد رسول الله(ص) را روی شانه گذاشتن، حرکت کردن، و مهیا شدن برای رزم همیشه ادامه می یابد. ما باید همیشه این را در محله مان و در کوچه مان پیاده کنیم.

در آن زمان هم که برادران را برای عملیات آماده می کردیم به آن ها می گفتیم که حفظ تشکیلات در یک محله یکی از مسایل مهم انقلاب است. باید یک فردی که در جبهه شهرت، شجاعت و تدبیر بیشتر داشته و به عنوان فرمانده گردان یا فرمانده گروهان مشخص شده در محله هم بقیه برادرها دور او را بگیرند، و حفظش کنند. هم برای دنیا و هم برای آخرت تا همیشه عظمت رزم حفظ شود. گفته ما هم در آن روز روی دانشکده یک اصل بود. می گفتیم ما که نمی توانیم به برادرها بگوییم که اصلا دانشگاه یا مدرسه نروید، و فقط در جبهه حاضر باشید. ممکن است نزدیک عملیات به یک عده ای نیاز داشته باشیم. ولی قبل از عملیات که نیاز نیست. باید در آن زمان به کارشان برسند، و نزدیک عملیات به جبهه بیایند که الحمد الله در خیلی از جاها این اتفاق افتاده و خیلی هم ثمربخش بوده و اثرات مثبتی هم داشته است.

الان هم باید همین شکل باشد. برادرهای روحانی که در هر اجتماعی بوده و در جبهه سابقه و مسؤولیت داشته اند، یا برادران دیگری که در جبهه بوده اند، مثل برادران بسیجی که فرمانده گروهان یا فرمانده دسته بوده اند، الان باید آن حالت را حفظ کنند. البته حالتی که خداپسندانه باشد. یک وقت خدای نکرده به گونه ای عمل نشود که اثر منفی به جا بگذارد. باید به گونه ای عمل نشود که تمام مسایل اسلامی مراعات شود. برادران اگر یک وقتی در یک محله ای پنج نفر رزمنده با لباس رزم دور هم جمع شوند، و این کار اثر منفی برای جبهه می گذارد مقصر هستند، و باید از این کار پرهیز کنند. تجربه هم نشان داده در بعضی جاها حساسیت و یا بدبینی هست در یک مسجد یا یک



زیرگذر وقتی پنجاه نفر دور هم جمع می شوند، یک عده ای که مثلا با یک فرد یا یک تشکیلاتی مخالف هستند، می گویند که اینها افرادی هستند که می گویند ما به جبهه رفته ایم و حالا می خواهند خودشان را در اینجاا به نمایش بگذارند. ما باید به سرعت از این کارها پرهیز کنیم که همه جذب اسلام شوند.

نگاه کنید!هنوز افرادی با سن چهارده سال به جبهه نیامده اند. یا اگر آمده اند اندک شمار هستند. سن های دوازده سال به بعد در انتظار هستند. ما نمی توانیم این چارچوبی را که از خط شهادت گرفته ایم رها کنیم. ما نمی توانیم این تعریف هایی را که از شهیدان مان به دست آورده ایم و در شب های عملیات برایمان تعریف کرده اند، از یاد ببریم... ما باید پرچمدار شهیدان باشیم... ما باید تعریف کنیم که فرمانده گران مان و آن همرزمان و یا آن آرپی جی زن وقتی که داشت آرپی جی را شلیک می کرد و همان لحظه شهید شد، چه پیامی به ما داد. باید به وصیت نامه ها بیشتر رجوع کنیم. سراغ وصیت نامه ها برویم و ارزش بیشتری برای آن ها قایل بشویم. اینها ارزش هایی است که ما در انقلاب و در نبردمان به دست آورده ایم و باید اینها را برای نگه داری خودمان و سازندگی نسل بعد حفظ کنیم. انشاء الله به این خط و به این روش طبق رضایت خداوند ادامه بدهیم تا بتوانیم یک ارتش خیلی عظیمی برای آقا امام زمان(عج) تشکیل بدهیم.

مطلبی که ما قبلا هم در دیدارهایی که با برادرها داشته ایم، حالا یا در صحبت های عمومی و یا خصوصی گفته ایم، و باز هم سفارش می کنیم این است که ما به وجود افراد لایق در هر زمینه که می توانند کار و کمک کنند نیاز داریم. وظیفه فردی ما این است که خدمت برادران عرض کنیم و وظیفه بقیه افراد هم هست که بیایند کمک کنند. انشاء الله ما باید از این سلاح هایی که در دست داریم استفاده کنیم. افرادی را برای فرماندهی تربیت کنیم و از این امکاناتی که داریم برای فرماندهی در کارهای پیاده بهره ببریم. خیلی خوب است که از این وسائل استفاده بشود. آمادگی آن را هم داریم ولی به این شرط که بها بدهید، هم برای خودتان و هم برای آینده خوب است. حالا اگر هم برادرهایی هستند که نمی توانند پشت سرهم بایستند و بازدهی آن آموزش در جهت عملی بهره بگیرند. باید همگی از این تجهیزات که در دستمان هست و می توانیم با آن ها آموزش بدهیم بهره برداری و استفاده کنیم تا انشاء الله بهره ای برده باشیم.

مسئله بعدی که خواستم بگویم مسئله احترام به همدیگر است که الحمد الله هست. اگر در بین ما احترام وجود نداشته باشد گویا هیچی نداریم. باید همیشه توجه کنیم که احترام به همدیگر در تمام موارد جزو واجبات است. گاهی اوقات یک چیزهایی را برادران تعریف می کنند که عده ای مثلا از کاشان آمده اند در خمینی شهر و یا در جاهای دیگر رفته اند.

این کارها بسیار عالی و خوب است. این پیوند خیلی خوب است. برادرها باید با هم ارتباط داشته باشند، به هم دیگر نامه بنویسند به دیدار یکدیگر بروند. در ایام مرخصی رفت وآمد داشته باشند. باید به خانواده شهدا حتما سر بزنید. تنها کاری که از دست ما برمی آید این است که در دوران مرخصی حتما به خانواده شهدا سر بزنیم. من که نمی رسم. ولی جاهایی که لیاقت پیدا کرده ام و به خانه شهید رفته ام دیده ام که واقعا یک مادر شهید یا یک پدر شهید وقتی که مرا می بیند، احساس می کند که دوباره بچه خودش را دیده است. بعضی از خانواده ها هم هستند که چهار نفر شهید و مفقود داده اند. ما روسیاه و شرمنده و تابع امر خداوند هستیم و هرچه که خداوند صلاح و مصلحت بداند انشاء الله راضی به آن هستیم. هرچه که خداوند برایمان مقرر بفرماید ما تابع هستیم. انشاء الله خداوند به ما





قدرت بدهد که از او به خوبی اطاعت کنیم. بیش از این مزاحم برادرها نمی شوم خیلی تشکر می کنم از این که جمع شدید و دیدارها تازه شد. از همه شما التماس دعا داریم. همین طور که نشسته اید نظم جلسه را حفظ کنید و برای شادی ارواح شهدا صلوات بفرستید. هرکس که رفت و جزء یاران امام حسین(ع) شد سلام بقیه را هم به سرور شهدا برساند.

انتشار برای اولین بار؛ یادداشت شهید حاج قاسم سلیمانی برای لشکر هشت نجف و در رثای شهید حاج احمد کاظمی

بسمه تعالی

دوستی در حماء از من خواست که در مورد لشکر نجف که امروز در نبرد سوریه مشغول فداکاری است چیزی بنویسم. خواستم خواسته این برادر مجاهد را با کلامی ناقص و غیرکافی در حق این لشکر فداکار اداء کرده باشم.

وقتی نام لشکر نجف را می شنوم قامتی بسیار زیبا و رعنای عرشی که بوی بهشت از آن همیشه استشمام می شد، که قامت مردانه اش همچون کوهی پناهگاه سختی ها و دشواری ها بود، مردی که نجف آباد با همه بزرگانش مفتخر به نام و یاد اوست.

احمد عزیز، احمدی که وقتی در جلسه ای بود اطمینان در آن حاکم و غیابش نقصی بزرگ در قرار داشت. مردی که مشارکتش در نبردی موجب استحکام عمل و تضمین پیروزی بود، مجاهد بزرگی که فاتح خرمشهر بود. مردی که رقابیه را درنوردید. مردی که بارها با حکمت و شجاعتش دشمن را به تحقیر انداخت.

ردپای او در بیست هزار کیلومتر مناطق اشغالی توسط دشمن بعثی مشهور است. نور بجامانده، تابش مستمری که امروز میلیونها نفر راهی آن می شوند و این دلیل آنرا قافله راهیان نور نامیده اند.

احمدی که شادی و خنده اش، غم و غصه اش، اندوه و فرحش زیبا و دوست داشتنی بود. مجاهدی که ایران در نقص عدم وجود و حضورش در غم است.

احمد ما و من، احمد همه ایران و همه اسلام و تشیع. آری نجف را چنین موسسی بود که پیوسته در هر بیانی خدارا، خدارا، خدارا متذکر می شد. برادران در نجف، نجفی باشید. آنچنان که موسس و پایه گذار این بنای ارزشمند بود و در درون آن هزاران هزار جوان متدین و مجاهد را پرورش داد. لشکری که دشمن را به وحشت می انداخت و لرزه بر اندامش حاکم می کرد. لشکری که همه بن بست های جنگ با وجود فرمانده لایقش پیوسته برطرف می شد. لشکری که دیگر سازمانهای رزم آرزوی همراهی او را داشتند.نجفی که حوزه علمیه متحرکی بود و هزاران مدافع دین را در خود جای داده بود.یاد آن نجف و یاد فرمانده بزرگوار شهیدش بخیر و امیدوارم این یادگار برادر شهیدم حاج احمد، احمد آشنای همه مجاهدان، پیوسته روح احمدی بر آن حاکم باشد.سوریه، شهر حماء - مورخه ۶/۱/۱۳۹۶
شاگرد و هم رزم احمد-قاسم

هر وقت مامان به این جا می رسید که میان پسرها و دخترها کدا مشان وجه امتیاز دیگری دارد، چهره مامان با آن صورت گرد و چشمان پر فروغش یک طور دیگری می شد می گفت: "احمدم با همه شما فرق داره. اصلا وجودش با همه بچه های مردم فرق داره. احساس برکت و غرور بهم دست می ده وقتی می بینمش....
یک بار هم تعریف می کرد که خواب دیده چهار ماهی قرمز توی رودخانه ای بودند که یکی از آن ها، بر پشتش هلالی داشت و بقیه به دنبالش می رفتند. می گفت: "آن سه ماهی شما بودید و آن ماهی که هلال بر پشتش داشت، احمد بود...





احمدی که شادی و خنده اش، غم و غصه اش، اندوه و فرحش زیبا و دوست داشتنی بود. مجاهدی که ایران در نقص عدم وجود و حضورش در غم است.

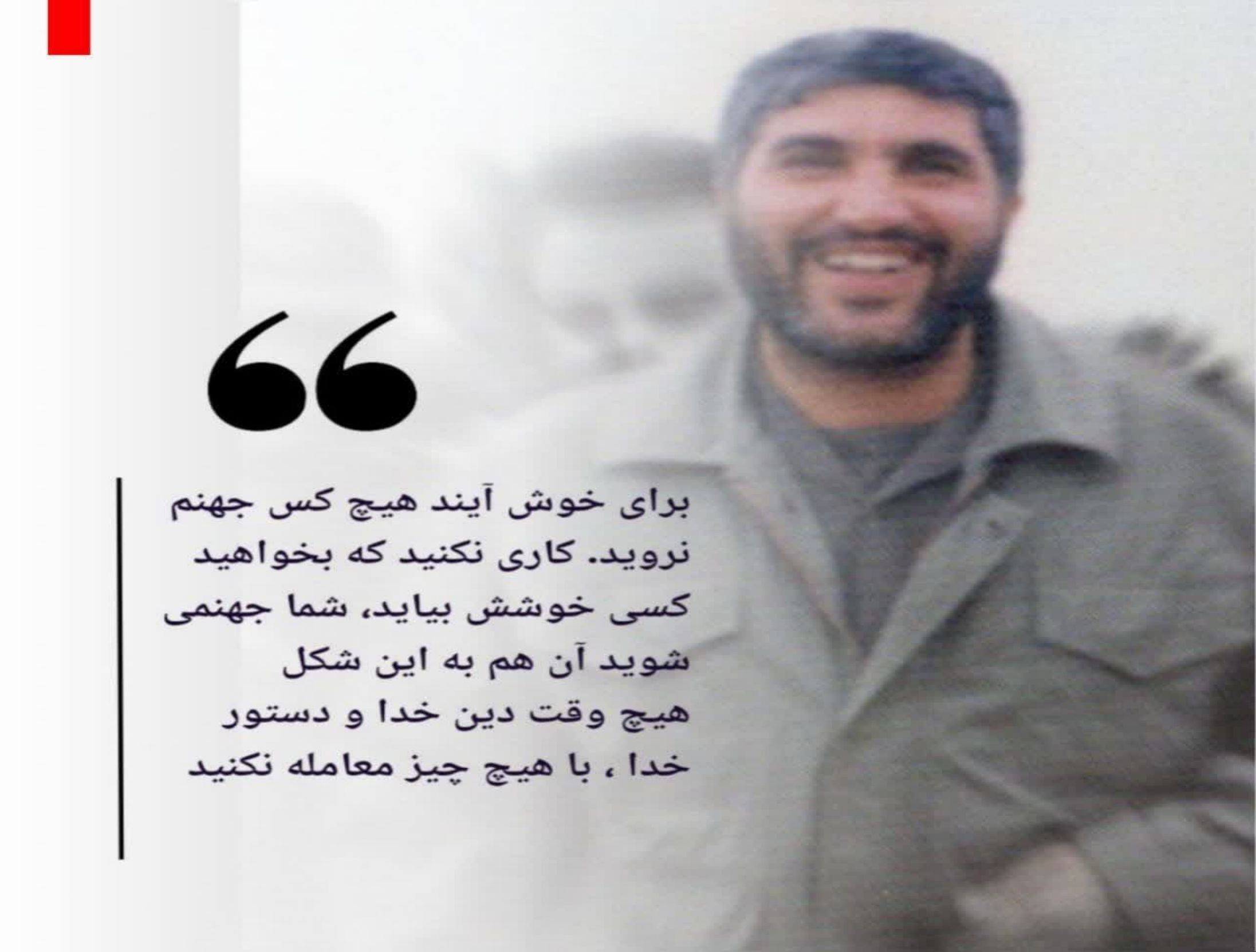
احمد ما و من، احمد همه ایران و همه اسلام و تشیع. آری نجف را چنین موسسی بود که پیوسته در هر بیانی خدارا، خدارا، خدارا متذکر می شد. برادران در نجف، نجفی باشید. آنچنان که موسس و پایه گذار این بنای ارزشمند بود و در درون آن هزاران هزار جوان متدین و مجاهد را پرورش داد. لشکری که دشمن را به وحشت می انداخت و لرزه بر اندامش حاکم می کرد. لشکری که همه بن بست های جنگ با وجود فرمانده لایقش پیوسته برطرف می شد. لشکری که دیگر سازمانهای رزم آرزوی همراهی او را داشتند.نجفی که حوزه علمیه متحرکی بود و هزاران مدافع دین را در خود جای داده بود.یاد آن نجف و یاد فرمانده بزرگوار شهیدش بخیر و امیدوارم این یادگار برادر شهیدم حاج احمد، احمد آشنای همه مجاهدان، پیوسته روح احمدی بر آن حاکم باشد.سوریه، شهر حماء - مورخه ۶/۱/۱۳۹۶
شاگرد و هم رزم احمد-قاسم

هر وقت مامان به این جا می رسید که میان پسرها و دخترها کدا مشان وجه امتیاز دیگری دارد، چهره مامان با آن صورت گرد و چشمان پر فروغش یک طور دیگری می شد می گفت: "احمدم با همه شما فرق داره. اصلا وجودش با همه بچه های مردم فرق داره. احساس برکت و غرور بهم دست می ده وقتی می بینمش....
بک بار هم تعریف می کرد که خواب دیده چهار ماهی قرمز توی رودخانه ای بودند که یکی از آن ها، بر پشتش هلالی داشت و بقیه به دنبالش می رفتند. می گفت: "آن سه ماهی شما بودید و آن ماهی که هلال بر پشتش داشت، احمد بود...

فرمانده ارتشی به نیروهایش می گفت بروید آن را بیاورید. احمد گفت: "اگه این ۱۰۶ به دست ضد انقلاب بیفته، با آن تمام تجهیزات ما را منهدم می کنه. هر طور شده باید اونو عقب بیاریم یا منهدمش کنیم!"
تعلل سربازهای ارتشی را که دید، با جستی خودش را از پناه کناره جاده به وسط جاده انداخت و سینه خیز خودش را به جیپ مسلح به ۱۰۶ رساند.
تک تیرانداز ضد انقلاب تمام حرکات احمد را زیر نظر داشت. احمد خواست بلند شود و خودش را درون ماشین بیندازد که یک آن چیزی داغ تمام اعماق وجودش را سوزاند.

در همان روزهای نخست جمع کردن بچه های اصلی تیپ، احمد خودش را به نجف آباد رساند و با حاج آقا حسناتی فرمانده آن روزهای سپاه نجف آباد و آیت الله ایزدی امام جمعه نجف آباد و نماینده امام هماهنگی های اولیه را انجام داد. آیت الله ایزدی در تریبون نماز جمعه نجف آباد از تشکیل تیپ گفت و این که مردم باید همه جور تیپ را حمایت کنند. از آن روز به بعد، سیل مردم به سمت سپاه نجف آباد و ثبت نام برای حضور در تیپ شروع شد. احمد سریع به اهواز برگشت و پایگاه شهید مدنی اهواز را به عنوان مقر تیپ انتخاب کرد.

می خواست پایش را درون دمپایی بگذارد که یک آن لبه دمپایی بین دو انگشت پاهایش گیر کرد و تعادلش به هم خورد و تلوتلو خوران نقش زمین شد. صدای خنده زهرا و رویا با دیدن این صحنه، به هوا برخاست. احمد که حالا نقش زمین شده بود، با دیدن آنها خنده اش گرفت و گفت: "به من می خندین وروجک ها! الان میام بهتون میگم."
دوید به سمت اتاق. از پله ها دو تا یکی بالا رفت و از در ایوان پرید به داخل اتاق، دنبال زهرا و رویا و هر دو را گرفت؛ یکی را به این بغل و آن یکی را طرف دیگر.



“

برای خوش آیند هیچ کس جهنم نروید. کاری نکنید که بخواهید کسی خوشش بیاید، شما جهنمی شوید آن هم به این شکل هیچ وقت دین خدا و دستور خدا ، با هیچ چیز معامله نکنید

صدای خنده بچه ها و احمد در خانه پیچیده بود. مادر از این که احمد بعد از چندین ماه به خانه برگشت، خوشحال بود.

با موهای فرفری و پیراهن یقه خرگوشی و شلوار بیتلی، و آن هیکل درشت اندامش که یک سر و گردن از باقی بچه ها بلندتر بود، شده بود شاخص. موتور تریل ۴۰۰ مدل یاماهای ژاپن، آن روزها که فقط چند نفر در نجف آباد داشتند، همه نگاه ها را قفل می کرد روی احمد. تیپش غلط انداز بود، ولی آدم متدین و بامعرفتی بود که بیشتر وقت ها، حتی لات های شهر هم می خواستند با احمد رفاقت کنند.

با پای گچ گرفته و عصا زیر بغل، لنگ لنگان از در سپاه وارد شد. یکی از پاهایش در گچ بود. به سختی و تقلا بالا آمد و نه برداشت و نه گذاشت، صاف گفت: خیال می کنین من با یکی دو تا زخم و پای گچ گرفته می رم تو خونه می شینم و استراحت می کنم؟ من جون و زندگی مو برای اسلام می دم. از دیروز که شنفتم قراره نیرو برای جنوب اعزام کنین، با خودم گفتم احمد هر طور شده باید بری. شده سینه خیز هم باشه، می رم. ص ۶۰

ببین آقای استکی، من نشستم فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که با توجه به این مسئولیتی که حضرت آقا به من دادن در فرماندهی نیروی زمینی، این نیرو خیلی کار داره و خیلی باید وقت بذارم. اگه بخوام درس بخونم، این کارم می مونه. لذا من تصمیم گرفتم که از دکتری صرف نظر کنم و وقتم رو مصروف نیروی زمینی بکنم.

آقای استکی تازه فهمید که احمد بین تکلیف و خودش، تکلیف را قبول کرد. ولایی بودن ویژگی خاص حاج احمد بود. همه ادعای تبعیت از ولایت دارند، ولی حاج احمد کاملا گوشش به



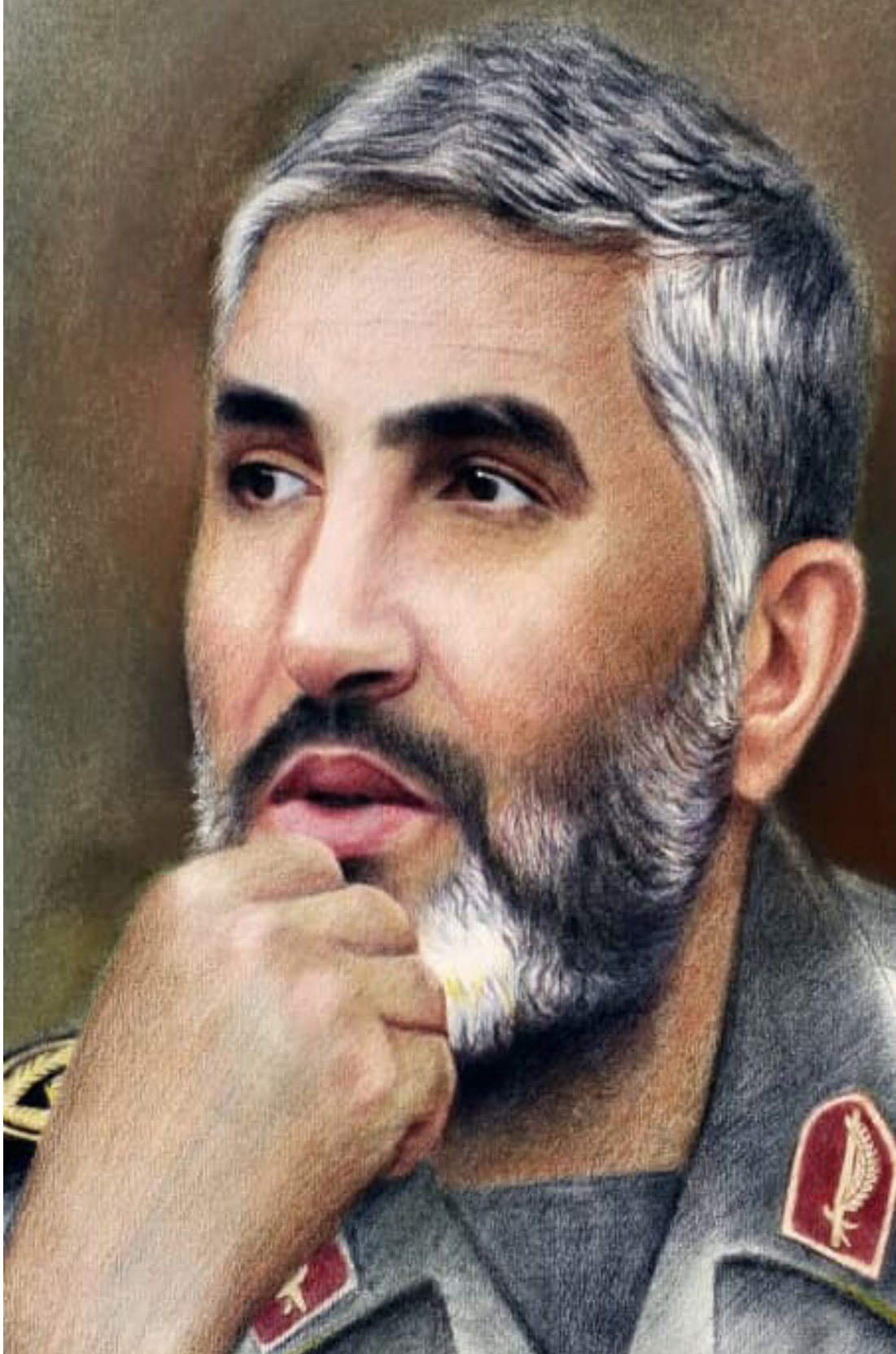
ولایت بود که رهبری چه می گویند و چه کار باید انجام بدهد.
آن روز همه چیز دست به دست هم می داد تا احمد به این سفر نرود، از خواب دیدن یکی از بچه های دفتر تا مشکلات در پرواز. اما احمد نگاهش به جای دیگری بود. به جایی که در این چند وقت او را به سمت خود می کشاند، احساسی عجیب که با هر بار حس کردن آن، حالی خوشایند به او دست می داد. می دانست آنچه را که در پی آن است، دارد به دست می آورد، اما کی و کجایش را خدا تعیین می کند. هر آن منتظر مهدی و حسین و ابراهیم بود تا او را به آغوش بکشند.

چند لحظه قبل از اینکه هواپیما در حالت فرود اضطراری قرار بگیرد، خلبان علت را به احمد خبر داد که چرخ های هواپیما به دلیل هوای ابری و مه آلود، باز نمی شود. عباس چند بار اوج گرفت تا در هوای بالاتر که رطوبت در آن دما کمتر بود، باز شدن چرخ هواپیما را امتحان کند، اما نشد که نشد.

ساعت حوالی ۹ و ۳۰ دقیقه را نشان می دهد. دیگر صدایی از هواپیما مخابره نمی شود. برج مراقبت هر چه تلاش کرد با هواپیما ارتباط برقرار کند، نتوانست. صدایی از برخورد هواپیما با زمین در ده کیلومتری ارومیه مخابره شد.

بی قرارتر از همه، قاسم بود. سال ها با احمد قرار گذاشته بودند که هر کدام زودتر رفت، برای دیگری دعا کند تا او هم بیاید. حالا احمد زودتر رفته بود. عبای رهبر و انگشتری را برای احمد گرفت. قاسم درون قبر رفت و درون گوش احمد زمزمه کرد: احمد، قرارمون یادت نره.

منبع :کتاب حاج احمد







ولایت بود که رهبری چه می گویند و چه کار باید انجام بدهد. آن روز همه چیز دست به دست هم می داد تا احمد به این سفر نرود، از خواب دیدن یکی از بچه های دفتر تا مشکلات در پرواز. اما احمد نگاهش به جای دیگری بود. به جایی که در این چند وقت او را به سمت خود می کشاند، احساسی عجیب که با هر بار حس کردن آن، حالی خوشایند به او دست می داد. می دانست آنچه را که در پی آن است، دارد به دست می آورد، اما کی و کجایش را خدا تعیین می کند. هر آن منتظر مهدی و حسین و ابراهیم بود تا او را به آغوش بکشند.

چند لحظه قبل از اینکه هواپیما در حالت فرود اضطراری قرار بگیرد، خلبان علت را به احمد خبر داد که چرخ های هواپیما به دلیل هوای ابری و مه آلود، باز نمی شود. عباس چند بار اوج گرفت تا در هوای بالاتر که رطوبت در آن دما کمتر بود، باز شدن چرخ هواپیما را امتحان کند، اما نشد که نشد.

ساعت حوالی ۹ و ۳۰ دقیقه را نشان می دهد. دیگر صدایی از هواپیما مخابره نمی شود. برج مراقبت هر چه تلاش کرد با هواپیما ارتباط برقرار کند، نتوانست. صدایی از برخورد هواپیما با زمین در ده کیلومتری ارومیه مخابره شد.

بی قرارتر از همه، قاسم بود. سال ها با احمد قرار گذاشته بودند که هر کدام زودتر رفت، برای دیگری دعا کند تا او هم بیاید.حالا احمد زودتر رفته بود. عبای رهبر و انگشتری را برای احمد گرفت. قاسم درون قبر رفت و درون گوش احمد زمزمه کرد: احمد، قرارمون یادت نره.

منبع :کتاب حاج احمد

شهید حاج احمد کاظمی

دوستان، هرچه برای این ملت تلاش کنیم کم است

ما برای این ملت زنده، پیشتاز و هداجوی نباید کم بگذاریم

اگر آماده باشیم، اگر با نشاط باشیم، اگر آماده حرکت باشیم

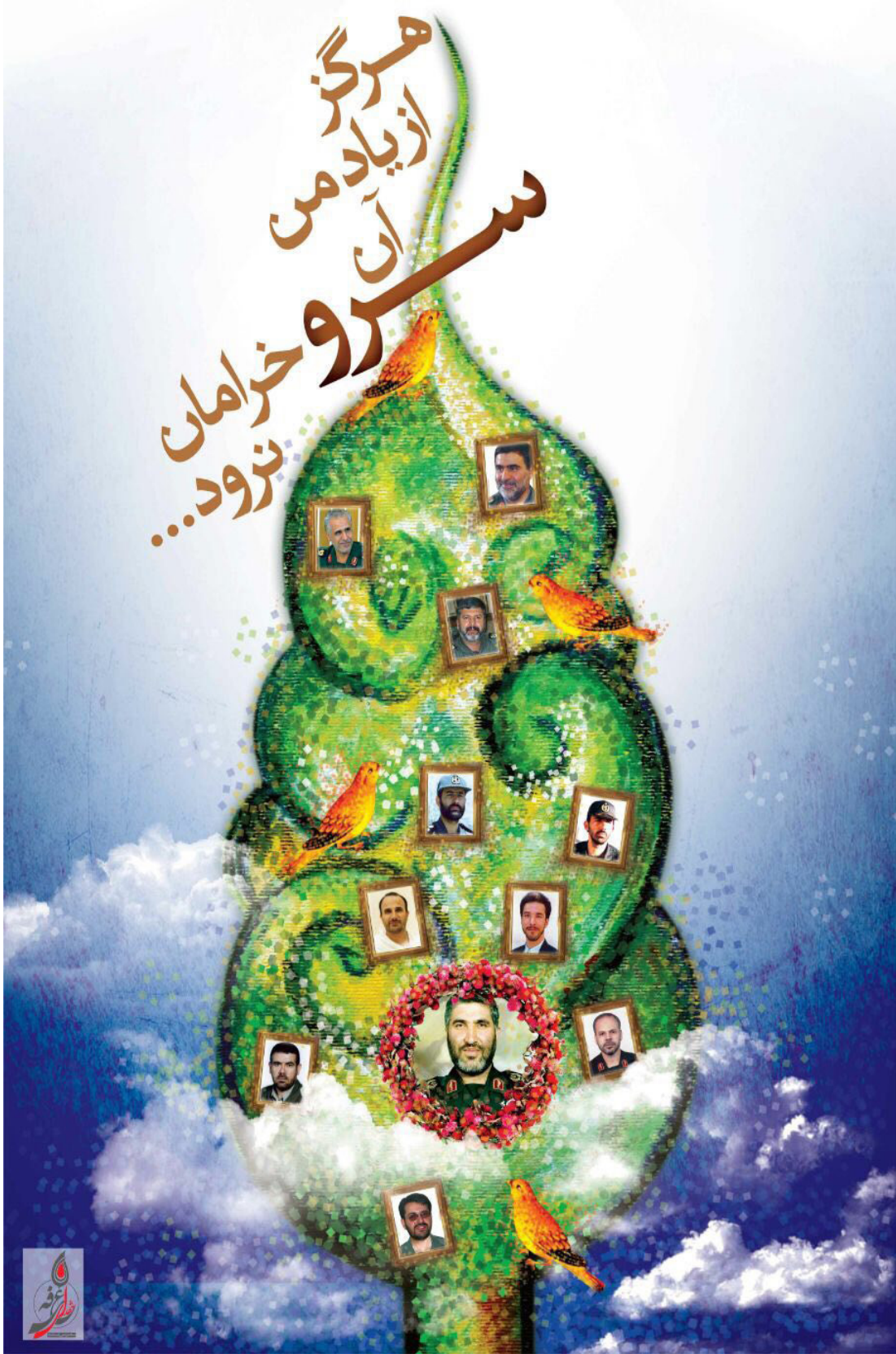
هیچ گونه تقدیری متوجه ملت ایران نمی شود



شهدای خدا
shohada-esf.ir

آقای امینی جایگاه من توی سپاه چیه؟
حاج احمد کاظمی بهم گفت: آقای امینی جایگاه من توی سپاه چیه؟ سئوال عجیب و غریبی بود! ولی می‌دانستم بدون حکمت نیست گفتم: شما فرمانده نیروی هوایی سپاه هستین سردار به صندلی‌اش اشاره کرد گفت: آقای امینی، شما ممکنه هیچ وقت به این موقعیتی که من الان دارم، نرسی؛ ولی من که رسیدم، به شما می‌گم که این جا خبری نیست!
آن وقت‌ها محل خدمت من، لشکر هشت نجف اشرف بود. با نیروهای سرباز زیاد سر و کار داشتم. سردار گفت: اگر توی پادگانت، دو تا سرباز رو نمازخون و قرآن خون کردی ، این برات می‌مونه؛ از این پست‌ها و درجه‌ها امروز به این مرحله از جنگمون رسیدیم، در این مرحله از جنگمون ما نبایست که بگیم خوب یا که کار تمام شد دیگه خلاص شد و وضعیت به جایی رسید گه دیگه خب حالا صلح شد نه؛ اگرم صلح شد و دیگه ما هم جنگی هم نداشته باشیم ولی ما حافظ هستیم ..
ما حافظ خون شهدامونیم، که حفاظت از خون شهدامون، از اون وقتی که تانک می راندیم, از اون وقتی که سلاحمون روانه می کردیم به طرف دشمن, خیلی سخت نره تا اینکه خدای ناکرده تو اجتماع ما مطرح بکنند که خب حالا اینم ده سال جنگ، هشت سال جنگ، چی چی شد نتیجه اش؟ ما چی چی از جنگمون نتیجه گرفتیم، مگر پیامبر خدا از جهادی که می گرفت از این همه جهادی که جنگی کرد چی نتیجه گرفت... منبع: کتاب حاج احمد: خاطرات و روایت زندگی شهید احمد کاظمی، از آغاز تا پرواز

مناجات حاج احمد کاظمی با خدا
خداوندا خود می دانم بد بودم و چه کردم که از کاروان دوستان شهیدم عقب مانده ام و این دوران سخت را تحمل می کنم. ای خدای کریم , ای خدای عزیز و ای رحیم ! تو کمکم کن به جمع دوستان شهیدم بپیوندم.چه بدم , وای خدا تو رحم کن و کمک



کـن . بـدی مـرا مـی بینـی , دوسـت دارم بنـده باشـم , بندگـی ام را ببیـن. ای خـدای بزرگ , رب مـن , اگـر بـدم و اگـر خطـا مـی کنـم, از روی سرکشـی نیسـت بلکـه از روی نادانـی مـی باشـد .
خداونـدا مـن در سـختی بسـیاری هسـتم , چـون هرچـه فکـر میکنـم مـی بینـم چـه چیـز خـوب و چـه رحمـت بزرگـی را ازدسـت دادم. ولـی خـدای کریـم, بـاز امیـد بـه لطـف و بزرگـی تـو دارم, خداونـدا تـو توانایی, ای حضرت حق خودت دستم را بگیر, نجاتم بده از دوری شـهدا , کار خـوب نکـردن , بنـده ی خـوب نبـودن...
آری در این شب که شب های قدر است نجوا می کنیم همانند تو اما قدر تو شهادت بود حاج احمد ! قدر ما چیست ؟نمی دانم حاج احمد چرا گفتی کار خوب نکردن و .. مگر جز خوبی از شما کسی دیده است !! میدانم که این تلنگری است برای من و همه کسانی که جامانده ایم و در خواب غفلت و روز مرگی هایمان غرق شده ایم . شب های قدر است و ماه هم ماه بندگی ...
در این لحظات بندگی همانند تو با معبود خویش نجوا میکنم که خدایا من اگر بدم و اگر خطا کارم از روی سرکشی ام نیست بلکه از روی نادانی است. خدایا خودت دستم را بگیر... بندگی ام را ببین و به رویم نیاور مثل همیشه ...

توجه به مردم
از اقدامات شهید کاظمی در نیروی هوایی، جمع آوری برجک‌های نگهبانی مشرف به منازل مردم بود که استفاده امنیتی قابل ملاحظه ای هم نداشتند، ایشان می گفتند ما نباید هیچ گونه مزاحمتی را برای مردم ایجاد کنیم. زمانی هم که به محیط های نظامی وارد می‌شدند ابتدا به سربازان سرکشی می‌کردند و ضمن بررسی مسایل و مشکلات آنها سؤالاتی از سربازان می‌پرسیدند که شاید به ذهن هیچ یک از مسئولین آن مجموعه نمی رسید. اول به امور سربازان رسیدگی می‌کردند بعد فرماندهان. یک بار به شهید کاظمی گله کردم که به ما هم برسید! گفتند: سربازان در دست ما امانت هست...

خاطره شهید کاظمی از آخرین تماسش با شهید مهدی باکری
... مهدی تماس گرفت، گفت می آیی؟گفتم: با سر
گفت:زودتر... آمدم خود را رساندم به ساحل دجله دیدم همه چیز متلاشی شده و قایق ها را آتش زده اند.با مهدی تماس گرفتم گفتم چه خبرشده،مهدی؟ نمی توانست حرف بزند. وقتی هم زد با همان رمز خودمان حرف زد گفت: اینجا اشغال زیاد است. نمیتوانم.از آن طرف از قرارگاه مرتب تماس می گرفتند می گفتند: هر طور شده به مهدی بگو بیاید عقب
مهدی می گفت نمیتواند. من اصرار کردم.به قرارگاه هم گفتم. گفتند :پس برو خودت برش دار بیاورش.
نشد نتوانستم. وسیله نبود.آتش هم آنقدر زیاد بود که هیچ چاره یی جز اصرار برایم نماند.
گفتم:" تو را خدا،تو را به جان هر کس دوست داری،هر جوری هست خودت را بیا برسان به ساحل، بیا این طرف"
گفت:"پاشو تو بیا، احمد!اگر بیایی، دیگر برای همیشه پیش هم هستیم"
گفتم:این جا،با این آتش، نمیتوانم.تو لااقل...
گفت:"اگر بدانی این جا چه جای خوبی شده،احمد.پاشو بیا!بچه ها این جا خیلی تنها هستند"
فاصله ما هفتصد متری می شد.راهی نبود.آن محاصره و آن آتش نمیگذاشت من بروم برسم به مهدی و مهدی مرتب می گفت:پاشو بیا ،احمد!
صداش مثل همیشه نبود .احساس کردم زخمی شده.حتی صدای تیر های کلاش از توی بی سیم می آمد.بارها التماس کردم.بارها تماس گرفتم.تا اینکه دیگر جواب نداد.بی سیم چی اش گوشی را برداشت گفت:اقا مهدی نمی خواهد،یعنی نمیتواند حرف بزند...
ارتباط قطع شد.تماس گرفتم،باز هم و باز هم، و نشد...
شهید کاظمی:خدای متعال به ما فرصت میده و خدایی نکرده اگر غفلت بکنیم از ما گرفته بشه دیگه نمیتونیم جبران بکنیم.



مصاحبه با سرداران سپاه اسلام سرلشگر رشید و سرلشگر شهید حاج قاسم سلیمانی، درباره شهید حاج احمد کاظمی

شهادت سردار احمد کاظمي جامعه ايران به ويژه رزمندگان و همرزمان اين عزيز را در غم و تاثر جانكاه فرو برد.فرصت را مغتنم شمرده، ويژگي‌هاي اين شهيد بزرگوار را در حضور سرلشكر «رشيد» و سردار حاج «قاسم سليماني» به بحث گذاشتيم. خوانندگان محترم را به مطالعه اين گفت‌وگو كه در وضعيت خاصي انجام گرفت و آميخته است با خاطراتي از فراز و نشيب‌هاي جنگ همراه با شهيد كاظمي، جلب مي‌نمائيم:

سرلشكر رشيد: بسم‌الله الرحمن‌الرحيم.بحث ما درباره شهيد احمد كاظمي است، فرمانده نيروي زميني سپاه.
رويكردي كه در بررسي فرماندهان شهيدمان داريم، يكي در جنگ است و ديگري بعد از جنگ. در جنگ، ما معتقديم يك فرمانده با شناخت لشكرش و هر آنچه كه اين لشكرش در صحنه جنگ انجام داده شناسايي مي‌شود، يعني اگر ما بخواهيم شهيد احمد كاظمي را بشناسيم بايد لشكر ۸ نجف را در جنگ شناسايي كنيم و ببينيم كه اين لشكر در صحنه جنگ چه كرده است، چون ايشان فرمانده اين لشكر بوده و اين فرماندهان ما هم، مثل خود جنابعالي (سردار سليماني)، مثل شهيد خرازي، مثل بقيه، اينها انسان‌هايي بودند كه از صفر تا صد يگان را (گردان، تيپ، لشكر) با تمام وجودشان از اساس ساختند.

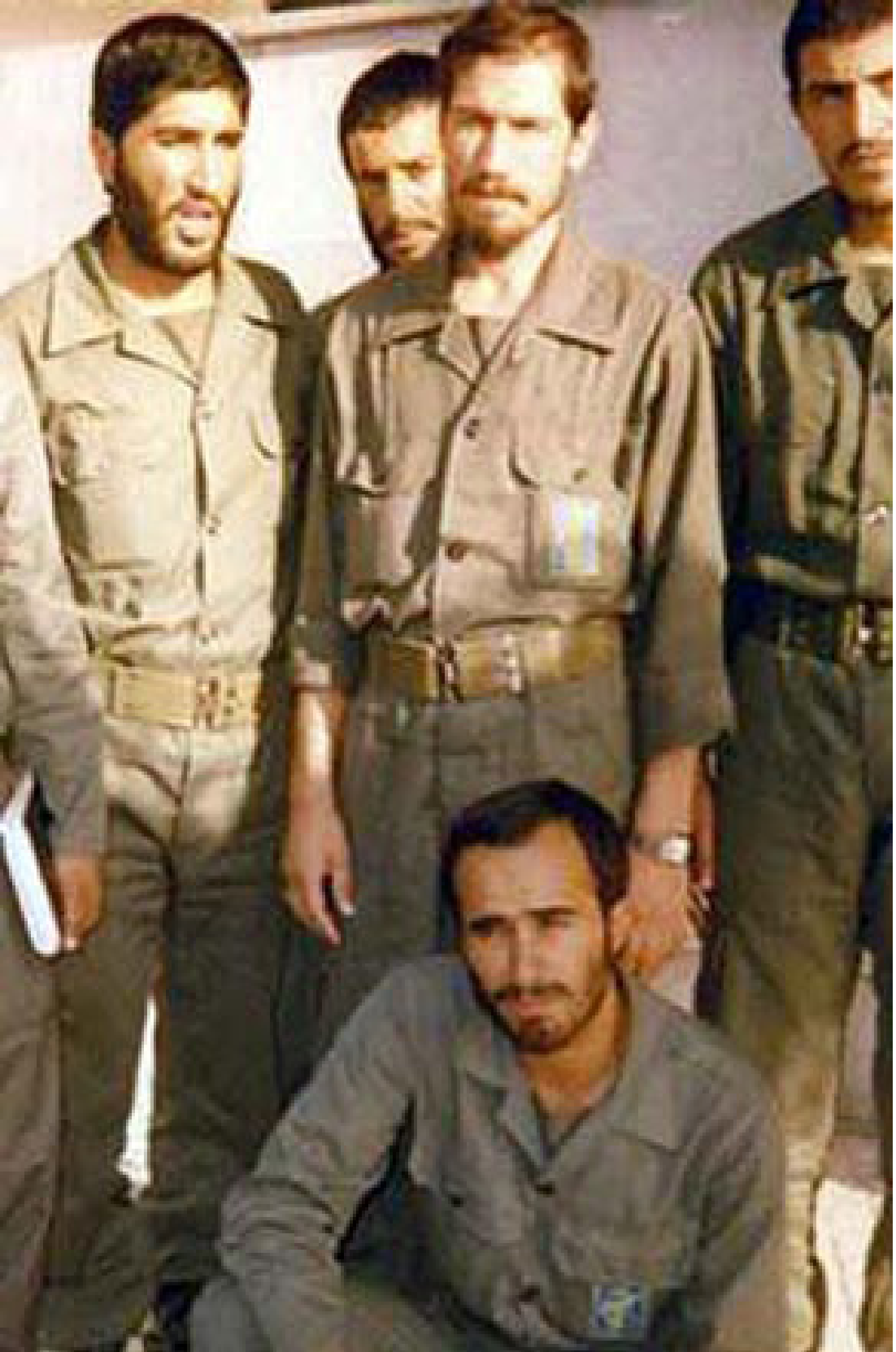
اين طور نبوده كه يك لشكر آماده را بدهند دست اين فرماندهان سپاه مثل احمد، مثل جنابعالي (سردار سليماني)؛ چون در همه كشورها و حتي در ارتش خود ما هم اين طور است كه وزارت دفاع و برنامه و بودجه و نظام آن كشور به همراه ساير دستگاه‌ها، اول لشكري و يگاني را از اساس ايجاد مي‌كنند و بعد به فرماندهي مي‌دهند كه آن فرمانده خودش هيچ نقشي در به جود آوردن آن نداشته است. در سپاه اين روند اصلا طي نشده است، اين فرماندهاني مثل احمد بودند كه لشكر را با همه وجودشان از اساس و از اول خشت خشت گذشتند روي هم و ساختند و بنيانگذار بودند.ساير تشكيلات سپاه هم همين طور بود مثل اطلاعات وعمليات كه بنيانگذارش شهيد «باقري» بود، مثل توپخانه كه بنيانگذارش شهيد «شفيع‌زاده» بود.

حالا مي‌خواهيم ببينيم چون جنابعالي (سردار سليماني) خيلي جاها در صحنه جنگ در مقاطع مختلف در عمليات‌هاي مختلف كنار لشكر ۸ نجف و احمد كاظمي جنگيديد اين لشكر چه عملكردي در روند جنگ داشته است؟ ما بياييم با اين بهانه تمام ابعاد شخصيتي احمد كاظمي را مثلا از نظر نظم، مديريت، ابتكار، خلاقيت و تدبيرش كالبد شكافي كنيم. اين را بايد حتما در سازماندهي و عملكرد لشكرش پيدا كرد. من يك جاهايي گفتم احمد در خيلي از ابعاد مسلط بود. من گفتم سه نقطه را در لشكر ۸ نجف اگر كسي سر مي‌زد به نقش احمد و مديريت او پي مي‌برد: يكي اسلحه خانه، يكي حمام و يكي هم آشپزخانه. در اين سه جا، مي‌فهميد كه احمد چقدر به لجستيك، آموزش، نگهداري و روحيه پرسنل بها مي‌دهد.

احمد اصرار داشت كه همه جا حمام احداث شود و اين نشان مي‌داد كه به نيروهايش خيلي بها مي‌دهد. در نزديك‌ترين مكان‌ها به خط مقدم حمام درست مي‌كرد، حمام درست حسابي. من دو سه جا در اين حمام‌ها رفتم؛ در مريوان، در جزيره مجنون، كنار كارون. بنابراين در حين جنگ بايد لشگر ۸ نجف را مورد شناسايي قرار بدهيم تا احمد را معرفي كنيم.

بعد از جنگ هم بالاخره يك تجربه سنگيني را احمد پشت سر گذاشته، ۸ سال، ۱۰ سال حالا با فلسطين مي‌شود ۱۲ سال





تا بعد از جنگ؛ چون از سال ۱۳۵۵ ایشان رفته بود اردوگاه هاي فلسطيني، ۱۷ سالش بوده رفته لبنان و در اردوگاه‌هاي فلسطيني آموزش ديده و عجيب هم قضاوت مي‌كرده، يعني نمي‌دانم به شهيد محمد منتظري يا فرد ديگري گفته كه تا اين فلسطيني‌ها به سمت اسلام حركت نكنند، موفق نمي‌شوند و اينها دين در درونشان كم‌رنگ است. اين را آنجا درك كرده است. ما مي‌خواهيم بدانيم اين تجربه احمد از دوره‌هاي گذشته (جنگ كردستان، فلسطين) چه نقشي در برداشتن بارهاي بزرگي مثل فرماندهي قرارگاه حمزه سيدالشهداء، فرماندهي نيروي هوايي و فرماندهي نيروي زميني داشته است. يعني تجربيات شهيد احمد كاظمي چه نقشي در موفقيت‌هاي بعدي او در عرصه مديريتي و اقداماتي كه انجام داده، داشته است، قطعا اقداماتي كه احمد در قرارگاه حمزه انجام داد متاثر از ۱۲ سال تجربه‌اش بوده است.

من يادم است، واقعا با يك رويكرد جديد كار را انجام داد. يعني تا رفت آنجا، بعد از يك مطالعه دو سه ماهه حالا خدا چه اعتماد به نفسي به او داده بود آمد كل روش جنگ را در طول ۱۰ سال در كردستان گذاشت كنار و عوض كرد و تغيير و تحول ايجاد كرد و مي‌گفت برادران قبلي اشتباه مي‌كردند كه پشت سر هم نيرو گذاشتند و صدها پايگاه ثابت ايجاد كردند، ما مي‌توانيم اينها را جمع كنيم، ما مي‌توانيم متكي بشويم به يك سيستم اطلاعات خيلي دقيق و چند واحد واكنش سريع و ورزيده داشته باشيم، هر جا كه ضد انقلاب حركتي كرد، به سرعت مثل اجل ما پياده شويم روي سرش، مرحله بعد مرز را ببنديم و مرحله نهايي برويم در خاك عراق؛ و هر سه چهار كار را كرد.

يعني واقعا پايگاه‌ها را جمع كرد، همه داد و فرياد مي‌كردند، نمايندگان مجلس صدايشان درآمده بود. ايستاد و گفت:هيچ طوري نمي‌شود، مسوولیت با من. يعني شايد بيست سي هزار

نفر را جمع كرد از نيروي انتظامي، سپاه و بسيج. همه را جمع كرد و بعدش هم آمد مرز را بست و بعد رفت داخل خاك عراق. اين تاكتيك‌ها و روش‌ها حتما از اعتماد به نفس او بوده كه خدا در جنگ به ايشان داده كه آمد و اين طور علم كرد. يعني در اين دوتا ميدان، احمد در جنگ و احمد بعد از جنگ، هر چه كه جنابعالي مي‌دانيد براي ما بفرماييد كه استفاده كنيم .

سرلشگر سليماني:بسم‌الله الرحمن الرحيم.اولا كه آقا رشيد استاد ماست و حرف زدن جلوي ايشان سخت است چون كاشف من و احمد و حسين و همه اينها آقا رشيد هستند.

هيچ وقت تصور نمي‌كردم كه در مورد احمد بخواهم حرفي بزنم. با آن كه چهل روز گذشته من باورم نمي‌شود كه احمد شهيد شده.خيلي به هم نزديك بوديم، خصوصا بعد از جنگ ما بيشتر به هم نزديك شديم. علتش هم غربتي بود كه ما بعد از جنگ پيدا كرديم يعني همين احساس يتيمي، يتيمي نه از اين باب كه همه مي‌گويند بلكه از باب اينكه انسان از يك راهي باز مي‌ماند، احساسي مثل اينكه جا مانده و باز مانده است به او دست مي‌دهد. لذا هميشه چيزي هم مي‌گفتيم و شوخي كه مي‌كرديم مي‌گفتيم كه جزيره‌اي باشد و ما را ببرند آنجا كه هميشه تداعي آن دوران را بكند و اين باعث شده بود كه بيشتر به هم نزديك بشويم. يكي از علت‌هايي كه ما دور هم جمع شديم اين بود كه ما مثل يك جمعي هستيم كه در يك طوفان و يك رودخانه‌ايم و بايد دستمان به هم باشد و حامي هم باشيم تا آب ما را نبرد.

اما اينكه اين چنين اتفاقي مي‌افتد ما اصلا تصور نمي‌كرديم. هر چند احمد به آرزويش رسيد اما واقعا حيف شد و حيف شدن را هم نه در شهادت احمد بلكه در اين مي‌دانيم كه احمد خيلي خوب مي‌توانست آن چهره‌اي را نمايان كند كه يك بخش كوچكش بر نزديك‌ترين آدم‌ها به احمد نمايان شد، نه بر جامعه، كه جامعه خيلي چيزها را نمي‌داند و مخفي ماند. او مي‌توانست يك جنگ بزرگ را فرماندهي كند، مديريت كند و شهيد بشود. البته تقدير الهي و به نظر من اصرار خودش باعث شد كه زودتر از آن چيزي كه ما تصور مي‌كرديم، احمد را گرفت. شايد هم مصلحت احمد همين بود، شايد مصلحت الهي همين بود و همين درست بود. اين را ما نمي‌دانيم ولي آنچه كه مي‌دانيم اين است كه احمد مي‌توانست خيلي كارهاي بزرگي بكند.

در اين مطلبي كه آقا رشيد فرمودند من دو نكته در مقدمه بگويم بعد مي‌پردازم به مشخصات احمد. همين‌طور كه در دين اسلام يك خلاصه‌هايي وجود دارد، يعني وقتي ما مي‌خواهيم بگوييم كه دين در اميرالمومنين (ع) خلاصه شده است يا اميرالمومنين (ع) دين مطلق است معنايش اين نيست كه ديگران از دين بهره‌اي نبردند.

ديگران هم در ركاب پيغمبر بودند و ديگران نيز هر كدام يك بخشي از خلاصه‌هاي دين در آنها بود، يكي در تقوا بود يكي در شجاعت بود ولي اينكه همه، همه موجودي دين را بگيرند، كمتر بود. امام راحل هم در تربيتي كه در جامعه ما انجام داد مثل آن سلول‌هاي بنيادي بود كه تحول ايجاد كرد و اين تحول هم در جاهايي كه تاثير گذاشت به عنوان آدم‌هايي كه به نحوي خلاصه امام بودند ظاهر شد. البته كساني كه به معناي واقعي در ابعاد مختلف رفتار امام، معنويت امام، شخصيت امام، خلاصه امام راحل باشند كمتر پيدا مي‌شود. در جنگ هم امام راحل تاثيراتي گذاشتند و يك خلاصه‌هايي به وجود آورد. احمد يكي از آن خلاصه‌ها بود كه اين هم به اين دليل نبود كه احمد با امام مراوده داشت بلكه به دليل عشق وافر به امام بود.



حالا من مي‌گويم خصوصياتش را كه تاثير احمد در زيرمجموعه در جنگ چگونه بود كه باعث مي‌شود بگوييم كه بخشي از شخصيت وجودي امام راحل در فردي مثل احمد كاظمي متبلور بود.
احمد چند مشخصه اصلي داشت كه همه اينها را از امام گرفت واين درست است كه همه اينها از مكتب اسلام است اما امام به عنوان يك الگوي مجسم بود و ما وقتي در جنگ نگاه مي‌كرديم، احمد هم در اين چيزهايي كه من ذكر مي‌كنم از همه ما برجسته‌تر بود. احمد پنج مشخصه مهم داشت كه اينها در دوره جنگ در لشكر نجف ديده مي‌شد كه ما وقتي به لشكر نجف نگاه مي‌كنيم هيچ چيز در ذهن ما غير از احمد نمي‌آيد شما وقتي مثلا مي‌گوييد فلان لشكر، يك عقبه‌اي هم در ذهن تان مي‌آيد ولي به لشكر نجف كه نگاه مي‌كنيد غير از احمد هيچ چيز در ذهن تان نمي‌آيد.

اين خيلي هنر بود كه يك فرد بيايد از درون يك شهرستان يك لشكر درست كند كه آن لشكر با لشكرهايي كه عقبه‌هاي طولاني داشتند با امكانات وسيع خصوصا در كادر، نه تنها برابري مي‌كند بلكه شاه كليد جنگ بشود. اينجا در واقع اين را مي‌رساند كه نقش احمد محوري بوده، لذا همه چيز در او خلاصه شده بود يعني همه ابتكارات و موضوعات گوناگون، نه اينكه احمد پايش روي شانه ديگري بود و از شانه ديگران داشت حرف آنها را مي‌زد و ابتكارات و طرح آنها را مي‌گفت، نه، بلكه هر چيز بود از او دميده مي‌شد. البته حسين هم همين بود ولي حالا بحث احمد است.

يكي از مشخصه‌هاي بارز احمد زيركي بود. حالا به معناي درست آن تدبير بود. منتظر نبود كه در قرارگاه بگويند خط حد لشكرت چه مي‌شود. هميشه وقتي درباه منطقه عملياتي بحث مي‌شد او به خيلي از زواياي پشت اين هم نگاه مي‌كرد لذا

آذين‌پور در سال ۱۳۶۷ ازدواج كرد كه ثمره آن، دو فرزند است. وی در قسمتی از نامه حكيمانه خود به پسرش می‌نويسد:

"پسرم رازی را با تو در ميان می‌گذارم كه اگر آن را در درون خود بپرورانی، جواب چراهای خود را پيدا می‌كنی. در يک كلام،علی (ع) و فاطمه (س) رمز همه كارها هستند و توفيق در راه پيوستن به سلسله طيبه امامت و ولايت از الطاف خفيه الهی است. اگر يافتی و راه رفتی با آن‌ها، در دنيا با عزت و آخرت با سعادت‌خواهی بود و گرنه خدا می‌داند. پس علی (ع) را بشناس، فاطمه (س) را بشناس، فرزند آن دو را پيدا كن و در زندگی آن‌ها و ائمه اطهار (ع) دقت كن و بعد از عمر شريف آن‌ها، وجود نازنين حضرت بقيه‌الله‌الاعظم (عج) را جويا باش و از آن طريق ولايت را پيدا كن و خود را بيمه كن و آن‌گاه چه شيرين در شب ظلمانی‌ای كه سراسر دنيا را تاريكی فراگرفته با مشعل فروزان ولايت به سوی تكامل راه درست را خواهی پيمود و ..."

همچنين در تاريخ ۴/۱۱/۸۳ در قسمتی از نامه خود به دختر كوچكش می‌نويسد: "فرزندم بكوش تا صاحب خرد شوی،اگر بخواهی به سعادت دست پيدا كنی بايد همواره خود را برای رويارويی با مشكلات راه آماده كنی و... .

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شيوه رندان بلاكش باشد.

رهبر انقلاب: یاد، افتخارات، عزت شهدا را همه باید نصب‌العین خودشان قرار بدهند؛ نگذارید فراموش بشود. ۰۲/۰۲/۱۳۸۶



موافقت‌هايش معنا داشت و مخالفت‌هايش هم معنا داشت. دوم اينكه وقتي مي‌خواست خط حدي انتخاب كند مخالف يا موافقت او در كل عمليات براي نحوه عمل لشكر ٨ نجف تاثير داشت. مثلا شما به همه خط حدهايي كه لشكر نجف گرفته نگاه كنيد، احمد خط حدي را برايش اصرار مي‌كرد كه پيروزي و شكستش كمتر به گردن كسي بيفتد.

واقعا؟

سردار سليماني: بله، حالا سطوح مختلف را مي‌گويم و مرور مي‌كنيم. اصلا اتكاء لشكر نجف و احمد در محورهايي كه عمل مي‌كرد كمتر به جناحين آن بود. هميشه يا انتخابي را انجام مي‌داد كه اين جناح طبيعي باشد يا به نحوي انتخاب مي‌كرد كه اين جناح تاثير بر كل عمليات بگذارد.

مثل والفجر ٤. در والفجر ٤ حسين[خرازي] زير ارتفاع سنگ معدن متوقف شد، من بالاي سر پنجوين متوقف شدم، حاج همت روي ارتفاع خلوذه متوقف شد، باكري روي ارتفاع كنگرك متوقف شد، او كه آمد با عملش، خلوذه و پنجوين و غيره را، همه را بي‌خاصيت كرد و مسلط شد. هدف احمد تصرف ارتفاع لري بود، عمليات احمد، عمليات سختي بود. در والفجر ٤ فشار روي احمد از همه ما بيشتر بود چون از دشت شيلر مي‌خواست بيايد از ميدان مين، جناحش باز بود تا مي‌رسد به لري، قله تك بود اما اوانتخاب كرد، نقطه‌اي را كه مي‌گرفت تمام منطقه را آزاد مي‌كرد و اين را عمل كرد.

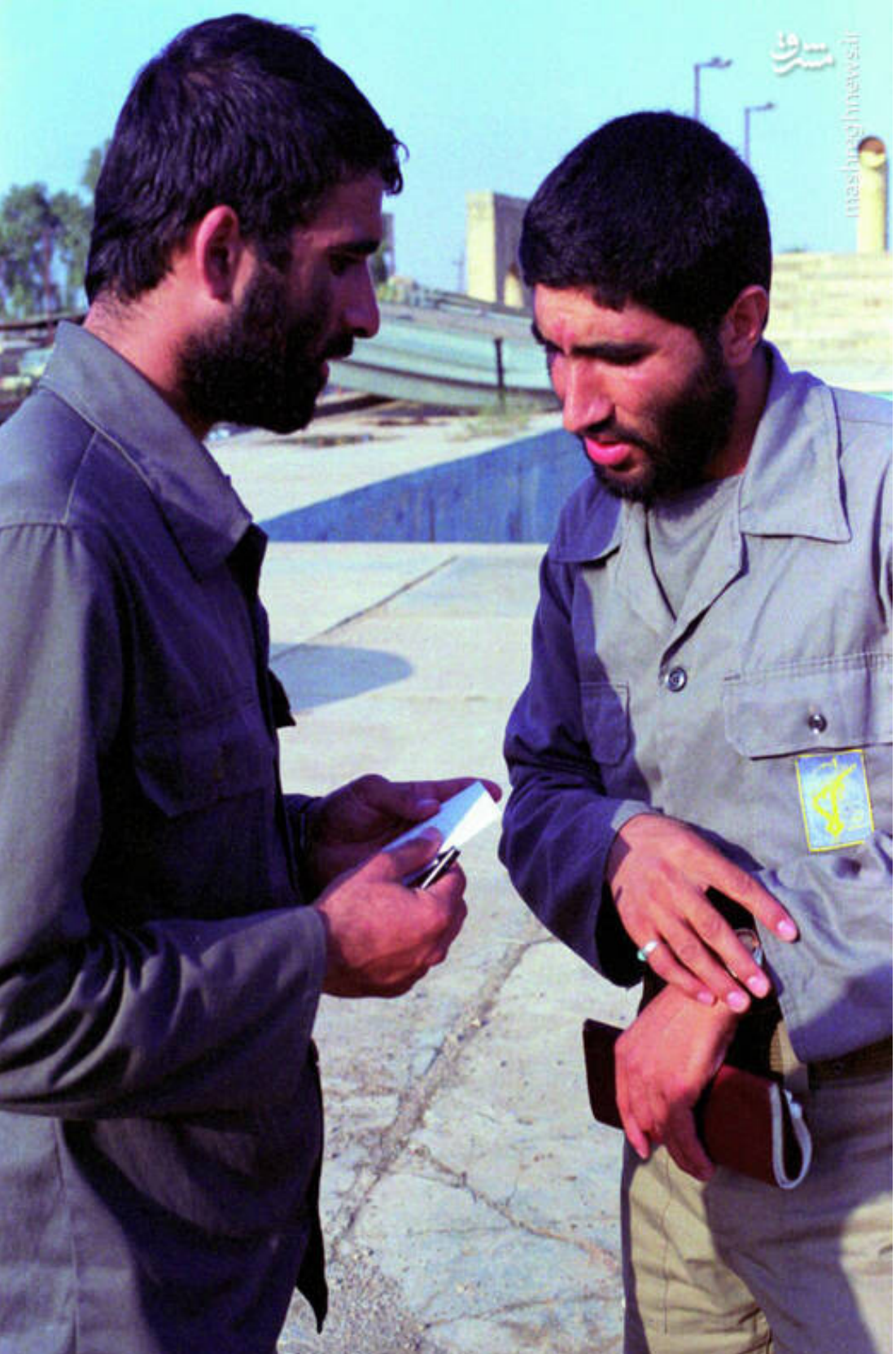
در فتح‌المبين هم در واقع احمد جناح جلويش كسي نبود، آمد از زليجان وسط كوه ميشداغ رفت رقابيه. اين طرف هم مرتضي[قرباني] بود، رئوفي[فرمانده لشكر ٧ وليعصر] بود، متوسليان بود، بعد اين طرف‌تر من بودم، خرازي بود؛ او آمد تا خط مرز من و خرازي و با عملي كه انجام داد همه را سقوط داد. سرلشكر رشيد: با اينكه رقابيه اين سر جبهه نبرد بود و عين خوش و دشت عباس آن طرف، ولي فشاري كه روي بچه‌هاي لشكر ١٤ امام حسين در دشت عباس آمد با پيروزي احمد در تنگه رقابيه، اين فشار برداشته شد. آقا محسن اصرار داشت اگر رقابيه را عمل بكنيم با لشكر ٨ نجف يعني احمد و مهدي (باكري) اين معضل حل مي‌شود و وقتي احمد و مهدي روي رقابيه رفتند دشمن خيلي سريع شكست خورد.

سردار سليماني: مانور احمد در بيت‌المقدس نيز قابل ذكر است كه رفت از كنار نهر خين، دشمن را از پهلو دور زد، حتي در مرحله اول هم تاكتيكي كه از بالاي دارخوئين آمد و كمر دشمن را نصف كرد، مهم بود.

در كربلاي ٥ آمد پيش من و مرتضي (قرباني) با حسين (خرازي) و زاهدي، آمد غرب كانال ماهيگيري در روز اول يك نگاه به جبهه كرد، ظاهرا در روز اول به هم ريخته بود، من احساس كردم كه اصلا فكر مي‌كند يك تكيه گاهي كه بخواهد اين كار را انجام بدهد، ندارد. هر چه من و مرتضي آنجا اصرار كرديم، چون ما در صحنه درگيري جنگ بوديم، به ما نگفت نه، اما معلوم بود كه جواب نه است، آمد اين گوشه‌اي از شمشيري پنج ضلعي را گرفت و منطقه مقابل آن و جاده شلمچه را ساقط كرد.

به اين دلايل است كه مي‌گوييم احمد در طراحي و در فرماندهي زيركي و تدبير فوق العادي داشت. مثلا در عمليات رمضان، شما نگاه كنيد احمد رو به كجا حمله مي‌كند، همين طور مستقيم حركت مي‌كند به سمت نوك شمالي كانال ماهيگري. اين حركت، يعني هرچه تا شلمچه هست بي‌خاصيت مي‌شود لذا تا شلمچه هر چه بود بي‌خاصيت شد، لشكر ٦ از بالا آمد كمر اين را شكست، احمد زير مثلثي‌ها عمل كرد. در آبادان نيز جايي را انتخاب كرد كه بتواند بقيه جاها را بي‌خاصيت كند.

مهدي كياني مي‌گويد:در سپاه آبادان نشسته بودم، مهدي آمد به من گفت كه يك كسي از اصفهان آمده با شما كار دارد. ايشان



آمد و گفت من احمد کاظمي هستم، تعدادي نيرو آورده‌ام اينجا، خطي به ما بدهيد دفاع كنيم. گفتم كه بعداز ظهر بيا تا با هم صحبت كنيم.

بعدازظهر آمد و يك محلي بود كنار بهمن‌شير كه عراقي‌ها مي‌آمدند از اين چولان‌ها عبور مي‌كردند و حمله مي‌كردند يا كار اطلاعاتي مي‌كردند كه آنجا را به احمد نشان دادم و گفتم كه شما برويد آنجا.او رفت و بعد از مدتي برگشت و گفت اينجا كار ما نيست، يك جايي را بدهيد دست من كه به درد بخورد. در چه سالي؟ در سال ۵۹، نه احمد سال ۸۴، مي‌گفت يك جايي به من بده به درد بخورد و بتوانم استفاده كنم.

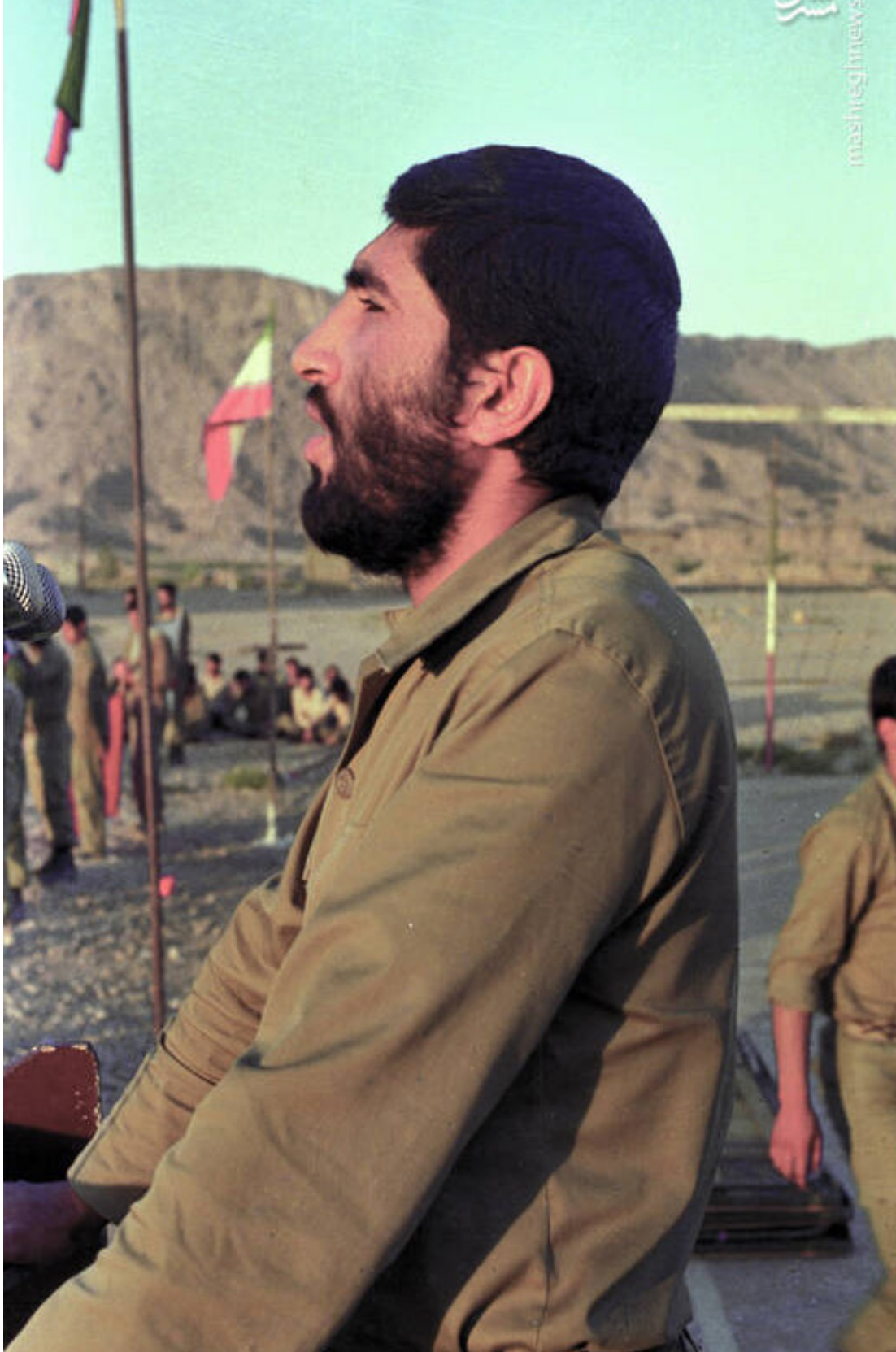
رفتم پيش كلهر در فياضيه و گفتم بيا اينجا. يك جايي هم بود نزديك به عراقي‌ها، گفت همين جا براي من خوب است. بعد از اين كلهر آمد و گفت: احمد به ما گفته شما برويد آن طرف‌تر و احمد آنجا ايستاد تا نتيجه گرفت.»

همين فاصله محدود بين عراقي‌ها و ما كه خيلي وسيع هم نبود، نقطه شكننده عراقي‌ها شد كه هم در جلوگيري از سقوط آبادان و هم در شكست حصر آبادان موثر بود. گويي اين زيركي و تدبير از روز اول در احمد پيوسته نهفته بود.در منطقه آبادان هر جا مي‌شد خط گرفت اما چرا احمد، فياضيه را انتخاب كرد؟ چون مي‌دانست اگر فشار بياورد مي‌تواند پل عراقي‌ها را ببندد و تمام جبهه را بي‌خاصيت كند. اين يك نكته از خصوصيات احمد در جبهه بود، حالا بحث در اين موضوع خيلي زياد است كه اگر بخواهيم بگوييم همه اينها موضوعات متنوع و گوناگوني دارد. نكته ديگر دوراندیشي احمد بود، اين دوراندیشي در اواخر جنگ و بعد از جنگ بيشتر آشكار شد. شما ببينيد مديريت الان احمد هم دقيقا مثل زمان جنگ بود. زمان جنگ آقا محسن و شوراي فرماندهي مي‌نشستند منطقه عمليات را انتخاب مي‌كردند

اما طراحي عمليات كه چگونه از منطقه استفاده شود ديگر كار احمد و بقيه بود كه يكي از آن موارد كه شما هم فرموديد نيروي هوايي است. احمد از مديريت بهره‌گيري مي‌كرد و براي اين موضوع دوراندیشي مي‌كرد. يعني وقتي كه در نيروي هوايي بود، احساس مي‌كرد كه ما حتما روزي درگير چنين وضعيتي مي‌شويم، با يك جايي درگير يك جنگي مي‌شويم فراتر از جنگ ايران و عراق.

شما وقتي نيروي هوايي مي‌رويد، مي‌بينيد كه احمد نوع توجه‌اش به سيستم موشكي سپاه است. نقش آقاي شمخاني را نمي‌خواهم كم كنم اما كسي كه سيستم قدرت دفاعي را تكان داد احمد بود. آقا رشيد مي‌دانند، براي موشك شهاب ۳ با بردهاي گوناگون شبانه‌روز وقت گذاشت و در موضوعات ديگر، جلوي ايشان را گرفتند و گرنه در موارد ديگر مثلا در هلي‌كوپتري، احمد اصرار مي‌كرد كه يك سيستم هلي‌كوپتري جديدي را وارد كند كه بن‌بست‌هاي آن زمان را بشكند، اصرار مي‌كرد روي يك هواپيماي كم پرواز با برد كم اما موثر براي جبهه، يعني در آن زمان هم دوراندیشي داشت.

يك وقتي آقا محسن، من و احمد و مرتضي را خواست در قرارگاه شهيد بروجردي براي عمليات نصر ٤ در منطقه شمال غرب، ما در فاو بوديم كه قرار بود عمليات كربلاي ۱۰ را اجرا كنيم و برويم خط ۲۰۰۰ را از عراقي‌ها بگيريم و اين جبهه را يك مقدار توسعه بدهيم همه كارها را آماده كرديم. شب آقارحيم آمد در فاو به ما گفت (آقاي شمخاني يا آقا رحيم بود نمي‌دانم).
رشيد: شمخاني و رحيم بودند. من وآقا محسن شمال غرب بوديم، شمخاني و رحيم جنوب بودند.سليماني: آمد نزد ما و گفت كه عمليات در اينجا لو رفته.اصرار كرديم كه لو نرفته، اما از تركيب ارتش عراق به اين نتيجه رسيده بودند كه عمليات لو رفته است لذا عمليات متوقف شد. من و احمد و مرتضي با هم



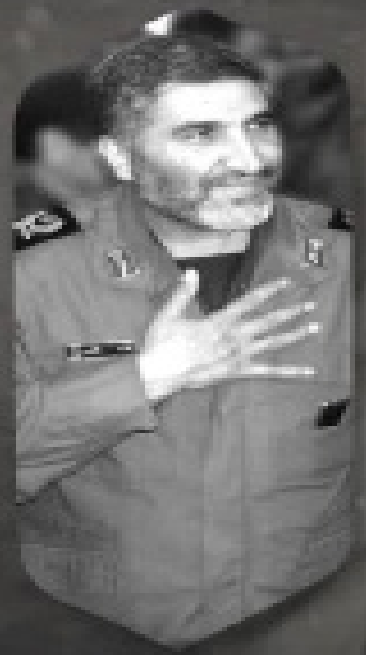
رفتيم قرارگاه شهيد بروجردي نزد آقا محسن، احوالپرسي كرديم و آقا محسن به شوخي گفت: آنجا خوش مي‌گذرد!

بعد گفت برويد پيش آقاي عزيزجعفري و بازديدي از جبهه بكنيد بيايد اينجا من كار دارم. ما سه نفري رفتيم در ارتفاعات قميش والاغلو و... كه لشكر عاشورا هم زير ارتفاعات الاغلو گير كرده بود، با خود گفتيم اگر شده سينه خيز در جنوب عمليات كنيم زير بار نرويم، آنجا وقتي صحنه را از نزديك ديديم، براي ما يقين شد كه نبايد زير بار اين عمليات برويم.

برگشتيم نزد آقا محسن، گفت ديديد؟ گفتيم بله. آقا محسن گفت يا مي‌رويد آنجا عمليات مي‌كنيد يا مي‌رويد پيش آقاي دانش يار در مريوان. هرچه گفتيم آقا محسن گفت: نه.

يكي از آن چيزهايي كه در مورد احمد مي‌گفتم همين والفجر ۱۰ بود، فلش عملياتي احمد را نگاه كنيد (اشاره به نقشه منطقه)كنار «درياچه سد دربنديخان» آمد حلبچه را دور زد، تمام منطقه مقابل احمد، ارتفاعات ريشن، همه اينها سقوط كرد. ما هم مقابل همه يگان داشتيم، همه اينها سقوط كرد. لذا در بحث‌هاي ميداني و بحث‌هاي بعدي، احمد دوراندیشي فوق‌العاده‌اي داشت.
يكي ديگر از خصوصيات احمد استفاده از فرصت در بعد تاكتيكي و در بعد استراتژي بود. در بعد تاكتيكي وقتي كه به دشمن مي‌زد متوقف نمي‌شد تا نقطه‌اي كه بايد نتيجه مي‌گرفت. همه عمليات‌هايش را نگاه كنيد همين را مي‌بينيد مگر جايي بالاجبار متوقف شده، هر جا راه باز بوده فشار آورده تا نقطه‌اي كه نقطه اتكاء عمل بوده برسد. تمام عملياتهايش همين است. شما سراغ نداريد كه مثلا زير ارتفاعات لري متوقف بشود، مرحله دوم برود وسطش، يكسره رفته دور زده و لري را گرفته و كار را در يك مرحله تمام كرده است. يعني ما كمتر عملياتي داريم كه احمد مرحله‌اي رفته باشد به جز عمليات‌هاي بزرگ كه احمد آن مرحله‌اي را كه برايش پيش‌بيني شده و با يك حركت گرفته است، تمام عمليات‌ها بدين گونه بود.

سرلشكر رشيد: در عمليات محرم، يك تيپ را اسير كرد بدون هيچ تلفات و تا جايي پيشروي كرد كه در طرح قرار نبوده برود ولي نقطه اتكا عالي داشت.
سردار سليماني: شما ببنيد حتي عمليات بدر همين طور كه مي‌رود، مستقيم حركت مي‌كند تا مي‌رسد به رودخانه دجله، از دجله عبور مي‌كند مي‌رود كنار جاده عماره بصره آنجا مي‌ايستد، تمام منطقه روطه را دور مي‌زند تا كانال سوئيب. استفاده از فرصتش در تاكتيك و استراتژي همين بود. احمد وقتي آمد در نيروي زميني به وقت خودش شلاق مي‌زد. من هميشه مي‌گفتم احمد تو چقدر كار مي‌كني؟ وقتي نيروي هوايي بود شما مقطع عمر احمد را نيروي هوايي جمع بزنيد، نمي‌خواهم خداي نكرده ديگران را تضعيف كنم، ولي تمام دوره‌هاي ديگر منهاي دوره آقاي قاليباف را جمع بزنيد مي‌بينيد يك جهش داده است. در نيروي زميني در همان مقطع مي‌دويد مثل كسي كه فرصت ندارد و بايد آن را به يك نقطه برساند و نتيجه استراتژيك بگيرد. احمد در اين موارد واقعا منحصر به فرد بود.
اين نكته را هم بگويم كه احمد فرصت‌ها را محدود مي‌دانست از نظر زماني، چه در تاكتيك و چه در استراتژي، هميشه محدود مي‌دانست، مثل كسي كه وقت ندارد، اين طوري به موضوع نگاه مي‌كرد.خصوصيت ديگر، انضباط احمد بود، اين انضباط را در كلان كه مقررات بود، شماه نگاه كنيد به زماني كه احمد در نيروي هوايي بود مي‌بينيد براي همه چيز انضباط را تعريف كرده است. هر جا كه مي‌روي آرايش دارد. شما در نيروي هوايي يك جاي مخروبه پيدا نمي‌كنيد. در پادگاني كه حضور مي‌يافت به آن انضباط مي‌داد ولو اينكه يك ساختمان قديمي و تخريبي بود اما به آن ساختار و سازمان مي‌داد و اين كار را مي‌كرد.



خدایا روزی
شهادت می‌خواهم که
از همه چیز خبر هست
الا شهادت

شهید حاج احمد کاظمی

ميدان صبحگاهش بهترين ميدان صبحگاه است، مقبره‌اي كه براي شهدا درست كرده، زيباترين مقبره است. هر كاري كه انجام مي‌دهد و به هر پايگاه‌اش كه مي‌رويد همين طور است. پايگاه نيروي هوايي ما چند سال از آن مي‌گذرد؟ ۵۰ سال مي‌گذرد، برويد نگاه كنيد، اين هم از پايگاه درست كردن احمد، بهترين پايگاه با همين امكاناتي كه داشته است. در زمان جنگ، خط احمد كاظمي تميزترين خط بود خاكريز آن بيشترين ارتفاع را داشت، غذاي آن بهترين غذا بود، انضباط در همه جا به چشم مي‌خورد، در آرايش سنگرها، در چيدن سلاح‌ها، و ...
شما در خاطرات آقا نگاه مي‌كنيد، مي‌گويند وقتي كه از لشكر نجف بازديد كردم، اولين لشكري كه براي تانك‌ها چك ليست نوشته بود احمد كاظمي بود. براي همه كس و همه چيز برنامه داشت و يك انضباط خاصي در تمام كارهايش حاكم بود، نه اينكه انضباط خشك داشت، نه. همه چيز دقيق سرجاي خودش بود و هزينه‌اي كه انجام مي‌داد هزينه درستي بود.

خصوصيت بعدي احمد شجاعت و جسارت او بود كه هر چند در جنگ عموميت داشت، لكن احمد در حد اعلاي آن قرار داشت. اما بعد از جنگ دو تا مشخصه احمد كه به نظر من اينها خيلي از مشخصه‌هاي معنوي احمد را رشد، دادند، يكي ادب احمد بود و ديگري راز نگهداري او بود. من خيلي كم در جمع‌ها مي‌ديدم كه كسي چنين خصلت‌هايي داشته باشد. براي فرمانده نظامي چنين خصلتي سخت است و اينكه مي‌گويم احمد خلاصه‌اي از امام بود واقعا اين طوري بود. حالا به آقا رشيد هم عرض كردم، فرماندهان ما در جنگ به ويژه آنها كه شهيد شدند، نفوذشان خيلي زياد بود، درجه هم نداشتند، هيچ كس هم نيامد بگويد كه من از احمد كاظمي يا از فلاني حمايت مي‌كنم.

شما نگاه بكنيد اگر حسين خرازي پيراهنش روي شلوار بود، ۹۹ درصد از لشكر امام حسين(ع) پيراهن شان روي شلوارشان بود.تن صداي حسين، ذكر حسين، راه رفتن حسين را تقليد مي‌كردند، احمد هم همين طور. از اينها تقليد مي‌كردند. واقعا الگو و نمونه بودند و تاثير زيادي بر ديگران داشتند.

ادب احمد فوق‌العاده بود، اين ادب احمد به نظر من شاه كليد همه چيز بود و به خيلي چيزها رشد داد. نمونه‌اي از تواضع احمد اين بود كه در مراسم‌هاي مختلف مثلا در هفته جنگ كه فرماندهان را دعوت مي‌كنند يا يك روز ستاد كل دعوت مي‌كند. به جلسه‌اي، ترتيب چيدن صندلي‌ها به نسبت درجه و رتبه و جايگاه است و هر كس جاي مشخصي دارد.

يكي از علت‌هايي كه من امتناع داشتم از شركت در مراسم ها به خاطر اخلاق و برخورد متواضعانه‌ي احمد بود، يك معركه‌اي داشتيم در جايگاه، احمد همه را به هم مي‌ريخت و جابه جا مي‌كرد تا خودش آخر بايستند، امكان نداشت كه اين جوري نباشد. يك روز به آقا رحيم گفتم كه شما فكر مي‌كنيد كه ما به احمد خط مي‌دهيم؟ احمد را ما نمي‌شناسيم؟ احمدي كه در جنگ وقتي تصميم مي‌گرفت كه بگويد نه، همه مي‌گفتند حريف احمد نمي‌شويم؟

آن وقت اين ادب احمد است؛مسافرت مي‌خواستيم برويم اگر سه تا ماشين بوديم، اينقدر مي‌ايستاد تا ماشين‌ها جلو بروند و او آخرين ماشين باشد. حتي در تردد، ادب او فوق‌العاده بود، شما بگرديد در بين دوستان احمد، كسي را پيدا نمي‌كنيد كه احمد بدگويي او را بگويد و غيبت كسي را بكند.اگر مخالفت داشت كوتاه يك چيزي مي‌گفت و زياد به اين موضوع نمي‌پرداخت. همه را بر خودش ترجيح مي‌داد.البته ممكن است كسي احمد كاظمي را در جنگ ديده باشد و از نزديك با او آشنا نباشد و بگويد احمد يك آدم لجبازي است، اما او اينجوري نبود و اين قضاوت صحيحي نيست.



فرازی از وصیت نامه **شهید احمد کاظمی:**

خداوندا ! با تمام وجود درک کردم عشق واقعی تویی و عشق شهادت بهترین راه برای دست یافتن به این عشق.

و اما درباره راز نگهداري احمد. چند نفر ما مي‌دانيم كه در لشكر نجف كه بينانگذارش احمد كاظمي بود آمدند سخنراني كردند، گفتند احمد كاظمي اين است، احمد كاظمي آن است، چند نفرمان اينها را مي‌دانيم، چند نفرمان مي‌دانيم احمد به خاطر دفاع از ولايت همه سرمايه‌هايش را دچار مشكل كرد.چند نفرمان اين را مي‌دانيم؟ چند جا اين را گفت؟ و خيلي اتفاق‌هاي ديگر.ما تا اين روزي كه احمد شهيد شد، نمي‌دانستيم كه احمد اين‌قدر مجروح شده، والله يك بار احمد نگفت كه تركش به سرم خورده، به صورتم خورده، يك بار نيامد بگويد كه مجروح شدم. من كه نزديك‌ترين فرد به احمد بودم، نمي‌دانستم احمد اين‌قدر زخمي شده، هيچ وقت نگفت، خدا شاهد است هيچ وقت بر زبان جاري نكرد. احمد خيلي خصلت‌ها داشت، هميشه از بريدگي از دنيا مي‌گفت واقعا انسان عجيبي بود يعني هر چه آدم از او فاصله مي‌گيرد، احساس مي‌كند كه احمد يك قله‌اي بود، واقعا يك قله‌اي بود، متفاوت بود، خيلي فضيلت داشت، براي همين مي‌گويم احمد واقعا خلاصه‌اي از شخصيت امام خميني (ره) بود در ابعاد مختلفي.

سرلشكر رشيد: سردار سليماني احمد را در جنگ توصيف كرد و به بعد زيركي يا به عبارتي به تدبير و درايت فرماندهي‌اش اشاره كرد كه در همه‌ي عمليات‌ها واقعا يك نقشي داشت كه روي تمام محورهاي ديگر تاثير مثبت مي‌گذاشت و اين لطف خداست كه شامل بعضي‌ها مي‌شود.

به هر حال عمليات بيت‌المقدس و فتح خرمشهر تاريخي است كه در ذهن مردم تا ابد مي‌ماند. ممكن است فتح‌المبين از ذهنشان برود، شكست حصر آبادان برود، حتي فتح فاو، حتي والفجر ۱۰ ولي خرمشهر فراموش شدني نيست. اما اين چطور بود كه ما قرعه هم نزديم بين اين بيست نفر فرمانده لشكر، ولي اوضاع كل عمليات در آخر اين طور رقم خورد كه حسين و احمد رفتند در شهر، يعني در حقيقت كليد فتح اين شهر را خدا به احمد و حسين داد و اين دو فاتح خرمشهر بودند. يعني ما دو نفر فرمانده لشكر داشتيم كه رفتند در خرمشهر و آن هم همين دو نفر بودند. حالا چطور شد اين وضعيت عمليات كه در پايان عمليات اين دو تا فرمانده بايد بروند در اين شهر تا ابد خواهند ماند كه اين دو بزگوار فاتح خرمشهر بودند يكي احمد يكي حسين. تا زماني كه حسين زنده بود هرگز نگفت و تا زماني كه احمد هم زنده بود هرگز بيان نكرد.
هيچ وقت ديگران كه از او تعريف كردند ما نشنيديم و خودش هم هيچ وقت چيزي از خودش نگفت.

سردار سليماني:ابدا؛ مثلا بگويد در خرمشهر من بودم كه اين كار را كردم! هرگز!
سرلشكر رشيد: محمد باقري مي‌گويد كه در سريلانكا در سال ۱۳۷۰ يك هياتي بوديم كه احمد هم بود.(محمد رئيس هيات بوده)،مي‌گويد كه من به فرماندهان و مسولين سريلانكا ايشان را معرفي كردم و گفتم، احمد، فاتح خرمشهر بوده است. مي‌گفت تمام شد، در اين چهار پنج روز تمام كاروان دور احمد جمع بودند و احمد برايشان يك فرمانده مقتدري بود كه فاتح خرمشهر است و هرچه مي‌گفت تند تند مي‌نوشتند.

سردار سليماني: آقاي درودیان! فكر مي‌كنيد ما هر ۲۰۰ سال يك كسي مثل احمد را مي‌توانيم داشته باشيم؟ امكان ندارد كه شما فكر كنيد دانشگاه‌هاي ما، دانشكده‌هاي ما بتوانند چنين افرادي را تحويل جامعه بدهند، نه! احمد عصاره يك شخص بود و آن شخص هم هر چند قرن يك بار مي‌آيد، او آمد و يك چنين دستاوردي داشت، تمام شد و رفت.

سرلشكر رشيد:در بحث مان رسيديد به بعد دوراندیشي احمد كه شما گفتيد مديريت حال احمد هم مثل زمان جنگ بود كه



«اگر میخواهید تاثیر گذار باشید
اگر میخواهید به عمر و خدمت و
جایگاهتون ظلم نکرده باشید
ماراهی بجز این که یک شهیدِ زنده
در این عصر باشیم نداریم.»

شهید حاج احمد کاظمی

به فرماندهي نيروي هوايي ايشان و تحولي كه ايجاد كرده اشاره شد بعد از آن هم كه با انضباط او، به ادب او، استفاده از فرصت او، راز نگهداري و ظرفيت وي پرداخته شد، حالا آقاي درودیان اگر مي‌بينيد باز نكاتي مانده سوال كنيد.

نه، نكته خاصي كه نيست، ايشان از بسم‌الله تا انتها را به خوبي بيان كردند. منتها آقا رشيد حالا به هر جهت ما هم راوي اين جنگ بوديم، كنار فرماندهان هم به هر حال بوديم. اين ادراكي كه حالا مي‌گويم، من خودم كه كنار فرماندهان بودم حالا بيشتر كنار آقا محسن بودم يا كنار دوستاني ديگر بيشتر به كار خودم توجه داشتم و خيلي دقيق نمي‌شدم روي شخصيت آن كسي كه كنارش بودم، حالا چه مثبت چه منفي، يعني خود آن صحنه عمل اجازه نمي‌داد و وارد اين نكات نمي‌شدم. الان كه جنابعالي و ديگران هنوز هم فرمانده هستيد ما هم راوي آن جنگ هستيم و داريم مي‌نويسيم، وقتي مثلا يك كسي مثل احمد كاظمي هم شهيد مي‌شود و با آن مواجه مي‌شويم نمي‌دانيم چگونه بايد به اين شخصيت پرداخت و چگونه بايد طرح كرد.
يعني حقيقتا نحوه ورود ما به جنگ اصلا از اين منظر نبود. من كتاب نبرد شرق بصره را كه نوشتم، راوي قرارگاه خاتم در عمليات كربلاي ۵ بودم.

وقتي كتاب آماده شد آن را به يكي از دوستانم دادم تا مطالعه كند، هيچ موقع از ذهنم نمي‌رود، ايشان گفت هر كسي اين كتاب را بخواند مشكلات و پيچيدگي‌ها و دشواريهاي جنگ و تصميم‌گيري در جنگ را مي‌فهمد؛ در صورتي كه من با اين هدف ننوشته بودم منتها من كنار يك كسي بودم كه طبيعتا موضوع او اين بود، يك عده امكان دارد بگويند كه حالا كاظمي شهيد شده و اينها آمده‌اند در رثاي اين شهيد مي‌خواهند احساسات را تسكين بدهند، در صورتي كه واقعا ما كه يك مقدار به آنها نزديك بوديم، عظمت شخصيتي اين افراد را چه از جنبه‌هاي دنيايي و چه آخرتي درك كرديم، وقتي قلوب متوجه كسي شد حتما يك چيزي در آن آدم هست چون روايت داريم كه قلب مومن در يد خداست، بنابراين اگر قلوب متوجه شخصي مثل شهيد كاظمي شد، اين عنايت الهي است منتها اين را ما با چه لساني بيان كنيم كه نگويند حالا كه كسي شهيد شد، شروع كردند به بيان اين مسائل؟!

سردار سليماني: اينها اشكالش اين است كه در اين مراحل و اينچنين حوادثي بيان مي‌شود.

بله، اگر اين حادثه نبود الان مطالب را شما چه زماني مي‌گفتيد؟اصلا امكان داشت شما بگوييد؟ يعني اگر شهادت شهيد كاظمي نبود، ما مي‌آمديم مي‌گفتيم مي‌خواهيم در مورد احمد كاظمي مصاحبه كنيم، نه اين تاثر روحي براي جنابعالي حاصل مي‌شد و نه اين جمع‌بندي كه ذيل پنج تا مفهوم، همه شخصيت و گذشته و رفتار شهيد كاظمي را بيان كنيد، خود اين هم يك حادثه است، اين يك شكل بحث ماست.
سرلشكر رشيد: مشكلي كه هميشه گفتيم، يعني ما اينقدر آمديم جنگ را، فرماندهان را، رزمندگان را به طور ناقص، بدون پرداختن به همه ابعاد وجودي‌شان و ابعاد جبهه و جنگ، در اين ۱۰، ۱۵ سال در تلويزيون نشان داديم كه فكر مي‌كنند آقا اينها يك عده آدم بودند كه فقط دعا مي‌كردند. سادگي‌هاي جنگ را به تصوير كشيديم ولي پيچيدگي‌هاي جبهه و جنگ را قادر نبوديم به تصوير بكشيم.

سردار سليماني:مثلا همين عنوان حاجي! كه باب شده، من واقعا مي‌گويم كه يك تحريفي دارد انجام مي‌شود نسبت به جنگ ما و ما هم خودمان خوشمان مي‌آيد مي‌نشينيم نگاه مي‌كنيم. گوش مي‌دهيم.


شهدا، شاهد
بر باطل و حقیت عالمند و هم آنانند
که به دیگران حیات می بخشند.

سرلشکر رشید:حالا این عنوان حاجي در تهراني‌ها رسم بود یا نه، من بعید مي‌دانم اگر کسي نرفته بود حج به او بگویند حاجي، مثلا آقاي سلیماني به شما حاجي مي‌گفتند؟ مي خواهم بگویم در سایر یگان‌ها و لشکرها، عنوان حاجي براي فرمانده رسم نبود.

سردار سلیماني: حاجي نبود که، من و احمد و حسین بودیم و اصلا و ابدا حاجي نمي‌گفتند. برادر حسین، برادر قاسم، اصلا این چیزها نبود اصلا برادر هم کم کار برد داشت و فقط اسم گفته مي‌شد. من وقتي این فیلم‌ها را نگاه مي‌کنم، فکر مي‌کنم که آنجا یك دکاني است. روزنامه‌ها را مي‌خوانیم مي‌بینیم پر از خاطرات دروغ، دروغ محض نسبت به شهید؛ من با شهید رفتم آنجا، من با شهید چه و چه، همه‌اش دروغ، چیزهایي را که آدم مي‌داند که واقعیت ندارد.

لذا آن فرمانده گردان را درست کردند که با عراقي‌ها در تماس بود. اصلا یك سناریوي عجیب و غریبي! این همه ما در جنگ مان سناریو داریم، قهرمان داریم، آن وقت این طوري!

بیایند مثل فیلم امام علي (ع) سرمایه‌گذاري کنند، مثلا فرض کنید حسن باقري را ؛ من در کنگره همین کار را کردم. کتاب‌هاي حسن باقري را بخوانید، حسن این نیست، حسن واقعا مثل بهشتي بود براي جنگ و هیچ وقت هم خلا حسن پر نشد. انشاءالله در فرصتي که وجود دارد و فرماندهان در قید حیات هستند و سینه آنان پر از خاطرات است، حقایق و واقعیات بیان شود و شیوه پرداختن به جنگ و فرماندهان و شهدا نیز اصلاح گردد...
منبع: ویژه‌نامه سي سالگي دفاع مقدس در خبرگزاري فارس

روایت سردار سرلشکر محمد علی جعفری

در مرحله دوم عملیات بیت المقدس، دشمن با تمام قوا و توان روی سربچه ها سایه کینه انداخت... خط یک لحظه آرام نمی گرفت.. از شدت آتش سنگین دشمن زمین به لرزه درآمده بود... گرد خاک و دود و بوی مشمئز کننده باروت و خون فضای جبهه را فراگرفته بود... نیروهای اسلام جز اینکه فشار دشمن را تحمل کنند و دم بر نیازند، چاره ای نداشتند... قرارگاه برای حفظ خط، مقاومترین نیروها را انتخاب کرده و احمد کاظمی و تیپ هشت نجف اشرف را صبورترین نیروها بودند... احمد با سرباند پیچی شده در خط حضور داشت و از نیروها بازدید به عمل می آورد... نشانه های خستگی در چشم های او نمایان بود... از صبح که مجروح شد هرچه اصرار کردیم به عقب برگردد، حاضر نشد برگردد... ترکش اول به صورت او اصابت کرد و بیهوش شد... ناگهان به هوش آمد و گفت مرا به جلو بازگردانید... ترکشی که به پیشانی احمد اصابت کرده زخم عمیقی برجای گذاشته، اما کسی حریف او نمی شود تا او را به عقب بازگرداند. سرانجام با یک نفربر که از عملیات قبلی غنیمت گرفته بود، به جلو می رود تا در کنار نیروهایش باشد...

در همه جای دنیا و کلاسیکترین ارتش های جهان، فرماندهان در اوج جنگ و درگیری، باید چند کیلومتر عقبتر از خط مقدم به هدایت نیروها بپردازد. اما احمد هیچ وقت خود را اسیر این اصول نکرد، و نخواست و نتوانست که در عملیات دور از همرزمانش باشد. برای اینکه با بچه ها انس و الفت خاصی داشت. نمی دانم در عملیات رمضان بوده اید یا نه؟اصلا چیزی از جزئیات آن شینده اید؟وضعیت خاصی برای تیپ ها و لشکرهای عمل کننده به وجود آمده بود... لحظات به سختی می گذشت.. ارتباط یگان ها با یکدیگر قطع شده بود.. صحنه، عاشورایی شده بود. احمد در سایه گلوله باران دشمن، با یک جیپ به خط رفت و پانصد متر پشت خاکریز اول زیر ماشین دوید



تا بتواند در آن شرایط سخت آب وهوایی با نیروهایش صحبت کند.. باوجودی که در عملیات رمضان به اهداف اصلی نرسیدیم، ولی با این حال تیپ هشت نجف اشرفت جزو نیروهایی بود که توانست از مواضع دشمن عبور کند و فاتح میدان شود. فرماندهان در روز پنجم عملیات کربلای پنج به سختی درگیر نبرد هستند. در منطقه پنج ضلعی رودخانه پل نو، سنگر فرماندهی لشکر هشت نجف زیر پل قرار دارد. آتش دشمن روی این محور به قدری سنگین است که جای سالمی روی زمین پیدا نمی شود. گویا دشمن با خمپاره زمین را شخم می زند. با احمد کاظمی به خط رفتیم و قرار بود در سنگر او جلسه ای انجام شود. نیروهای حاجی شب قبل، خاک ریز مهمی آنجا زده بودند، و ما برای دیدن خاکریز به خط رفتیم. آنجا خمپاره ای کنارمان به زمین خورد که خیلی ها شهید و زخمی شدند. الحمد الله به احمد آسیبی نرسید. این قضیه برای من بیشتر شبیه به معجزه بود... همان جا فهمیدم که احمد باید زنده بماند... وگرنه چه طور می شود کسی از آغاز جنگ در جبهه جضور داشته باشد و همیشه هم در خط مقدم باشد، اما آسیب جدی نبیند.

جنگ پایان یافته و همه در اوضاع نابسامان بعد از جنگ به دنبال سازندگی و توسعه و آرامش اند. اما کردستان تا آن لحظه همچنان منطقه ناامن کشور بود. هر سال به طور متوسط در این منطقه دویست شهید می دادیم. قضیه کردستان برای همه از جمله فرمانده کل قوا غیر قابل تحمل شده بود. در آن برهه فرمانده نیروی زمینی سپاه بودم. آقا مرا خواستند و فرمودند: باید برای کردستان یک فکر جدی کرد. در آن دیدار بود که احمد را پیشنهاد دادم. آقا پرسیدند: پس تکلیف لشکرشان چه می شود؟از قبل می دانستم که آقا با کسی که بیش از یک مسئولیت داشته باشد مخالف است. اما احمد استثنا بود. وقتی موضوع با احمد در میان گذاشته شد خیلی استقبال کرد. رفت ارومیه و شد فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهدا(ع).



رشته نورانی شهادت در استان اصفهان نهادینه است

رشته‌ی فداکاری و رشته‌ی نورانی شهادت از دوران قبل تا امروز در اصفهان ادامه دارد؛ یعنی یک روز ما شهید مدرّس را داریم، بعد در یک برهه‌ای مثلاً شهید بهشتی و امثال ایشان را داریم، بعد در یک برهه‌ای شهید خرّازی و شهید همّت و شهبازی و مانند اینها را داریم، بعد در یک برهه‌ای شهید کاظمی را داریم، بعد در یک برهه‌ای شهید زاهدی و نیلفروشان، یا همین چند شهیدی که شهید امنیّتند و این چند روز [به شهادت رسیدند] را داریم؛ یعنی این رشته‌ی شهادت، مقطعی نیست که حالا ما مثلاً بگوییم خیلی خب، یک روز ۳۷۰ شهید را تشییع کردند، تمام شد رفت؛ نه، این نهادینه است در اصفهان؛ اینها مهم است.

بیانات رهبر انقلاب در دیدار اعضای ستاد برگزاری کنگره‌ی ملّی بزرگداشت شهدای استان اصفهان

۱۴۰۳/۰۸/۲۱

KHAMENEI.IR



آخر هفته می آمد اصفهان و به لشکر سر می زد. دوباره اینکه احمد چه کارهایی در کردستان کرده ااست، دیگران زیاد صحبت کرده اند. نمی خواهم راجع به شجاعت ها و دلیری های او در کردستان حرف بزنم. تصویری که همیشه در ذهنم حک شده و پاک نمی شود، لبخند احمد است که وقتی حکم مأموریت به ارومیه را گرفت.

روایت سردار محسن رضایی

به جرأت می توان گفت که شهادت احمد کاظمی روح و جان ما را تکان داد. چه کسی می تواند تأثیر فرماندهان را به شهادت باکری و همت نادیده بگیرد؟ آنجا همه فرماندهان، رزمندگان و مردم متأثر می شدند. اما شهادت احمد کاظمی تفاوت داشت. اینجا همه ما متأثر شدیم. شاید هم تفاوت اصلی ان باشد که مدتهاست خبر شهادت بزرگی به گوش ما نرسیده بود. درست است که تعدادی از جانبازان ما زیر فشار ناجوانمردانه عوارض سلاح های شیمیایی صدام دست و پا می زنند و بعد از گذشت ۲۰ سال، آرام آرام به شهادت می رسند. اما این شهادت صدا کرد. صدای این شهادت مثل پتکی در روح و جان رزمندگان بلند شد و کشور را فراگرفت. در دوران جنگ همه منتظر بودند که چند تن از فرماندهان شهید شوند ولی اینجا کسی انتظار نداشت که احمد کاظمی شهبد بشود.

چند بار احمد پیش من طلب شهادت از خدا و ائمه کرده بود. آدم بیقراری شده بود که پایش روی زمین بند نمی شد. خانه ما همجوار خانه او بود و مرتب هم دیگر را می دیدم. روز قبل از پرواز دیدار خیلی طولانی داشتیم. در میان صحبت ها آرامش نداشت. سرجایش بند بنود. فرمانده نیروی زمینی هم شده بود. خانواده خیلی خوبی داشت. دوستان خیلی خوبی هم داشت. احساس کردم بیقرار است. مثل کسی که می خواهد پرواز کند ولی چیزی به پایش بسته شده و بر او سنگینی می



کند.احمد یکی از فرزندان امان(ره) بود که طبق آیه شریفه... یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بود... به اطمینان رسیده بود و خدا او را خواست. احمد در جمع یاران چه قدر یاد حسین خرازی و مهدی باکری می کرد. خیلی از این دو نفر یاد می کرد. یادتان هست که در جمع یاران در جنگ چه می کرد؟این جمع یاران، جمع مطمئنی بود. جمعی بود که در آن اطمینان تولید می شد. یک شبه ره صد ساله را می رفت. این شوق شهادت، شوق رفتن به سوی یاران، شوق پرواز، شوق رفتن از این دنیا. شهادت برای احمد مثل میوه ای رسیده شده بود. خیلی ها ممکن است که دیده باشند منحصر به من و امثال من نبود. خب ما باید تحمل کنیم. این شهادت می خواهد به من و امثال من بگوید که حواسشان باشد. سرمایه عظیمی که در جبهه جهاد به دست آوردید در پیچ وخم دنیا از دست ندهید. حفظش کنید. احمد رفت. شما هم حتما می روید. اما چه طور می رویم؟آیا با نفس مطمئنه می رویم یا با نفس مردود و تردیدآمیز؟

ویژگی دیگر احمد، حسن خلق او که به شکوفایی رسیده بود. اگر از ابتدا تا انتها به او نگاه کنیم می بینیم که روزبه روز مراتب اخلاقی و معنوی او کاملتر شده بود. سیر صعودی عروج را طی کرده بود. از زمانی که لشکر هشت نجف اشرف را تشکیل داد. هرچه جلوتر می آمد. هرچه به سال های آخر زندگی می رسد، از نظر شکوفایی معنوی، اخلاقی، حسن معاشرت، تواضع، برادری و وفاداری به مراتب کمال نزدیکتر می شد. رفتار او با بسیجیان، پاسداران، سربازان، افسران و درجه داران در دوران جنگ خیلی متواضعانه بود. بازگو نمودن این خاطرات برای نسل جوان امروز بسیار مؤثر است. او درّ گران قدری بود که خدای متعال اراده کرد تا در این شرایط او را شهید کند. تا از اثر شهادت او جامعه ما بهره مند شود.

شهدای عرفه

۱۹ دی ۱۳۸۴ یک هواپیمای فالکن-۲۰ متعلق به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در شمال غرب ایران در حوالی ارومیه سقوط کرد و تعدادی از مقامات ارشد سپاه، از جمله حاج احمد کاظمی، فرمانده نیروی زمینی سپاه، به شهادت رسیدند.علت سقوط هواپیما از کارافتادن دو موتور آن اعلام شد.



سردار سرلشگر پاسدار
شهید احمد کاظمی
فرمانده‌ی نیروی زمینی سپاه



سردار سرتیپ پاسدار
شهید سعید مهتدی جعفری
فرمانده‌ی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله



سردار سرتیپ پاسدار
شهید سعید سلیمانی
معاون عملیات نیروی زمینی سپاه



سردار سرتیپ پاسدار
شهید نبی‌الله شاه مرادی
معاون اطلاعات نیروی زمینی سپاه



سردار سرتیپ پاسدار خلبان
شهید عباس کرمندی مجرد
فرمانده‌ی پایگاه هوایی قدر نیروی هوایی سپاه و خلبان یکم پرواز



سردار سرتیپ پاسدار
شهید غلامرضا یزدانی
فرمانده‌ی توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه



سردار سرتیپ پاسدار
شهید صفدر رشادی
طرح و برنامه‌ی نیروی زمینی سپاه



سردار سرتیپ پاسدار خلبان
شهید احمد الهامی نژاد
فرمانده‌ی دانشکده‌ی پروازی نیروی هوایی سپاه و کمک خلبان



سردار سرتیپ دوم پاسدار
شهید حمید آذین پور
رییس دفتر فرماندهی نیروی زمینی سپاه



سرهنگ پاسدار
شهید مرتضی بصیری
مهندس پرواز



برادر پاسدار
شهید محسن اسدی افسر
همراه فرمانده‌ی شهید نیروی زمینی سپاه





شهادت احمد نشان داد که قدرت اصلی که باعث موفقیت فرزندان امام شده بود، روح معنوی آن ها بود. اخلاص، برادری، عشق و صمیمیت بود. این نشانه ها شکست ناپذیری را رقم می زد. وگرنه هزاران تانک، هزاران توپ، هزاران موشک و هواپیما هرگز جایگزین سرمایه اصلی و توانایی اصلی که همان روح معنویت است نمی شود. معنویت احمد کاظمی نکته بسیار مهمی است. ممکن است افرادی با نماز و قرآن خواند گمان کنند که معنویت پیدا کرده اند. احمد وقتی نماز می خواند خیلی عاشقانه می خواند. ولی یک علامت دیگر هم داشت که آن عمل به قرآن بود. فداکاری او برای اسلام و راه ائمه بود. احمد برای اسلام جانش را داد.

یعنی نماز عملی و قرآن عملی. حال اگر کسی ریش بلندی بگذارد و بعد چند تا آیه و حدیث هم بخواند و گمان کند که معنویت پیدا کرده نه!شهادت احمد کاظمی می خواهد بگوید که نیت خالص، روی دیگر سکه امتحان عملی است. خدای متعال در درون ما چیزی نهاده که مثل چشمه است و اگر درست حفاری بشود مسیرمان را درست طی می کنیم. از همان جایی که توحید می جوشد، اخلاص و صداقت هم می جوشد. حکمت جهاد فی سبیل الله این است که این حفاری را خیلی خوب انجام می دهد. یعنی این جهاد فی سبیل الله حفاری چشمه فطرت است. آدم در مسیر جهاد فی سبیل الله بهترین خدمت و مهارت را پیدا می کند. لذا از یک طرف توحید و از طرف دیگر اخلاص، صداقت و معرفت است. احکام شرعی است ولایت است. اینها باهمدیگر می جوشند و بالا می آیند.

بنابراین توجه به معنویت کاظمی ها برای جامعه ما خیلی مؤثر است. چون جامعه ما امروز ممکن است دچار اشکالاتی شده باشد. یک عده دنبال معنویت، یک عده دنبال عرفان نظری هستند. یک عده دنبال عرفان عملی هستند. کسانی هم


شهید احمد کاظمی

هستند که یک اوضاعی در بین بچه های حزب الهی ممکن است پیش آمده باشد که شهادت احمد کاظمی، یزدانی، شاهمرادی و سایر شهدا ما را متوجه معنویت جهادگرایانه آنان می کند. این پیام را به ما می رساند که حفاری را باید خوب انجام دهیم، و از چشمه معرفت و فطرت استفاده کنیم. خدای متعال بزرگترین هدیه ای که به ما داده وجود مبارک اوست که گل ما را از گل خود سرشته است. جهاد فی سبیل الله مسیر مستقیمی است. خداوند متعال می خواهد ما و جوان های حزب الهی را متوجه توحید جهادی و اخلاق جهادی و اسلام و جهادی کند.

در عملیات طرق القدس بود که کاظمی را ملاقات کردم. بچه ها گفتند او یکی از نیروهایی است که از جبهه جنوب آمده و می خواهد گزارشی از وضعیت موجود ارائه دهد. در قرارگاه دو زانو روی نقشه عملیاتی نشست و توضیح مبسوطی از وضعیت استقرار نیروها و عملیات انجام شده داد. نقاط ضعف و قوت را گفت و پیشنهادهایی هم برای تقویت نیروها ارائه داد. از تعداد نیروها و توان تجهیزاتی دشمن هم اطلاعات دقیقی ارائه کرد. از او پرسیدم: چند وقت است در جبهه ها هستید؟

گفت: از ابتدای جنگ در منطقه هستم.همان وقت فهمیدم که یکی از فرماندهان شایسته و با قابلیت در سپاه ظهور کرده است و او را زیر نظر گرفتم. به همین دلیل در عملیات بعدی که فتح المبین بود به دوستان پیشنهاد دادم که حاج احمد یک تیپ تشکیل دهد. تاکید کردم که ایشان توانایی اش را دارد. اتفاقا همه دوستان از جمله آقای رحیم صفوی که حضور داشتند موافقت کردند. برخی از دوستان هم که برای فرماندهی پیشنهاد می شدند، با فرماندهی آن ها مخالفت می شد. به طور مثال می گفتند که فلانی توانایی تشکیل تیپ ندارند و باید گروه رزمی کوچکتری تشکیل دهد. ولی در مورد حاج احمد کاظمی هیچ کس شک نداشت که او توانایی اش را دارد. البته وسواسی که دوستان در مورد تشکیل تیپ ها داشتند به این دلیل بود که قانون مجلس از ما حمایت نمی کرد. در گردهمایی فرماندهان سپاه که در تهران تشکیل شد، بچه ها رنجیده بودند که چرا از ما حمایت نمی کنند. من در منطقه بودم و در گردهمایی حضور نداشتم. نامه ای برای آنان ارسال کردم که نگران نباشید قانون جنگ در جبهه ها نوشته می شود. روزی خدمت امام (ره) رسیدم. حاج احمد خمینی(ره) به من گفت: برخی به امام گفته اند که تشکیل تیپ برای سپاه خطرناک است و شاید کودتا شود. امام(ره) هم در پاسخ با لبخند فرمودند خوب کودتا کنند اینها فرزندان ما هستند و کاری نمی کنند که به ضرر انقلاب باشد.
همین حمایت رهبری بود که ما را دل گرم می کرد. سپاه و بسیج را که خیلی ها قبول شان نداشتند، نقش مهم و تعیین کننده در سرنوشت جنگ برجای گذاشتند. همین نیروها بودند که از پشتوانه و حمایت خانواده ها برخوردار بودند. فرهنگ ایثار و شهادت و افتخار خانواده ها از شهادت فرزندان و سرپرستان خود بود که تعاریف رایج را به هم ریخت. معمولا برخی از خانواده ها از ترس کشته شدن عزیزان شان در جنگ از حضور آن ها در جبهه جلوگیری می کنند. ولی خانواده های سپاهی و بسیجی، فرزندان شان را تشویق می کردند.

در تمامی دنیا ابتدا گردان ها، تیپ ها و لشکرها تشکیل می شوند و بعد برای آن ها فرمانده انتخب می گردد. فرماندهان هم قبلا آموزش های تئوریک و عملی نظامی را گذرانده و براساس توانایی ها و تجارب شان انتخاب می شوند. اما سپاه پاسداران، در دوران هشت سال دفاع مقدس برمبنای توانمندی فرماندهان آرایش نظامی را تشکیل می دادیم. فرماندهانی که در طول جنگ تجربه می آموختند. از آنجا که مجلس هم تشکیل لشکر در سپاه را به رسمیت نشناخته بود تنها با حمایت و درایت امام راحل (ره) موفق به انجام آن شدیم. ملاک انتخاب

در وصف حاج احمد کاظمی

شهید حاج قاسم سلیمانی:

احمدی که شادی و خنده‌اش، غم و غصه‌اش، اندوه و فرحش، زیبا و دوست‌داشتنی بود مجاهدی که ایران در نقص عدم وجود و حضورش در غم است. احمد ما و من، احمد همه ایران و همه اسلام و تشیع.



رهبر انقلاب:

این فرمانده شجاع و متدین و غیور از یادگارهای ارزشمند دوران دفاع مقدس و در شمار برجستگان آن حماسه بی‌نظیر بود. تدبیر و قدرت فرماندهی او در طول جنگ هشت ساله کارهای بزرگی انجام داده و او بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود. آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله می‌کشید و او با این شوق و تمنا در کارهای بزرگ پیشقدم می‌گشت

سردار امیرعلی حاجی‌زاده:

شهید کاظمی سه آرزو داشت. اولین آن، عشق به شهادت بود که به آن رسید. دوم، در دورانی که توفیق داشتیم در کنار ایشان باشیم و سال‌هایی که شاهد بیانات و صحبت های او بودیم، خیلی از شهید خرازی اسم می‌برد و نهایتا در جوار شهید خرازی در تخت فولاد اصفهان آرمید. همین مورد یک اقدام معجزه‌آسا بود و ما فکر نمی‌کردیم چنین اتفاقی بیفتد. موضوع سوم، عشق شهید کاظمی به ولایت بود. احمد کاظمی عاشق آقا بود.

سرلشکر سید یحیی رحیم صفوی:

مردم مظلوم آبادان شهید کاظمي را مي‌شناسند، اگر نبود امثال كاظمي‌ها كه در جبهه‌ي قياضيه در شمال آبادان جلوي دشمن صدامي مسلح به پيشرفته‌ترين تجهيزات شرق و غرب را بگيرد، آبادان سقوط كرده بود. در آزادسازي آبادان نيز شهيد كاظمي و شهيد خرازي جزو محورها و فرماندهان آزادي‌بخش آبادان بودند.

سرلشکر محمد باقری:

فكر مي كنيد ما هر ۲۰۰ سال يك كسي مثل احمد را مي توانيم داشته باشيم؟ امكان ندارد كه شما فكر كنيد دانشگاه هاي ما، دانشكده هاي ما بتوانند چنين افرادي را تحويل جامعه بدهند، نه! احمد عصاره يك شخص بود و آن شخص هم هر چند قرن يك بار مي آيد، او آمد و يك چنين دستاوردي داشت، تمام شد و رفت.

سرلشکر حسین سلامی:

شهید احمد کاظمی مهربان، بی‌تکلف، ساده زیست و از تشریفات بیزار بود و با سربازها مانند پدر و برادر سخن می‌گفت و منتظر احترام نبود؛ این چنین فرمانده‌ای محبوب دل نیروهای خود و تسخیرکنندهٔ قلب‌ها می‌شود و وقتی رزمندگان و فرماندهان ما این گونه هستند، هرگز این جبهه

فرماندهان، داشتن اعتقاد به دین و رهبری بود که باعث می شد رزمندگان بدون ترس و ملاحظه کاری به جنگ با دشمن بپردازند. یکی دیگر از نقاط قوت ما ابتکارات متهورانه در تاکتیک های رزمی فرماندهانی امثال حاج احمدها بودند. فرماندهی احمد کاظمی برمبنای همین لیاقت ها خیلی سریع رشد کرد، و مورد تحسین همه قرار گرفت. شخصیت فردی و اعتقادی حاج احمد از ابتدا همان بود که بود. اما به لحاظ شکل فرماندهی مثل تمام سرداران سپاه یک رشد و سیر تکاملی علمی در طول سال های دفاع مقدس پیدا کرد که کوله باری از تجربه و رشادت پشتوانه آن بود. بچه های ما مرد عمل بودند.

شهید حاج احمد کاظمی اهل مشورت و همفکری و بحث و تبادل نظر بود. هیچ وقت دستور خشک به بچه ها نمی داد. انتظار هم نداشت که نیروی های او کورکورانه از او تبعیت کنند. همان طور که با فرماندهان مافوق بحث می کرد، به زیردستان هم اجازه اظهارنظر می داد. همیشه درباره طرح هایی که می خواست ارائه کند، با دیگران همفکری و تبادل نظر داشت تا نظراتش پخته و قابل اجرا شود. به همین دلیل با طرح های او مشکلی نداشتیم. پس از این که طرح ها شکل نهایی می گرفت در اجرا قاطع و جسور بود. درعین حال نسبت به پرسنل و وضعیت موجود مسئولیت پذیر بود. به کوچکترین امور اجرایی بچه ها شخصا رسیدگی می کرد.

در عملیات فتح المبین وقتی به حاج احمد مسئولیت دادم، حساسیت موضوع را هم برای او شرح دادم. عادت داشتم قبل از هر عملیات از وضعیت جغرافیایی عملیات آشنا شود. به او گفتم که دو نقطه برای ما بسیار حساس است. یکی تنگه عین خوش و دیگری تنگه زلیخان. هردو تنگه را از نزدیک بررسی کردیم. شرح دادم که باید با کمک بچه های مهندسی سپاه و جهاد تنگه را باز کنید. باز کردن تنگه چهار ما زمان نیاز داشت. ولی ما حد اکثر چهل روز وقت داشتیم تا به گونه ای که موتور سیکلت بتواند از تنگه عبور کند. در طول عملیات با حضور در منطقه و یا تلفنی با حاج احمد در تماس بودم و از اوضاع باخبر می شدم. این موضوع باعث شد میان ما ارتباط صمیمی برقرار شود. او کاملا به اهمیت عملیات پی برده بود و تمام فکر و توانش را جهت هرچه بهتر اجرا شدن ماموریت گذاشته بود.

می دانست چنانچه نیروها گیر کنند تنها معبر برای آن ها همین تنگه زلیخان است. ضمن اینکه باید بخشی از نیروها را در همین موقعیت مخفی می کرد تا پس از فرمان حمله بلافاصله بچه ها بدون هیچ تأخیری به خط بزنند. چون همه نیروها باید همزمان عملیات را شروع می کردند و این موضوع برای ما بسیار مهم بود.

حاج احمد در زمان تعیین شده موفق به باز کردن تنگه شد و شروع عملیات هم با موفقیت صورت گرفت. همه گفتند که عبور آن همه نیرو از آن معبر همزمان و طبق برنامه به معجزه شباهت دارد. اتفاقا اولین گروهی که به نقطه تعیین شده رسید گروه حاج احمد کاظمی، سپس گروه حسین خرازی و حاج احمد متوسلیان همراه لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) بود. آقای رشید که در قرارگاه فتح بود ضمن هدایت گروه حاج احمد با لشکر ۹۲ و مرتضی قربانی هم در ارتباط بود. وقتی با بیسیم خبر موفقیت و رسیدن نیروها را به من داد خدا را شکر کرد و حاجی احمد را ستودم. لیاقت شهامت و ایمان حاج احمد زبان زد شده بود.

در عملیات بیت المقدس هم بار دیگر یکی از شاهکارهای حاجی به بار نشست. در مرحله سوم عملیات وقتی خرمشهر را دور زدیم و به نزدیکی جاده شلمچه به خرمشهر رسیدیم، نیروهای ما تحلیل رفته بودند. برای انجام هدف اصلی آزادسازی خرمشهر



تعداد نیروهای مان کم بود. احمد کاظمی و حسین خرازی را صدا زدم و گفتم هر طور شده نیرو جمع آوری کنید تا شهر را فتح کنیم. آن دو واقعا شاهکار کردند. تا صبح نیرو جمع کردند و به شهر زدند و پس از باز کردن دروازه خرمشهر شهر آزاد شد. من هیچ عملیاتی را یاد ندارم که حاج احمد کاظمی پذیرفته باشد و با نیروی ایمان و شجاعت و ابتکار از آن سربلند بیرون نیامده باشد. او فرمانده ای که از دل جنگ، از مکتب اسلام راستین، از متن امت برخاسته بود و به مقام رهبری وفادار بود.

روایت سردار سرلشکر محمد باقری

اقدام جسورانه شهید احمد کاظمی در زمینه نفوذ به عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک شمال عراق به منظور سرکوب ضدانقلاب در سال ۱۳۷۵ مانند آبی بر آتش جدایی طلبان در منطقه غرب کشور بود. این تهاجم مردانه به مراکز ضدانقلاب در شمال عراق و انجام عملیات علیه احزاب منحله دموکرات و کومله و دیگر گروهک های تروریستی که چند سال پس از توقف جنگ تحمیلی صورت گرفت، عملیات تروریستی گروهک های یاد شده در داخل ایران را بکلی متوقف کرد. ما همچنان در آن منطقه به دلیل حضور گروهک های ضدانقلاب تلفات می دادیم.

شهید کاظمی بعد از انجام مطالعات فراوان، دوستان فکور، مؤمن، مخلص، ایپارگر و آشنا به امور منطقه را در قرارگاه حمزه سید الشهداء گردهم آورد، و تا مدتی کار اطلاعاتی و طرح ریزی عملیات در این منطقه استراتژیک را پیگیری کرد. سردار شهید سعید مهتدی مسئول عملیات، سردار شهید نبی الله شاهمرادی شهید یزدانی در این عملیات مسئول توپخانه بودند. این عزیزان در برخورد با ضدانقلاب به این نتیجه رسیده بودند که باید استراتژی خود را در منطقه تغییر داده و وارد فاز تهاجمی شوند.
من با تعدادی از این شهدای بزرگوار سابقه آشنایی دیرینه دارم.

واقعیت این است که این عزیزان همگی جزء نخبگان، بزرگان و مهمترین عناصر فداکار ملت ایران بودند. یکایک این شهدا ستارگان درخشانی در تاریخ انقلاب اسلامی بودند. شاید به دلیل درخشندگی خورشید بزرگی مانند احمد کاظمی، چهره نورانی این عزیزان قدری کمتر نمایان شده باشد. طرح عملیات سرکوب ضدانقلاب در شمال عراق درحالی پی ریزی شد که آمریکایی ها آن منطقه را در کنترل خود داشتند. جنگنده های اف ۱۶ آن ها بلاانقطاع در دسته های ۶ فروندی در بالای سر این منطقه پرواز می کردند. به طوری که به راحتی می شد صدای آن ها شنید، یا بر روی صفحه رادار مشاهده کرد، یا اگر فاصله شان کم باشد آن ها را با چشم دید. ضدانقلاب درعین حال مرکزیت خود را در شمال عراق قرار داده بود، در منطقه غرب کشور با کمین های پیاپی، مشکلات زیادی را برای مردم کشورمان به وجود می آورد. اما با طرح ریزی سرداران شهید سپاه مرکزیت آن ها در عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک عراق مورد تهاجم قرار گرفت که کاری بسیار جسورانه، با ریسک بالا اما سرنوشت ساز بود.

این حرکت بزرگ به دست این سرداران شهید و رزمندگان دلاور سپاه صورت گرفت. شهید احمد کاظمی ۲۰۰ دستگاه خودرو اعم از کامیون، وانت، جیپ، توپکش، توپخانه و کاتیوشا را به صورت یک ستون بزرگ وارد خاک عراق کرد. سرداران کاظمی، سلیمانی، شاهمرادی و آذین پور بالای ارتفاعات عراق نقطه دیده بانی گذاشتند. این به معنی این است که این فرماندهان تا عمق منطقه دشمن پیش رفته و بالای سرپایگاه های دشمن نشسته و شروع به هدایت آتش و فرماندهی کردند. آتشی که این عزیزان بر سر دشمن ریختند آنقدر سنگین بود که آن ها در خلال یک روز چندین بار پیام تسلیم دادند، اما حاج احمد می گفت انیها فریبکارند و ما باید کارمان را با آن ها یکسره کنیم. سپاهیان اسلام در پایان عملیات با همان ستون از منطقه دیگری در شمال عراق به سرزمین جمهوری اسلامی بازگشتند.


شهید حاج احمد کاظمی
حاج حسین خرازی

به طوری که از بینی یک نفر از رزمندگان ما خون ریخته نشد. در نتیجه این عملیات، ضدانقلاب به اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی که در شمال عراق تسلط داشت، تعهد کتبی سپرد که در آینده در خاک ایران عملیات نظامی نخواهند کرد. این طرح دستاورد کوچکی نبود. ما در تهران نشسته ایم و شاید برایمان ملموس نباشد. اما در یک منطقه ای به وسعت سه استان و بزرگتر از کشور کویت، روزانه با کمین ضد انقلاب شهید می دادیم. امکان سرمایه گذاری در این منطقه وجود نداشت. دولت نیز نمی توانست کارهای توسعه را انجام دهد. اما با این اقدام شجاعانه رزمندگان سپاه، همه چیز تمام شد و مانند آبی بود که بر روی آتش ریخته شود. از آن زمان به بعد هیچ مشکل و ناامنی در منطقه نداشتیم. هیچگاه در کردستان تلفات رزمی تا سال های اخیر نبود و این واقعیتی است که به دست این سرداران بزرگ به فرماندهی شهید احمد کاظمی انجام شد.

روایت سردار محمد باقر قالیباف

اولین باری که عازم جبهه شدم درآبادان استقرار یافتم. در اولین سال دفاع مقدس، فعالترین جبهه جنوب، جبهه فیاضیه بود. جایی که اگر عراقی ها به صورت یکپارچه حمله می کردند، می توانستند محاصره را کامل کنند و موجب سقوطآبادان شوند. وقتی که به جبهه فیاضیه رفتم، تعدادی از بچه های اصفهان آنجا مستقر شده بودند. برای اولین بار سردار مرتضی قربانی و سردار احمد کاظمی را آنجا دیدم که از فعال ترین نیروهای آن محور بودند. به تدریج ارتباط ما در باشگاه گلف بیشتر شد.

در گلف حاج احمد کاظمی، حاج آقا اسدی، حسن باقری، آقای صفار، رستمی و خیلی از بچه های دیگر رفت وآمد می کردند. ولی اوج دوستی ام با احمد کاظمی بعد از عملیات ثامن الائمه(ع) بود. جبهه ها پس از این عملیات مدیریت خوبی پیدا کردند. یگان ها سروسامان گرفتند. اوج دوتس ها و آشنایی های بچه ها هم درپی همین عملیات صورت گرفت. از نظر روحی خیلی به هم نزدیک شدیم.

در عملیات طرق القدس من در تیپ امام رضا(ع) بودم و احمد کاظمی در تیپ هشت نجف اشرف بو، و هر دوی ما در خطوط منطقه حمیدیه و هویزه تا منطقه چزابه مستقر بودیم. اوج آشنایی ما وقتی بود که حاج احمد همراه شهید عرب از بچه های لشکر امام حسین (ع) به جبهه طریق القدس آمد. شهید احمد کاظمی، شهید حسین خرازی و شهید مهدی باکری هرسه این سردار در هر عملیاتی ویژگی های مشترک یا خاص خودشان را داشتند. ولی احمد هرجا عمل می کرد یکی از ویژگی های او این بود که با یک حرکت، ابتدا هدف نهایی خود را می گرفت، و بعد دشمن را پاکسازی می کرد. چنین قدرت طرح ریزی و چنین شجاعت را کمتر کسی از فرماندهان جنگ داشت. در روحیه و نوع تصمیم گیری سریع کم نظیر بود. انصافا باید گفت که احمد در مقایسه با سایر فرماندهان در خصوص آزاد سازی خرمشهر مهمترین نقش را ایفا کرد. احمد کاظمی بود که در محور دژ بالای شلمچه عمل کرد و از سمت پل عرایض و شهرک ولیعصر(عج) عقبه عراقی ها را به طرف شلمچه و به عراق بست. اگر بگویم احمد فاتح خرمشهر بود، هرگز حرف گزافی نگفته ام. یا در عملیات فتح المبین که به طول سی کیلومتر پشت جبهه دشمن دور زد و توپخانه های سنگین آن ها را محاصره کرد. در عملیات والفجر چهارهم همین طور عمل کرد.

شهید احمد کاظمی هر وقت در جلسات طرح مانوری شرکت می کرد، و می گفت که من این کار را انجام می دهم، فرماندهان مطمئن بودند که انجام می دهد. روحیه ای داشت که سر طراحی ها خیلی بحث می کرد، ولی می کوشید جزئیات عملیات را کمتر بیان کند. احمد کاظمی علاوه بر تیزبینی و تیزهوشی به



تأکید رهبر انقلاب بر تأثیر یاد شهدا در ایجاد روحیات مجاهدت‌آمیز جوان امروز

زندگی شهید کاظمی تولیدکننده شهید حججی است

به نظر من اگر این کارها [کارهای اثربخش در معرفی و بزرگداشت شهدا] انجام بگیرد و این روایت حوادث بزرگ گذشته بدرستی و با هوشمندی انجام بگیرد، خیلی از مشکلات برطرف خواهد شد و کارها پیش خواهد رفت. و یاد این شهدا خودش احیاکننده و به‌وجودآورنده‌ی روحیّات برجسته و مجاهدت‌آمیز جوان امروز است. یعنی واقعاً زندگی شهید کاظمی تولیدکننده‌ی شهید حججی است؛ یعنی آن را وقتی که میخواند، این تولید میشود، این به وجود می‌آید.

بیانات رهبر انقلاب در دیدار اعضای ستاد برگزاری کنگره‌ی ملّی بزرگداشت شهدای استان اصفهان

۱۴۰۳/۰۸/۲۱

KHAMENEI.IR

عملیات نگاه راهبردی داشت. طرح راهبردی خودش را به تنهایی تا آخرین رده در لشکر پیاده می کرد. طوری که به او می گفتیم احمد تو چه طوری این کار را می کنی؟همه چیز را خودش مدیریت می کرد. شاید باور نکنید در هرگاه در لشکر یک ماشین بار می خواست تخلیه شود، بر تخلیه آن نظارت مستقیم داشت. چیزی در لشکر بدون اجازه احمد جابه جا نمی شد. به همه مسائل لشکر اشراف کامل داشت و آمار همه چیز در دست او بود. در حین عملیات هم همین طور بود. مانور را یک نفره کنترل می کرد. عملیات توسط او طراحی می شد. تیزهوشی، نوع مدیریت، نگاه راهبردی به عملیات و کارهای تاکتیکی رمز موفقیت احمد کاظمی را تشکیل می داد. فرماندهان معمولا یا راهبردی فکر می کنند یا صرفا تاکتیکی اند. احمد یکی از نوادر بود که هردو را انجام می داد.

قرار بود مرحله دوم عملیات رمضان را به مورد اجرا بگذاریم. ب یاد دارم صبح که هوا تازه روشن شده بود با آقایان حسنی سعدی، باقری، زین الدین، چراغی و یک نفر دیگر با ماشین به محور احمد کاظمی رفتیم. قرار بود در ادامه عملیات جناح سمت راست را بپوشانیم. ولی هنگامی که حدود ۱۲ کیلومتر از پاسگاه زید تا کنار پل دوم کانال ماهیگیری گذشتیم، دیدیم بچه های لشکر هشت نجف اشرف از آنجا عبور کرده اند. نیروهای عراقی هم با همه تجهیزات شان هنوز در کنار کانال ماهیگیری مستقر هستند.

بچه های لشکر هشت از پل دوم پیچیده بودند، و رسیده بودند کنار تنومه و در آنجا درگیری جریان داشت. لشکر احمد تنها یگانی بود که آن شب با قدرت و سرعت توانست منتهی الیه اهداف خودش را بگیرد. ولی سایر یگان ها به خاطر مشکلاتی که با آن مواجه شدند، نتوانستند این کار را انجام دهند. وقتی آنجا رسیدیم، دیدیم بهترین مانور و تاکتیک را احمد انجام داده است. خودمان را به او رساندیم و پرسیدیم احمد چه کار می کنید؟گفت نگاه کنید بچه ها تا اینجا آمده اند، ولی جناحین ما همچنان باز است.

من سراغ ندارم محوری را احمد شروع کرده باشد و در آن ناموفق بوده باشد. حتی در عملیات رمضان که به طور کلی ناموفق بود. با این حال که احمد عمل کرد تا ساعات بامداد به همه اهداف خود رسید. علت اینکه مجبور شد از مواضع فتح شده عقب نشینی کند به این دلیل بود که بخشی از یگان ها نتوانستند خوب عمل کنند. لذا شجاعت، مدیریت، حسن تدبیر و حضور در جلسات طرح و برنامه ریزی و تلفیق کارهای راهبردی با کارهای تاکتیکی با نوع آموزش و با شناختی که از رزمندگان داشت، بخشی از ویژگی های بارز احمد کاظمی را تشکیل می داد. در عملیات بدر وقتی آقا مهدی باکری شهید شد، روحیات احمد هم تغییر کرد. با بچه های لشکر خیلی عاطفی تر و مانوس تر شد. احساس می کرد گمشده ای دارد. در موقعیت دیگری هم این تغییر روحیه در احمد به وجود آمد. زمانی بود که حاج حسین خرازی به شهادت رسید. احمد تا روز شهادت هیچ وقت از یاد این دو نفر غافل نمی شد.

پس از توقف جنگ همه ما به نوعی زندگی آرامتری پیدا کردیم. برخی از فرماندهان به تهران آمدند، و برخی هم به شهرهای خودشان رفتند. با این حال احمد تازه وقتی جنگ تمام شد به کردستان رفت تا با ناامنی های آنجا برخورد کند. فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) شد. در آن موقه حاج احمد در ارومیه استقرار یافت، و خانواده او در اصفهان بودند. شاید به دلیل فاصله مکانی گاهی ا هم جدا شده بودیم، ولی باز هم ارتباطهای گذشته مان را با هم داشتیم.
احمد کاظمی ضمن اینکه یک آدم رزمنده و جبهه ای بود، درعین حال روحیه لطیف و آرامی داشت. نسبت به بچه ها و دوستان


وَأَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ
سپاه عشـــــــق

خیلی با ادب برخورد می کرد. سر سفره عذا تا مطمئن نمی شد همه غذا خورده اند، غذا نمی خورد. هیچ وقت یک وعده غذای سیر نخورد. گاهی به من می گفت: «آقا باقر هر وقت جایی می رویم که ما را نمی شناسند و حالم را می گیرند کیف می کنم. هیبتی که برای خودمان ساخته ایم و احساس می کنیم فرمانده ای هستیم و همه باید حرفمان را گوش کنند، شاید یک مقدار آدم مغروری شده باشیم. دوست دارم جایی بروم و مرا نشناسند تا نفسم را بشکنم. احساس کنم من هیچ کسی نیستم». دستکم چندبار به صورت خانوادگی یا با حاج احمد کاظمی می رفتیم اصفهان و قبر شهید حسین خرازی را زیارت می کردیم. تنها سخن احمد این بود که من از خدا می خواهم مرگم را شهادت قرار دهد.

وصیت کرده بود او را کنار قبر شهید خرازی دفن کنند. در گلزار شهدای اصفهان می گفت من را در این جایی که در کنار قبر شهید خرازی خالی مانده دفن کنید. روزی که پیکر حاج احمد رو آنجا گذاشتیم با حاج قاسم سلیمانی یاد حرف های احمد افتادیم و به همدیگر گفتیم که به آروزی خود رسید.
یاد حاج احمد به خیرازمان جنگ در سال ۱۳۶۳ یا ۱۳٦٤ با هم برای سفر حج به مکه رفتیم. حاج حسین خرازی، حاج قاسم سلیمانی و حاج مرتضی قربانی هم بودند. سفر محدودی بود. گمان کنم چند روز بعد از مناسک حج برگشتیم. اولین سفری بود که به خانه خدا رفتیم. نفهمیدیم کی رفتیم و کی برگشتیم. چون دایم در حال وهوای آن سفر معنوی بودیم. حاج احمد هر مرتبه که در خانه خدا به نماز می ایستاد، احساس می کردم نماز با حالی می خواند. وقتی تقاضای شهادت می کرد از ته دل می سوخت و نیایش می کرد. سخن همیشگی او این شده بود که از قافله شهدا عقب ماندیم و ضرر کردیم. در آخرین غروب جمعه که همدیگر را دیدیم به من گفت پس فردا می روم ارومیه.

ساعت ده و نیم صبح روز حادثه یک مرتبه آقای محمدی از بچه های دفتر آمد داخل جلسه رسمی و گفت حاج قاسم سلیمانی پشت خط است و کار واجب دارد. به او گفتم، بگو حتما تا بیست دقیقه دیگر تماس می گیرم. محمدی گفت که حاج قاسم گفته گوشی را به او بده کار واجبی دارم. تا گوشی را گرفتم حاج قاسم خبراین اتفاق ناگوار را به من داد و گفت که هنوز اطلاعات دقیقی ندارند. تماس گرفتم و پیگیری کردم و بعد سریع آمده خانه. آن روز باران شدیدی می بارید. نمی دانستم چی کار کنم. قرار بود حاج احمد کاظمی به ارومیه برود و پس از انجام کارهای اداری از آنجا حاج قاسم سلیمانی را که در کرمانشاه بود بردارد و بیاورد تهران که حاج قاسم تماس گرفت و گفت من کرمانشاه منتظر بودم که این اتفاق افتاد.

روایت سردار سرتیپ علی فدوی

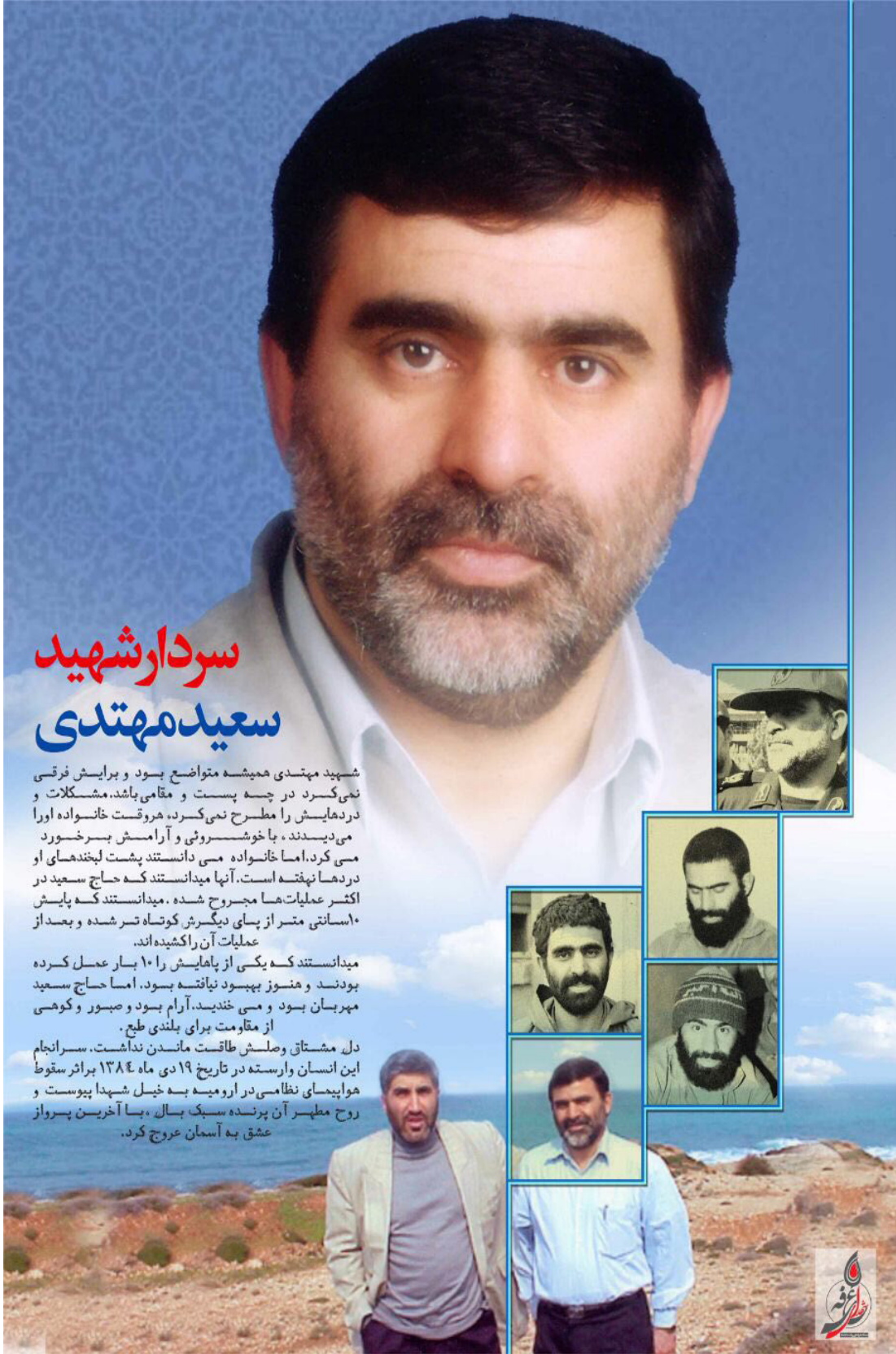
هرچند که سردار احمد کاظمی را پیش از عملیات والفجر می شناختم، ولی دوستی صمیمانه ما از عملیات والفجر در مریوان آغاز شد. در جامعه انسان هایی وجود دارند که وقتی کنارشان قرار می گیرید، از رفتار و گفتار و کردارشان احساس آرامش می کنید. احمد کاظمی هم از این دست انسان ها بود که من خیلی از مواقع به خاطر نیاز به این آرامش به دیدن او به لشکر هشت نجف اشرف می رفتم. امکان نداشت در مسیر قرارگاه لشکر هشت نجف رد شوم و توقف نکنم. بعد از توقف جنگ هم این رویه را ادامه دادم. زمانی که در قرارگاه حمزه سید الشهدا(ع) بود امکان نداشت به تهران بیاید و من به دیدار او نروم، یا او به دیدن من به نیروی دریایی نیاید.

از ویژگی های منحصربه فرد سرداران دفاع مقدس این است باوجودی که در فضای جنگ و خشونت به سر می بردند، اما در عین حال دل های لطیف و نرم داشتند. اگر کسی احمد را نمی شناخت هیچ وقت باور نمی کرد که یکی از فرماندهان لشکر

در دوران هشت سال دفاع مقدس بوده است. جنگ ظاهری خشن داشت ولی احمد سرشار از مهر و نرم خویی بود. احمد بعد از جنگ هم هیچ گاه حال وهوای زیبا و خوش زمان جنگ را فراموش نمی کرد. جالب اینجاست که ذره ای از مظاهر خشونت جنگ در وجود او نبود. شاید این رفتار باورکردنی نباشد، اما این یک واقعیت انکارناپذیر است که احمد به قدری رئوف و مهربان بود که امکان داشت پا گذاشتن روی مورچه اشک از چشمان او جاری کند.

یکی از معدود لشکرهای دوران دفاع مقدس که نیروهای آن با تمام وجود ایثار و فداکاری کردند، لشکر هشت نجف اشرف بود. البته همه یگان های مسلح جمهوری اسلامی چنین بودند، ولی نقش نیروهای لشکر مزبور چیز دیگری بود. براساس شناختی که از صدر اسلام دارم و خوانده ام، هرگاه در لشکر هشت نجف اشرف توقف می کردم، احساس می کردم انگار در همان حال و هوای صدر اسلام هستم. نیروهای این لشکر نه به خاطر این که احمد فرمانده شان است و به دستورات او عمل می کردند، بلکه احساس می کردند که یک دوست عزیز از آن ها خواسته که چنین کاری را انجام دهند. با این وصف نیروها به هر قیمتی که بود دستورات او را با جان و دل اجرا می کردند.

به طور مثال لشکر هشت نجف اشرف در عملیات والفجر پیشگام بود. منطقه ای که به این لشکر محول شده بود، در اولین شب عملیات با تلفات بسیار کم به تصرف درآمد، و یک تیپ از ارتش عراق به اسارت گرفته شد. بامداد فردای عملیات که با حاج احمد داخل جیپ و در حال حرکت بودیم، به فرمانده توپخانه دستور داد تا یک ساعت دیگر توپ های ۱۳۰ میلی متری سنگین و انواع مختلف توپ های دیگر لشکر از فلان محور به فلان محور جابجا شوند و شلیک آتش را آغاز کنند. جابجایی آنهم در ارتفاعات!.. لشکر هشت نجف اشرف در این عملیات



ارتفاعات لری را که یک تیپ پدافندی عراق در آن مستقر بود، به تصرف خود در آورده بود. یک ساعت بعد توپخانه ها از همان محلی که احمد دستور داده بود شلیک را آغاز کردند.

چنین رفتاری در هیچ کدام از ارتش های دنیا سابقه نداشته است. مگر اینکه توان بالقوه ای همراه آن باشد و این توانمندی در احمد کاظمی تجلی یافته بود. چنانچه لشکر هشت نجف را در دوران دفاع مقدس بررسی کنید ملاحظه خواهید کرد که تشکیلات ستادی دست وپاگیر نداشت. دلیل آن هم وجود روابط صمیمانه بین فرمانده با همه نیروهای بسیجی و پاسدار لشکر. بسیجی ها در هر شرایطی احساس آزادی بیشتری نسبت به سایر نیروهای لشکر داشتند. هیچ قیدوبندی نداشتند دست به کاری بزنند که دلشان نخواهد. شیوه مدیریتی احمد بهترین شیوه برای فرماندهی او دست از پا گم می کرد تا آن را انجام دهد.

بامداد یکی از عملیات والفجر همراه شهید علی رضائیان فرمانده قرارگاه تاکتیکی به خط حاج حسین خرازی فرمانده لشکر امام حسین(ع) و احمد کاظمی سر زدیم. از شدت آتش عراقی ها کاسته شده بود. رضائیان به آن دو بزرگوار گفت که اکنون بهترین فرصت برای انتقال تجهیزات و امکانات مورد نیاز به خط مقدم می باشد. آن ها در جواب گفتند که همه این امکانات منتقل شده است. یعنی فرماندهی و مدیریت اینها در عملیات به گونه ای بود که فکر همه چیز را از پیش می کردند و از هر لحاظ در فکر نیروهای شان بودند.

احمد همیشه اصرار داشت که در روز اول عملیات به نیروهای لشکر غذای گرم بدهد. این موضوع را به لحاظ روانشناسی در نظر بگیرید. هیچ اقدامی به این اندازه نمی توانست در روحیه نیرو تاثیرگذار باشد. نیروها با این اقدام احساس می کردند که خط چنان تثبیت شده که غذای گرم برای آن ها آورده اند. احمد تشخیص می داد خطی که در روز اول به نیروهایش غذای گرم می دهد امکان ندارد سست شود. برخی از یگان ها تا روزهای پنجم و ششم عملیات کنسرو به نیروهای خود می دادند.

البته غذای گرم به آسانی به خط برده نمی شد. ماشین که نمی توانست به خط برود. نیروهای تدارکاتی غذای گرم را با گونی و به صورت دست به دست، آن هم زیر آتش پرحجم دشمن به خط می بردند. در جریان عملیات والفجر یک، وقت ظهر رفته بودم خط لشکر هشت نجف اشرف. بچه ها در حال صرف غذا بودند. ناهار هم چلو مرغ بود و من هم مهمان احمد کاظمی شدم. ببینید نیروها در اوج عملیات غذای گرم و خوشمزه می خوردند.

نکته دیگری که حایز اهمیت می باشد حضور فرمانده در کنار رزمنده بسیجی است. اگر بسیجی فرمانده خود را با لباس سبز سپاه در کنار خود می دید امکان نداشت روحیه اش سست شود. نوجوانان بسیجی و بچه های سالم و پاکی که درس و مدرسه را کنار گذاشته یا از خانه آمده بودند، برای چه به جبهه آمده بودند؟

قطعا جزانگیزه الهی هیچ انگیزه ای آنان را به جبهه نکشانده بود. به یاد دارم بعد از عملیاتی همراه شهید علی رضائیان رفته بودیم از خط بازدید کنیم. یکی از همین نوجوانان دستش را بلند کرد و گفت: «آقا اجازه!». مثل مدرسه برای پرسیدن از فرمانده اجازه می خواست. با این وصف برای فرماندهی براین قبیل نیروهای سالم و پاک. جز فرماندهی بر دل ها شیوه دیگر جوابگو نبود، و احمد کاظمی یکی از آموزگاران این شیوه بود. همیشه در صحنه های درگیری در کنار نیروها حضور داشت.

هرچند که احمد کاظمی همواره بر ضرورت تأمین امکانات رفاهی رزمندگان مانند نمازخانه، حمام، وسایل بهداشتی و آشپزخانه لشکر و نیز تأمین نیازهای تسلیحاتی رزمندگان اصرار می کرد. اما در صحنه های جنگ، امکانات، تضمین کننده پیروزی وجود نداشت. آنچه پیروزی را تضمین می کرد، وجود نیروهای داوطلب متعهد بسیجی بود که در سایه فرماندهان توانا به قلب دشمن می زدند و او را از پای درمی آوردند.

لشکر هشت نجف اشرف هرجا منتقل می شد، اول وسائیل بهداشتی. دوم آشپزخانه و سوم نمازخانه را فراهم می کرد و بعد نیروها می آمدند و مستقر می شدند. اینطور نبود که نیرو بیاید و دستشویی بزند.

عملیات محرم در سال های ابتدا جنگ به مورد اجرا گذاشته شد. لشکر هشت نجف اشرف در این عملیات یک تیپ کامل از ارتش عراق را به اسارت گرفت. فرمانده تیپ عراقی چنان غافلگیر شده بود که باور نمی کرد که اسیر شده است. احمد به او گفت سوار جیپ من شو تا با هم برویم تیپ تو را خلع سلاح کنیم.

افسر عراقی به احمد گفت تو کی هستی که به من دستور می دهی؟وقتی احمد کاظمی به او گفته بود که من فرمانده لشکر هستم، آن نامرد به احمد توهین کرده و گفته بود تو آشپز من هم نیستی!طرف عراقی باور نمی کرد که یک جوان ۲۳ ساله فرمانده لشکری باشد که تیپ او را برق آسا محاصره کرده و این آقا را که فرمانده تیپ بوده به اسارت گرفته است.شهید کاظمی هم به او گفته بود حالا نشانت می دهم که آشپز تو هستم یا نه!وقتی فرمانده عراقی دید که مجموع تیپ به محاصره افتاده است فرماندهان گردان های تیپ را صدا زد و یکی پس از دیگری تسلیم شدند.همین فرمانده تیپ بود که در دوران اسارت متحول شد و بعد فرماندهی یکی از یگان های لشکر بدر را برعهده گرفت...



شهادت حاج احمد کاظمی خسارت بسیار بزرگی است. به این دلیل که نمی توان دوباره کسی مثل او را پیدا کرد؟آدمی که دانشکده نظامی نرفته بود، و مسائل نظامی را با تجربه و با حضور در صحنه های جنگ آموخته بود، و در نهایت فرماندهی یکی از یگان های درجه اول سپاه را برعهده داشت. بدون اغراق از این قبیل فرماندهان در همه ارتش های دنیا کمیاب هستند. چون مانند درّ گرانبهایی هستند که فقدان شان خسارت جبران ناپذیری است. در آبادان، مردانه در مقابل دشمن ایستاد. سایر رزمندگان هم برای خدا آمده بودند. کسی دنبال مقام نبود. در روزهای آخر جنگ هم که مقام معظم رهبری از همه یگان ها بازدید داشتند، ضمن بازدید از لشکر هشت نجف اشرف تحت تاثیر شیوه نگه داری سیستم های پیچیده نظامی در این لشکر قرار گرفتند.

روایت سردار مهدی کلیشادی

شهید احمد کاظمی در سال ۱۳۳۷ در شهر نجف آباد تولد یافت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی همراه کاروان داوطلبان حضور در جبهه رویارویی با دشمن صهیونیستی که شهید محمد منتظری آن را تشکیل داد، راهی سوریه و لبنان شد، و در دوره های آموزش جنگ چریکی در جنوب لبنان در کنار جوانان انقلابی شیعه و مبارزان فلسطینی شرکت کرد. آموزش های نظامی را خیلی خوب فراگرفت و ارشد یکی از واحدهای رزمی شد. مرکز آموزش در ساختمان های بتونی ضدبمب قرار داشت.

روزی رفتم اتاق احمد که در کنار اتاق ما قرار داشت و دیدم با چند تن از دوستان در حال اجرای برنامه ای برای آزمایش مقاومت نیروها در مقابل فشارها و شکنجه های دشمن بودند. برخی از افراد گلایه می کردند و ناراحت بودند، اما احمد می گفت که می خواهیم میزان مقاومت افراد را امتحان کنیم، تا چنانچه در آینده اسیر صهیونیست ها شدیم چه قدر می توانیم مقاومت کنیم و اسرار را لو ندهیم. با روش های دوستانه بعضی برنامه ها را پیاده می کرد. بچه ها به تدریج پذیرفتند که باید شیوه رازداری و تحمل سختی ها را تمرین کنند، تا بتوانند در شرایط خاصی اسرار نظامی را حفظ نمایند. باوجودی که انقلابیون فلسطینی در آن مرحله از بهترین نیروهای مبارز و حرفه ای بودند، ولی نسبت به ارزش های دینی سستی نشان می دادند، و این سستی، احمد کاظمی را آزار می داد و می گفت که آن ها ابتدا باید اعتقادات دینی شان را تقویت نمایند تا پیروز شوند.

احمد کاظمی با آغاز جنگ تحمیلی به ایران بازگشت و مسقیما به سوی جبهه های دفاع مقدس شتافت. من معتقدم که او از همان دوران جوانی یک انسان فوق العاده و استثنایی بود. بسیار وسیع و عمیق می اندیشید. متناسب آن دید وسیع و عمیق، یک شخصیت کوشا و خستگی ناپذیر داشت. بسیجیانی که در دوران جنگ تحمیلی پای سخنرانی های او نشسته اند، این جملات را از زبان او شنیده اند که چنین می گفت: «برادران این دوران دفاع مقدس، دوران دل گرمی ماست. دوران آمادگی ماست. ما باید به قدس فکر کنیم. به آزادی فلسطین بیندیشیم». احمد کاظمی ویژگی های فراوانی داشت که پرهیزکاری و ایمان قوی یک از ویژگی ها بود. حضور مستمر احمد در جبهه های جنگ و تحمل فشارهای جنگ از ایمان و اعتقاد او ناشی بوده است. وقتی می دید که شوق و غرب انواع کمک های تسلیحاتی را در اختیار صدام قرار می دهند تا شهرهای ایران را بمباران کند، روزبه روز به ایمان او افزوده می شد. تسلیم احمد در مقابل خواست خداوند افزایش می یافت.

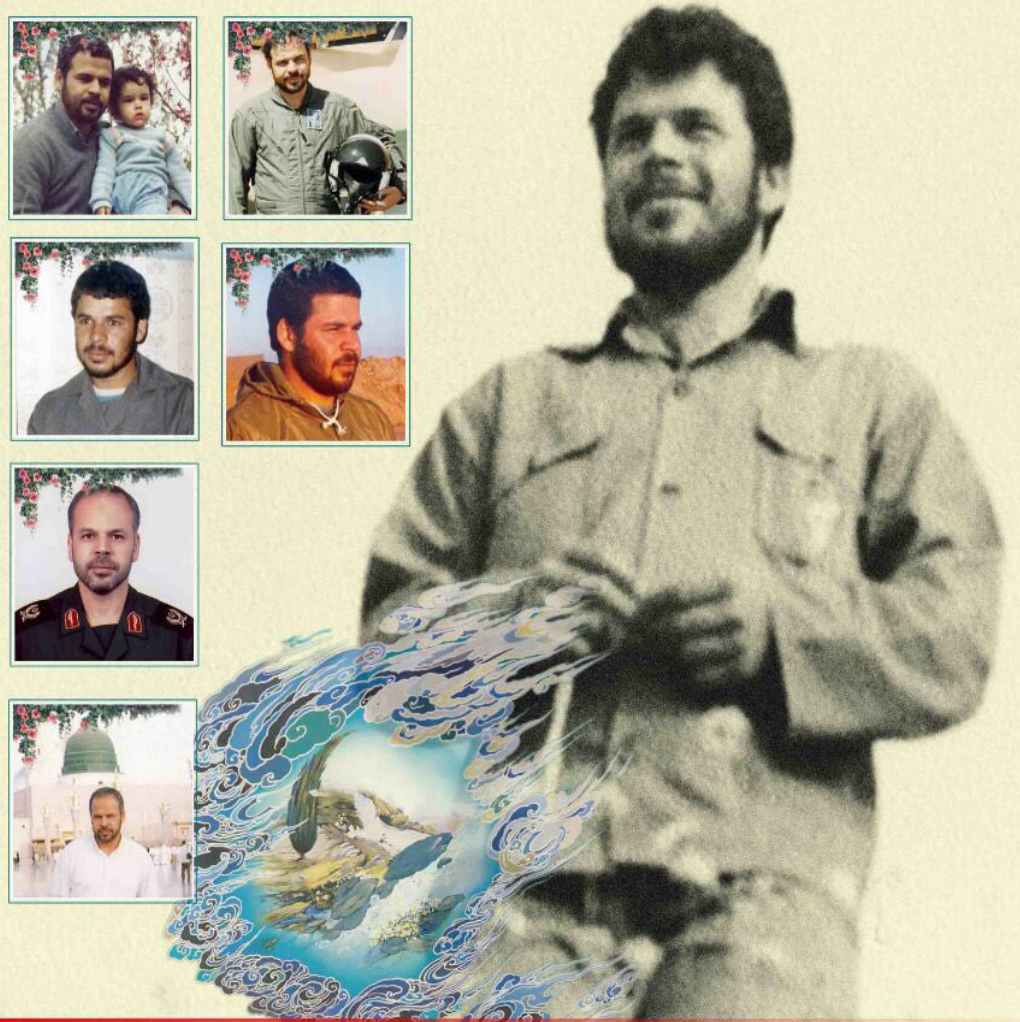
اگر به نمازهای احمد کاظمی نگاه می کردیم، می دیدیم یکپارچه عشق و معنویت بود. هیچ وقت با حالت خستگی و پراکندگی ذهنی نماز نمی خواند. کسانی که در کنار احمد نماز خوانده اند، صدای خشوع و تضرع توأم با دل شکستگی او را

هنگام رکوع و سجود به یاد دارند. چرا که او واقعا انسان مؤمن و مسلط بر نفس خویش بود. هر رزمنده ای که در دوران دفاع مقدس با شهید احمد کاظمی زندگی کرده نمی تواند یک گناه از او به زبان بیاورد.

به طور مثال بگوید که کاظمی غیبت کسی را گفته باشد. اگر هم کسی در حضور احمد می خواست درباره کسی صحبت کند، او با ظرافت خاصی بحث را عوض می کرد. این نشان می دهد که در مقابل غیبت گویی بسیار حساس بود.

احمد کاظمی در ماه های اول جنگ که در جبهه محمدیه و فارسیات در کنار رودخانه کارون مستقر شده بود، گاهی شبانه با یک قایق به ساحل غرب کارون که در تصرف عراقی ها بود می رفت و علیه دشمن عملیات ایذایی و تاخت وتاز انجام می داد. در یکی از درگیری ها تانک های دشمن او را تعقیب می کند. ولی احمد با موشک آرپی جی یکی از تانک ها را منهدم می کند. سپس به رزمندگان همراه خود می گوید من الآن آماده شهادت هستم. به اندازه کافی از دشمن تلفات گرفته ام. لذا شوق شهادت از ماه های اول جنگ در وجود احمد زبانه کشیده بود. در دوران زندگی جز جهاد و تلاش برای تثبیت نظام جمهوری اسلامی، اقتدار مردم عزیزمان و دفع تجاوز دشمن و بالا بردن آمادگی رزمی و انجام اقدامات بازدارنده در مقابل دشمن به چیز دیگری فکر نمی کرد.

در مقابل خدا و در راه دین خدا پاکباخته بود. هیچ وقت ثروت، مقام و عنوان و شهرت او را فریب نداد. خدا گواه است وقتی به طور خصوصی با او ملاقات دوستانه داشتم طبق عادت او را سردار خطاب می کردم. ولی او در جواب می گفت اگر مرا برادر احمد خطاب کنید بیشتر خوشحال می شوم. توصیه می کرد این القاب را در مراسم رسمی استفاده کنیم. روزی قصد داشتم



سردار شهید الهامی نژاد

در هفتم اسفندماه سال ۱۳۷۵ طبق حکمی از سوی سرلشکر رضایی به مدت ۳ سال مسؤلیت مدیریت هواپیمایی معاونت عملیات نیروی هوایی سپاه- را پذیرفت. در بیستم مردادماه سال ۱۳۷۷ از سوی فرمانده نیروی هوایی سپاه، سردار قالیباف، به سمت مدیر واحد اطلاعات و عملیات به مدت ۳ سال منصوب شد. او از تاریخ ۳۱ تیر ۱۳۷۹ دوره داخلی دانشکده فرماندهی و ستاد را در گرایش هوایی در مقطع کارشناسی ارشد، با معدل کل ۱۸/۲۵ به پایان رساند. الهامی نژاد در تاریخ ۲۷ دی ۱۳۷۹ از سوی فرمانده کل سپاه سرلشکر صفوی برای مدت ۳ سال مسئولیت مدیریت آموزش های خلبانی معاونت آموزش نیروی هوایی سپاه را برعهده گرفت و در تاریخ ۲۲ آذر ۱۳۸۴ به موجب حکمی از سوی رهبر معظم انقلاب به درجه سرتیپ دومی منصوب شد.

سرتیپ دوم خلبان شهید احمد الهامی‌نژاد در روز ۱۹ دی ۱۳۸۴ مصادف با روز عرفه در اثر سانحه هوایی در آسمان ارومیه به همراه یار و همراه دیرینه‌اش سردار شهید احمد کاظمی در سن ۴۳ سالگی به سوی ملکوت بال گشود

با چند تن از دوستان از اهواز به دیدار حضرت امام خمینی(ره) در جماران بیاییم. از مقر لشکر در دانشگاه شهید چمران اهواز سوار ماشین شدیم و به سمت تهران حرکت کردیم. در آغاز مسیر احمد ناگهان به بچه ها گفت که ما الآن با هم دوست هستیم. فرمانده و فرمانبر نیستیم. اجازه دهید خودمانی و صمیمی باشیم.

طبق ضوابط و مقررات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، فرمانده نیروی زمینی سپاه، ارشد همه فرماندهان نیروهای سپاه است. یعنی بعد از فرمانده کل سپاه پاسداران، فرمانده نیروی زمینی بالاترین مقام سپاه است. در زمانی که شهید احمد کاظمی کاظمی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد گفت «حال که به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شده ام چه کار باید بکنم؟اگر وظیفه ام را به نحو احسن و در حد مورد انتظار انجام ندهم این عناوین به چه درد می خورد؟ فردای قیامت که این عناوین دست ما را نمی گیرد. آنجا این چیزها را از ما نمی شنوند».
احمد همواره به دوستان توصیه می کرد که نکند آن بسیجی که در دوران جنگ اسم ما را می شنید و افتخار می کرد که چنین فردی فرمانده اوست، ولی وقتی به شهادت می رسد و پرده ها از جلوی چشمان او کنار می رفت بگوید عجب!من به چه کسی افتخار می کردم. احمد خیلی در این مسائل حساس و متواضع بود. وقتی در بازدیدهای نظامی از راه می رسید، به سربازها و نیروهای یک مجموعه دست به سینه و با تواضع حرکت می کرد. این نشانگر تواضع اوست.

یکی از صفات برجسته سردار احمد کاظمی عشق به اهل بیت(ع) بود. زمزمه رزمندگان در مراسم زیارت عاشورا و دعاهای ندبه و کمیل و توسل در پایگاه های پشت جبهه و در آستانه عملیات ها معروف است. یکی از کارهای مهم احمد بعد از توقف جنگ هم برپایی مراسم عزاداری در ستاد لشکر هشت نجف اشرف در شهر نجف آباد بود که این مجلس تاکنون ادامه دارد. وقتی هم که به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد، حسینیه حضرت فاطمه زهرا(س) را در کنار پادگان ولی عصر (عج) مقر ستاد نیروی هوایی احداث کرد. روزانه در ایام محرم جمعیت انبوهی در مراسم عزاداری سرور شهیدان این حسینیه شرکت می کرد. خب یک چنین شخصیتی با این ویژگی ها می تواند بهترین الگو برای نسل ما و نسل های آینده باشد.

شهید احمد کاظمی در عملیات خیبر و آزادسازی جزایر مجنون همراه اولین رزمندگان اسلام وارد جزیره مجنون شد. به طوری که در رأس گردانی جزیره را دور زد و از یک آبراه مخفی از میان آب های جزیره مجنون جنوبی سر در آورد. گردان های بعدی که در عمق خاک دشمن پیشروی می کردند، توسط بیسیم احمد هدایت می شدند. این نشان می دهد که فرمانده پیشاپیش نیروها حرکت می کرد. در شب اول عملیات با هماهنگی تیپ هوابرد یک ستون از هلیکوپترهای ارتش را از فراز هور العظیم در جزیره مستقر کرد. درحالی که آتش پدافند هوایی دشمن در منطقه به شدت فعال بود. این بیانگر شجاعت وصف ناپذیر احمد است.

یکی از کارهای بچه های اطلاعات و عملیات باز کردن گذرگاه در حین اجرای عملیات بود. بچه های اطلاعات و تخریب می رفتند معابر را شناسایی می کردند و بعد از چند روز عملیات شروع می شد. احمد هم چند شب قبل از عملیات می آمد و کنترل می کرد. کوچک ترین مسایل حساسیت نشان می داد. تا مطمئن نمی شد که گردان ها می تواند خط را بشکند و با کمترین تلفات جلو بروند، فرمان عملیات صادر نمی کرد. هر اهدافی که از سوی قرارگاه ها برای لشکر هشت نجف اشرف تعیین می شد، خطوط دشمن را درهم می شکست و اهداف تعیین شده را تامین می کرد. از بس که صدای گلوله و بمب و موشک شنیده

شهید احمد کاظمی

کاری کنید که وقتی کسی شما را
ملاقات میکند احساس کند که
یک شهید را ملاقات کرده است



بود، تشخیص می داد که این گلوله ها به کجا اصابت کرده اند. در عملیات فتح المبین منطقه بسیار وسیعی به تیپ هشت نجف اشرف(هنوز لشکر نشده بود) واگذار شد. شهید مهدی باکری هم جانشین احمد بود. نگاه کنید به تدبیر نظامی احمد که آن موقع جوان ۲۲ ساله بود چه خواهد بود!از بچه های اطلاعات و عملیات خواست چند نفر از شهروندان محلی را جستجو کنند. برخی از عزیزان عرب خوزستان را که در آن منطقه سکونت داشتند احضار کردند. کسی نمی دانست که احمد با اینها چه کار دارد. احمد با کمک آن ها و بچه های اطلاعات و عملیات یک مسیر مخفی را در تنگه زلیجان پیدا کرد که پشت سر عراقی ها سر درمی آورد. آنگاه رزمندگان را حدود ۲۰ کیلومتر در این مسیر مخفی و پشت ارتفاعات میشداغ حرکت داد، و نیروهای پیاده موفق شدند قسمتی از ارتفاعات میشداغ را در کوتاهترین زمان تصرف کنند. وقتی نیروهای دشمن دیدند که از پشت سرشان آتش می بارد، بیدرنگ مواضع شان فرو ریخت و پا به فرار گذاشتند. اما در محاصره قرار گرفتند و به اسارت درآمدند.

بعد از توقف جنگ اوضاع در استان های کردستان و آذربایجان غربی همچنان بحرانی بود. شرایط به گونه ای بود که مردم به علت ناامنی، دو سوم از وقت شبانه روزی شان را در شهرا می گذراندند. تأمین امنیت شهرها و روستاهای غرب کشور از دست نیروهای نظامی و انتظامی تا حدودی خارج شده بود. سربازان در کنار ارتفاعات و جاده ها مستقر شده بودند تا از حرکات ایذایی ضدانقلاب که اقتدار نظام را زیر سوال برده بودند، جلوگیری نمایند. وقتی شهید احمد کاظمی فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء را برعهده گرفت، اوضاع کردستان و آذربایجان را از نزدیک مورد بررسی قرار داد، سپس تدابیر و راهکارهای مؤثری اتخاذ کرد. به طوری که هرگاه تیم های خرابکار ضدانقلاب از داخل عراق وارد مرز ایران می شدند، بیدرنگ زیر چتر اطلاعاتی بچه های قرارگاه حمزه و مورد تعقیب قرار می گرفتند. اگر نیروهای قرارگاه در جایی با تیم ضدانقلاب برخورد نمی کردند. قصد داشتند مسیر و اهداف ضدانقلاب و عوامل نفوذی شان را شناسایی نمایند و در موقعیت آن ها را محاصره و دستگیر کنند.

روایت سردار فتح الله جعفری

چند ماهی از آغاز جنگ نگذشته بود که احمد کاظمی با عده ای مسئولیت محور فیاضیه درآبادان را برعهده گرفتند، تا مانع نفوذ دشمن شوند. قبل از عملیات ثامن الائمه (ع) گاهی او را در جلسات فرماندهان سپاه در گلف اهواز می دیدم. در آخرین روزهای عملیات طریق القدس با یک ماشین سیمرغ به بستان آمد. زیرا سردار غلامعلی رشید مسئول عملیات جنوب به احمد حکم داده بود که خط چزابه را از من تحویل بگیرد. آن موقع تنها چهار تیپ تشکیل شده بود و شهید حسن باقری تلاش می کرد تعداد یگان ها را به ۱۴ یگان افزایش دهد. بحث انتخاب فرماندهان برای تشکیل این یگان ها در گلف جریان داشت. افرادی را که از قبل می شناختم سردار رئوفی، سردار فضلی، سردار اسدی و سردار صفاری بودند. حرف من روی احمد تاثیر گذاشت و نتیجه گرفتم که توانایی فرماندهی یگان عملیاتی را دارد. لذا به شهید حسن باقری پیشنهاد کردم باتوجه به شناختی که که از احمد پیدا کرده ام، شایستگی تشکیل یگان عملیاتی و فرماندهی آن را دارد. شهید باقری سکوت کرد و باز تکرار کردم که وقتی احمد کاظمی را در خط توجیه می کردم احساس کردم آدم بسیار با هوشی به نظر می آمد.

در آستانه عملیات فتح المبین، شهید حسن باقری به منظور تشکیل تیپ های زرهی با افراد یاد شده از جمله با من در گلف جلسه گذاشته بود. در این رفت وآمدها احمد را در گلف دیدم. معلوم شد که برای تشکیل تیپ علمیاتی در حال توجیه کردن او هستند. سرانجام به همین روال تیپ هشت هشت نجف

پیشواز و آوای انتظار با صدای با صلابت و دلنشین شهید حاج احمد کاظمی

شکست آمریکا



ما اگر اراده کردیم آماده شدیم وارد صحنه که شدیم ...
اگر آمریکایی ها پاشون رو به این سرزمین ما گذاشتن، اولین تلفات رو آمریکایی ها دادن دیدند با موضوع محکمی مواجه هستند بدانید که این منطقه ما آرام خواهد شد ، مسلمان ها از دست آمریکایی ها نجات خواهند پیدا کرد و ممکن است خدای متعال این برنامه را درست کرده برای ما ...
که ما این شکست رو به آمریکایی ها بدهیم ،
خودمان را آماده بکنیم ...

اشرف شکل گرفت، و شناسایی ها در منطقه دزفول برای اجرای عملیات فتح المبین شروع شد.
یک بار که با هم با پیکان برای شناسایی منطقه به طرف رقابیه حرکت می کردیم،
احمد گفت: فتح الله!من گرسنه ام چیزی نداری برای خوردن؟
گفتم: تو صندق عقب نان خشک و ترشی دارم.
گفت: خیلی خوب است.

یک شیشه ترشی از کمک های مردمی بیرون آوردم و همان طور که رانندگی می کردم نان و ترشی را با هم می خوردیم و درباره تیپ هشت نجف که آن روزها در حال راه اندازی بود حرف زدیم. تا این اواخر هم هرگاه همدیگر را می دیدم و صحبت از خاطرات قدیم به میان می آمد. احمد می گفت، فتح الله یادت هست چه نان و ترشی خوشمزه ای با هم خوردیم؟

به شوخی به او می گفتم: تو را با آن نان و ترشی که با هم خوردیم یک وقتی به زرهی نامردی نکنی ها؟ در زمان جنگ وقتی فرماندهان دور هم جمع می شدند. در سفرها و سمینارها بچه های اصفهان حاج حسین خرازی، احمد کاظمی، مرتضی قربانی، من و حتی حاج همت که فرمانده لشکر بچه های تهران بود سعی می کردیم کنار هم باشیم. گاهی هم وقتی در قرارگاه جلسه بود موقع بازگشت احمد به من می گفت بیا بریم به بچه های لشکر سری بزنیم. با او خیلی راحت بودم و اگر انتقادی هم داشتم در میان می گذاشتم. به طور مثال درباره نحو مدیریت او بعضی وقت ها چیزهایی می دیدم و راحت بر زبان می آوردم. یک بار به او گفتم احمد تو لشکر به بچه ها شخصیت بده و میدان را برای آن ها بازکن تا کادر تربیت شود. شهید حاج همت را مثال می زدم که به نیروهای خود فوق العاده توجه می کرد و به آن ها مسئولیت می سپرد. حرفم این بود که امکانات باید در جنگ استفاده شود و دلیلی ندارد که برای روز مبادا نگه دارد. گاهی برخی از بچه های لشکر این چیزها را با من در میان می گذاشتند تا به احمد منتقل کنم.ما فرماندهان در اوج جنگ، گرفتاری های فراوان داشتیم. نسبت به لشکر هشت نجف اشرف تعلق خاطر زیاد داشتم. همه بچه های لشکر از همشهری های من بودند. همیشه با هم بر سر تانک، نفربر، تجهیزات و نیرو و نوع مدیریت دعوا داشتیم. ولی با همه اختلاف نظرها هیچ گاه دوستی مان کمرنگ نشد. چون این ختلاف ها برای خدا بود. بدون اغراق می گویم که آن اختلاف نظرها هرگز سبب نشد تا از همدیگر دلخور و ناراحت شویم. برای اینکه می دانستیم که هردو برای خدا در جبهه هستیم و مسئولیت قبول کرده ایم.

یک بار در زمان جنگ برای شرکت در سمیناری به تهران آمده بودیم. محل سمینار ویلای بزرگی متعلق به تیمسار نصیری رئیس ساواک بود. وقت استراحت من و احمد کاظمی و حسین خرازی رفتیم در باغچه قدم بزنیم. پیرمرد هفتاد ساله ای باغچه را آبیاری می کرد. با دیدن ما شروع کرد به بدگویی از محمد رضا شاه و تیمسار نصیری و سران طاغوت که آن ها اصلا به ما توجه نمی کردند. وقتی به آن ها سلام می کردیم جوابمان را نمی دادند. ولی الآن شما فرماندهان نظامی آدم های متواضعی هستید و به من احترام می گذارید و از این حرف ها... به دوستان گفتم ببینند چه روزگاری شده که این پیرمرد شکایت رضا شاه را به ما می کند.
ما نسل انقلا هستیم و دست پرورده امام خمینی (ره). روحیه مان در جنگ چنان بود که با همه بحران ها و سختی های جنگ انتقادپذیر بودیم. اگر به فرمانده لشکری می گفتم این خاکریزی که زده ای ایراد دارد و نمی تواند نیروهای تو را در مقابل تانک دشمن حفظ کند. حتی اگر کار به جروبحث و اختلاف نظر هم می رسید از دست من ناراحت نمی شد. کینه به دل نمی گرفت. در آن هشت سال دفاع مقدس دل های ما چنان رئوف و لطیف شده بود که گویی ظرفیت هیچ کینه ای را نداشت. مگر کینه



سبکبالان عاشق شهادت

بر توسَن شرف و عزت
به معراج خون تاخته‌اند.

روح‌الله خمینی

مقدس از دشمنان اسلام. این روحیه انتقادپذیری و تکامل یافته ترین رابطه فرماندهی با سایرین را در شهید حسن باقری دیدم. او بود که میان فرماندهان جا انداخته بود که از هم انتقاد کنند و با صراحت مسایل و مشکلات را بگویند و دنبال راه حل باشند. به طور مثال شهید علی هاشمی فرمانده سپاه سوسنگرد روزی در حمیدیه مشکلات و سختی ها و شهید دادن ها را برای فرمانده خود شهید حسن باقری بازگو می کرد. می گفت که آتش دشمن سنگین است و تلفات زیاد می دهم.

حسن به او می گفت که خاکریز دو جداره بزن، تا شدت آتش دشمن بین خاکریزها کاسته شود. هیچ یک از فرماندهان در چنین موقعیت ها از یکدیگر ناراحت نمی شدند. این روحیه در بین فرماندهان به فرهنگ تبدیل شده بود. این فرماندهان که شهید کاظمی هم یکی از آن ها بود از کوران حوادث سخت جنگ بیرون آمده اند. انسان هایی با توانمندی های بسیار بالا هستند. در آغاز جنگ هیچ کدام شان تجربه نظامی نداشتند. همین روحیه و فرهنگی بود که باعث رشد فرماندهان شد. انسان وقتی رشد می کند، که از هیچ انتقادی نرنجد. اگر اشتباهات را به او گفتند و خوشحال شد، قطعا رشد می کند. ما در جنگ چنین بودیم.

شهید مهدی باکری چند هفته قبل از عملیات فتح المبین به ساختمان گلف آمد، و جانشین احمد کاظمی در تیپ هشت نجف اشرف شد. احمد پس از جلسه ای در دزفول از من خواست به اتفاق همدیگر به قرارگاه تیپ هشت نجف اشرف برویم و شب را آنجا بمانم.
گفتم: اهواز کار دارم و باید بروم.
گفت: بیا برویم فردا صبح با هم می رویم اهواز.
رفته به قرارگاه تیپ هشت که در یکی از روستاهای اطراف دزفول قرار داشت، و آقا مهدی باکری را آنجا دیدم. از او پرسیدم که چند وقت است که به تیپ آمده اید؟
گفت: یک هفته است.
گفتم: در این یک هفته چکار کردید؟منطقه را دیده اید؟ به شناسایی رفته اید؟
آقا مهدی تیرهای چوبی سقفی اتاق قرارگاه را نشان داد و توضیح داد که در این یک هفته چندبار تیرهای سقف را شمرده است.
مهدی واقعا آدم مظلوم و محجوب بود. تعجب کردم! رفتم سراغ احمد و رک وپوست کنده به او انتقاد کردم.
گفتم: ببین احمد جان!این آقا مهدی آدم بسیار توانمندی است. اولا مهندس و دانشگاه دیده است. دوم چهار پنج سال از تو بزرگتر است. سوم برادر یکی از مجاهدان شهید قبل از انقلاب است. از سال های قبل از انقلاب در مبارزات سیاسی حضور داشته است. چهارم آدم کارکشته و با تجربه ای است. پنجم مدتی هم شهردار ارومیه بوده است. چرا از او استفاده نمیکنی؟او جانشین تیپ است و می تواند با کمک تو یکی از بهترین یگان ها را تشکیل دهد؟خیلی راحت حرف ها و انتقادات خود را با احمد در میان گذاشتم. خدای احمد گواه است که ذره ای ناراحت نشد، و به فکر فرو رفت. شاید اگر در شرایط دیگری و در جای دیگری چنین انتقادی از یک مسئول بشود، بگوید به تو چه؟چرا در کار من دخالت می کنی؟ولی روحیه بچه ها این طور نبود و با اخلاص با مسایل روبه رو می شدند.

ما این روحیه را مدیون امام(ره) می دانیم. سعی می کردیم همه برخوردهای مان را با رفتارهای ایشان تطبیق دهیم. اکنون این برخوردهای انتقادی جزء خاطرات ما است. گاهی با احمد می نشستیم و گذشته را بازنگری می کردیم، می دیدیم همین انتقادها، تندگویی ها، عصبانی شدن ها و رک گویی ها جزء خاطرات شیرین دوران جنگ ماست. یادآوری آن ها چهره مان را شاد و خندان می کرد.

شهید سردار احمد کاظمی



رهبر انقلاب (مدظله العالی):
زنده نگهداشتن یاد شهدا کمتر از شهادت نیست.



فرمانده نیروی زمینی سپاه

خاطراتی از شهید حاج احمد کاظمی

شهید طهرانی مقدم درباره اش می‌گوید:شهید احمد هم استراتژیکی بود هم تاکتیکی، امکان ندارد شما کسی را پیدا کنید تا جامع هر دو باشد، هم تئوریسین بودو نظریه پرداز و هم کاربردی چیزی که در مدیرنمان سراغ نداریم.

سردار شکارچی سخنگوی ارشد نیروهای مسلح می‌گوید:شهید کاظمی فردی شاخص و مؤثر در دروان دفاع مقدس بود. فتح خرمشهر با صدای گرم او از بیسیم‌ها شنیده شد. زمانی که فرماندهان ارشد بعث عراق صدای او را می‌شنیدند، از مقابله با رزمنده‌ها ناامید می‌شدند و وحشت تمام وجود آن‌ها را فرامی‌گرفت. احمد کاظمی فتح‌آفرین و فجرآفرین بود. او دوران مبارزات خود را پیش از انقلاب آغاز کرده بود...

چند بار ساواک دستگیرش کرد. یک بار، بد جوری شکنجه اش داده بودند. روزی که آزادش کردند,وقتی میخواست برود حمام, دیدم زیر پیراهنش پر از لکه های خشک شده ی خون است, اثر تازیانه ها. بعدا فهمیدم بینی اش را هم شکسته اند. خودش یک کلام راجع به بلاهایی که سرش در آورده بودند چیزی نگفت. هروقت مادر میگفت این از خدا بی خبرها چی به روزت آوردن؟ میگفت هیچی مادر.

بینی اش را هم از خونهای لخته شده ای که هر روز صبح روی بالشش میدیدیم فهمیدیم شکسته. خودش میگفت: این خونا مال اینه که توی زندان سرما خوردم. اثرات آن شکستگی بینی , تا آخر عمر همراهش بود.مثل اینکه یک بار عملش کردند, ولی باز هم از تبعاتی مثل تنگی نفس رنج میبرد

در حادثه بم بیش از ۲۰۰ فروند هواپیما و هلیکوپتر و انواع موشک های برد بلند را سامان داد ، درساعتهای اول، شهیدکاظمی به عنوان فرمانده نیروی هوایی تمام ناوگان خودش را برای نجات مردم بم بسیج کردز

خودش هم فرودگاه بم را آماده کرد، هر ۱۳ دقیقه یک هواپیما و یک هلیکوپتر ، چه در شب و چه در روز پرواز می کرد و ۳۰ هزار مجروح را با هواپیما و هلیکوپتر تخلیه کرد، ۱۰ شبانه روز نخوابید. به نقل از سردار رحیم صفوی

در یکی از عملیات ها که برعلیه منافقین بود قرار شد منطقه ای را با موشک هدف قرار بدهیم. می گفت، من موشک ها را آماده کرده بودم، سوخت زده با سیستم برنامه ریزی شده ؛ موشک ها هم از آن موشک های مدرن نقطه زنی بود. ایشان از عمق عراق تماس گرفت که مقدم آماده ای؟ گفتم: بله. گفت: موشک ها چقدر می ارزد؟ گفتم مگر می خواهی بخری؟! گفت بگو چقدر می ارزد. گفتم مثلا شش هزار دلار. گفت: "مقدم نزن این ها اینقدر نمی ارزند."

خیلی بعید است شما فرمانده ای وسط عملیات گیر بیاوری که اینقدر با حساب و مدبرانه عمل کند. هرکسی دوست دارد اگر کارش تمام است تیر خلاص را بزند و بیاید با این موفقیت عکس بگیرد، ولی سردار کاظمی در کوران عملیات بیت المال و رضای خدا را در نظر داشت. می دانید چرا؟ چون مولایش امیر المومنین(ع) بود که وقتی می خواست کار دشمن را تمام کند، کمی صبر کرد نکند هوای نفس، حتی کمی غالب باشد و بعد برای رضای خدا قربتاً الی الله دشمن را نابود کرد.به نقل از شهید سردار تهراني مقدم (که در انفجار مهمات سپاه در سال۱۳۹۰ به شهادت رسید)



سرماي شديدي خورده بود. احساس مي‌كردم به زور روي پاهايش ايستاده است. من مسئول تدارکات لشكر بودم. با خودم گفتم: خوبه يك سوپ براي حاجي درست كنم تا بخوره حالش بهتر بشه.همين كار را هم كردم. با چيزهايي كه توي آشپزخانه داشتيم، يك سوپ ساده و مختصر درست كردم.از حالت نگاهش معلوم بود خيلي ناراحت شده است. گفت: چرا براي من سوپ درست كردي؟
گفتم: حاجي آخه شما مريضي، ناسلامتي فرمانده‌ي لشكرم هستي؛ شما كه سرحال باشي، يعني لشكر سرحاله! گفت: اين حرفا چيه مي‌زني فاضل؟ من سؤالم اينه كه چرا بين من و بقيه‌ي نيروهام فرق گذاشتي؟ توي اين لشكر، هر كسي كه مريض بشه، تو براش سوپ درست مي‌كني؟گفتم: خوب نه حاجي! گفت: پس اين سوپ رو بردار ببر؛ من همون غذايي رو مي‌خورم كه بقيه‌ي نيروها خوردن.

از صحبتش فهميدم راننده‌ي تانكر نفتكش است. داشت براي صاحب مغازه درددل مي‌كرد. گفت: اگر اين احمد كاظمي رو پيدا كنم، مي‌رم بهش التماس مي‌كنم كه يه مدتي هم بياد طرف زابل و زاهدان! بي‌اختيار برگشتم به صورت طرف دقيق شدم. من يكي از نيروهاي تحت امر سردار كاظمي بودم. گفتم: شما حاج احمد رو مي‌شناسي؟گفت: از نزديك كه نه، ولي مي‌دونم آدم خيلي با حاليه!پرسيدم: چطور؟
گفت: من يه مدت كارم توي كردستان بود، با اين كه هيچ وقت شب‌ها توي كردستان رانندگي نمي‌كردم، ولي نشده بود كه هر چند وقت يكبار گرفتار گروهك‌هاي ضد انقلاب نشم؛ ماشينم رو مي‌بردن توي بيراهه‌ها، سوختش رو خالي مي‌كردن و بعد هم ولم مي‌كردن.مكث كرد. ادامه داد: ولي اين احمد كاظمي كه اومد اون‌جا، خدا خيرش بده، طوري امنيت به وجود آورد كه ديگه نصب شب‌ها هم توي جاده‌ها رانندگي مي‌كردم و هيچ اتفاقي برام نمي‌افتاد.آخر صحبتش گفت: حالا كارم افتاده سيستان و بلوچستان. همون بدبختي‌ها رو از دست اشرار اون جا هم داريم مي‌كشيم و هيچ كي هم نيست كه جلوي اون نامردا قد علم كنه.

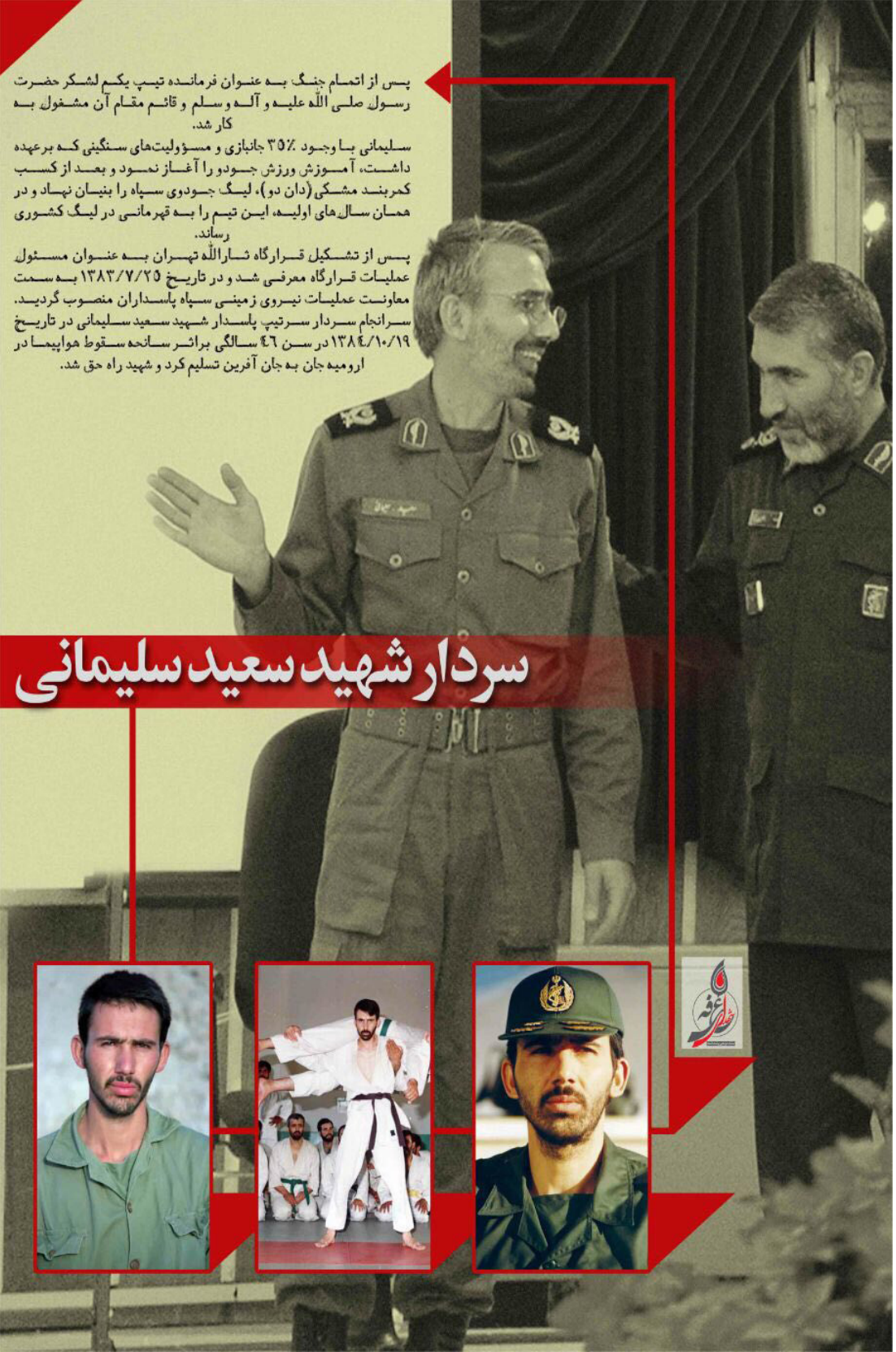
هواپيماي سوخو را حاج احمد وارد نيروي هوايي سپاه كرد. مراسم افتتاحيه‌اش را همه انتظار داشتيم در تهران باشد، سردار ولي گفت: مي‌خوام مراسم افتتاحيه توي مشهد باشه. پايگاه هوايي مشهد كوچك بود. كفاف چنين برنامه‌اي را نمي‌داد. بعضي‌ها همين را به سردار گفتند. سردار ولي اصرار داشت مراسم توي مشهد باشد.با برج مراقبت هماهنگي‌هاي لازم شده بود. خلبان، بر فراز آسمان، هواپيمان را چند دور، دور حرم حضرت علي بن موسي الرضا (سلام الله عليه) طواف داد. اين را سردار ازش خواسته بود. خيلي‌ها تازه دليل اصرار سردار را فهميده بودند. خدا رحمتش كند؛ هميشه مي‌گفت: ما هيچ وقت از لطف و عنايت اهل بيت، خصوصاً آقا امام رضا (عليه السلام) بي‌نياز نيستيم.

سال‌هاي هفتاد و هشت، هفتاد و نه، منافقين هر چند وقت يك بار، شيطنت‌هاي تازه‌اي توي ايران مي‌كردند. گاهي وسط پايتخت را با خمپاره مي‌زدند، گاهي افراد را ترور مي‌كردند، گاهي هم توي مرزها مشكل‌ساز مي‌شدند. در واقع داشتند جمهوري اسلامي را تست مي‌كردند! بدشان نمي‌آمدكه بتوانندا‌وضاع واحوال ايران‌را برگردانند به اوضاع واحوال‌سال‌هاي شصت، شصت‌ويك!

حاج احمد تازه فرمانده‌ي نيروي هوايي سپاه شده بود. يك كار دقيق اطلاعاتي روي مقر منافق‌ها، توي خاك عراق كرد. طولي نكشيد كه هفتاد موشك نيروي هوايي سپاه، ميهمان مقر آنها شد! كلي تلفات جاني و مالي دادند. ديگر هوس شيطنت توي خاك ايران از سرشان پريد!

گفت: آقاي اميني جايگاه من توي سپاه چيه؟سئوال عجيب و غريبي بود! ولي مي‌دانستم بدون حكمت نيست.گفتم: شما فرمانده‌ي نيروي هوايي سپاه هستين سردار.به صندلي‌اش اشاره كرد. گفت: آقاي اميني، شما ممكنه هيچ وقت به اين موقعيتي كه من الان دارم، نرسي؛ ولي من كه رسيدم، به شما مي‌گم كه اين جا خبري نيست!آن وقت‌ها محل خدمت من، لشكر هشت نجف اشرف بود. با نيروهاي سرباز زياد سر و كار داشتم. سردار گفت: اگر توي پادگانت، دو تا سرباز رو نمازخون و قرآن خون كردي ، اين برات مي‌مونه؛ از اين پست‌ها و درجه‌ها چيزي در نمي‌آد!

نام احمد كاظمي، براي خيلي از فرماندهان نيروي زميني، نام آشنايي بود؛ به روحيات و به رويكردهاي او هم آشنايي داشتند. همين كه زمزمه‌ي حضورش در نيروي زميني شروع شد، فلش كارها و برنامه‌ريزي‌هاي فرماندهان، به سمت ارتقا توان رزم كشيده شد.نهايي كه توي امور نظامي، به اصطلاح اهل خبره هستند، هنوز هم با قاطعيت مي‌گويند: فقط اسم احمد كاظمي، سي‌درصد توازن رزم نيروي زميني را برد بالا!خودش هم كه وارد نيروي زميني شد، اين توان را هشتاد تا نود درصد بالا برد و ظرف مدت كوتاهي، بساط كارمندي را جمع كرد. حاج احمد مي‌گفت: ما نيروي زميني هستيم، سازمان ما، سازمان رزمه؛ توي سازمان رزم، جايگاه كارمندي اصلاً معنا نداره!كارمندها را مخير كرد كه؛ يا از نيروي زميني بايد برويد، يا اين كه رسته‌ي نظامي بگيريد.خدا رحمتش كند؛ تمام اين كارها، از تفكر دفاعي‌اش نشأت مي‌گرفت، از اين كه بيدار بود؛ مي‌گفت: با اين دشمنان قسم خورده‌اي كه ما داريم و يك لحظه از فكر براندازي ما بيرون نمي‌آن؛ ما بايد هر روز بُنيه‌ي دفاعي خودمون رو بيشتر از روز قبل بكنيم.نيروي هوايي سپاه را هم با همين تفكر متحول كرده بود



به خاطر شرايط جنگ، اطراف اهواز پادگان‌هاي زيادي ساخته شده بود. در سال‌هاي بعد از جنگ، نياز چنداني به اين پادگان‌ها نبود، اما همچنان دست سپاه ماند.دو، سه سال پيش، فرماندهي كل قوا فرموده بودند: پادگان‌هايي را كه نياز نداريد، بدهيد دولت تا به نفع مردم از آنها استفاده كنند. حاج احمد كه فرمانده‌ي نيروي زميني شد، گفت: اين دستور آقا معطل مونده! در بازديدي كه از يگان‌هاي خوزستان داشت، يك صبح تا شب تمام پادگان‌ها را رفت. روز بعد با استاندار خوزستان جلسه گذاشت. چند تا پادگان را كه متراژ وسيعي هم داشت، از قبل ليست كرده بود. اسم آنها را خواند و به استاندار گفت: اين پادگان‌ها آماده‌ي تحويل دادن به دولت، و به مردمه.

همراه سردار رفته بوديم اصفهان، مأموريت. موقع برگشتن، بردمان تخت فولاد. به گلزار شهدا كه رسيديم، گفت: بچه‌ها، دوست داريـن، دري از درهاي بهشت رو به شما نشون بدم. گفتيم: چي از اين بهتر، سردار!كفش‌هايش را درآورد، وارد گلزار شد. يك راست بردمان سر مزار شهيد حسين خرازي. با يقين گفت: از اين قبر مطهر، دري به بهشت باز مي‌شه.نشستيم. موقع فاتحه خواندن، حال و هواي سردار تماشايي بود. توي آن لحظه‌ها، هيچ كدام از ما نمي‌دانستيم كه اين حال و هوا، حال و هواي پرواز است؛ به ده روز نكشيد كه خبر آسماني شدن خودش را هم شنيديم. وصيت كرده بود كه حتماً كنار شهيد خرازي دفنش كنند. دفنش هم كردند. تازه آن روز فهميديم كه بنا بوده از اين جا، در ديگري هم به بهشت باز بشود!

آخرين جلسه‌اي كه سردار گذاشت، جلسه‌ي فرهنگي بود؛ يك روز قبل از شهادتش. جلسه از ظهر شروع شد. من كنار سردار نشسته بودم. موضوع جلسه، نحوه‌ي پشتيباني كاروان‌هاي راهيان نور بود. قبل از اين كه جلسه شروع بشود، يك كليپ چند دقيقه‌اي از شهيد خرازي گذاشتم. سردار، همين كه چشمش به



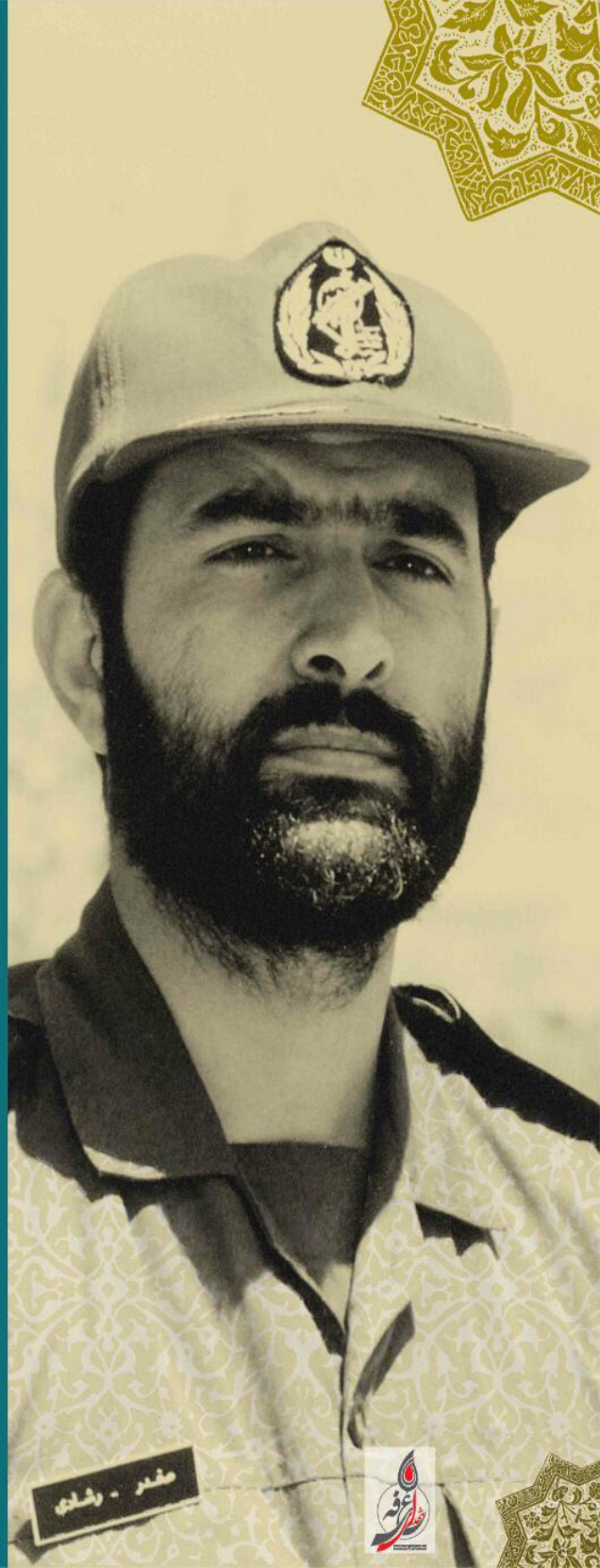




سردار شهید صفدر رشادی

شهید رشادی ماه‌ها در جبهه‌های حق علیه باطل با دشمنان به پیکار و دفاع از دین، انقلاب و میهن پرداخت و همواره سعی داشت تا در مناطق عملیاتی حضور فعال داشته باشد. از ویژگی‌های اخلاقی ایشان تعهد، پشتکار، جدیت، ساده‌زیستی در زندگی فردی و اجتماعی است. این روحیه سبب شد تا در مسوولیت‌های مختلف از جمله جانشین قرارگاه ساعته، رییس ستاد تیپ موشکی، معاونت هماهنگ کننده موشکی و معاونت طرح و برنامه و بودجه نهسا انجام وظیفه کند و برای ادامه راه همرزمان شهیدش مسوولیت معاونت طرح و برنامه و بودجه و مالی نیروی زمینی سپاه را به عهده گیرد.

وی سرانجام در سانحه هوایی هنگام انجام ماموریت با تعدادی از همرزمان خود به لقاء الله پیوست و در جوار شهیدان آرام گرفت.



چهره‌ي نوراني و زيباي شهيد خرازي افتاد، آهي از ته دل كشيد. توي آن جلسه، سردار طرح‌هايي مي‌داد و حرف‌هايي مي‌زد كه تا آن موقع براي حمايت از كاروان‌هاي راهيان نور، سابقه نداشت.همين نشان مي‌داد كه چه ديدگاه بالايي نسبت به كارهاي فرهنگي دارد. جلسه تا غروب طول كشيد. غروب سردار آستين‌هايش را زد بالا كه برود وضو بگيرد. يادم افتاد فيلمي از اوايل جنگ براي او آورده‌ام. فيلم مربوط مي‌شد به جبهه‌ي فياضيه كه حاج احمد به همراه چند نفر ديگر در آن بودند. بيشترشان شهيد شده بودند. سردار وقتي موضوع را فهميد، مشتاق شد فيلم را ببيند. ديد هم. باز وقتي چشمش به چهره‌ي شهدا افتاد، از ته دل آه كشيد.فردا وقتي خبر شهادت سردار را شنيدم، تازه فهميدم آن آه، آه تمنا بوده است؛ تمناي شهادت!

دقيق يادم نيست چند روز از شروع عمليات بيت المقدس گذشته بود، ولي خاطرم هست خبر شهادتش به نجف‌آباد رسيد. چند ساعت بعد، فهميدم شهيد نشده، شديد مجروح شده بود.حاجي را بي‌هوش و خونين رسانده بودند بيمارستان. آنهايي كه همراهش بودند، ديده بودند كه او را با سر پانسمان شده، از اتاق عمل آوردنش بيرون. مي‌گفتند: خيلي نگذشته بود كه ديديم حاجي به هوش اومد! مات و مبهوت شديم. همين كه روي تخت نشست، سرنگ سرم رو از دستش درآورد. با اصرار و با امضاي خودش، سر حال و سرزنده از بيمارستان مرخص شد.نيروها را جمع كرده بود. به‌شان گفته بود: من تا حالا شكي نداشتم كه توي اين جنگ، ما بر حق هستيم، ولي امروز روي تخت بيمارستان، اين موضوع رو با تمام وجودم درك كردم.هميشه دوست داشتم بدانم آن روز، روي تخت بيمارستان چه ديده است. با اين كه برادر بزرگ‌ترش بودم، ولي هيچ وقت چيزي به‌ام نگفت. بعد از شهادتش، از بعضي از دوستان دوران جنگ شنيدم كه؛ احمد آن روز، در عالم مكاشفه مشرف شده بود محضر حضرت صديقه (سلام ا... عليها).در واقع حضرت



بودند كه او را شفا داده بودند، بعد هم به‌اش فرموده بودند: برگرد جبهه و كارت را ادامه بده.

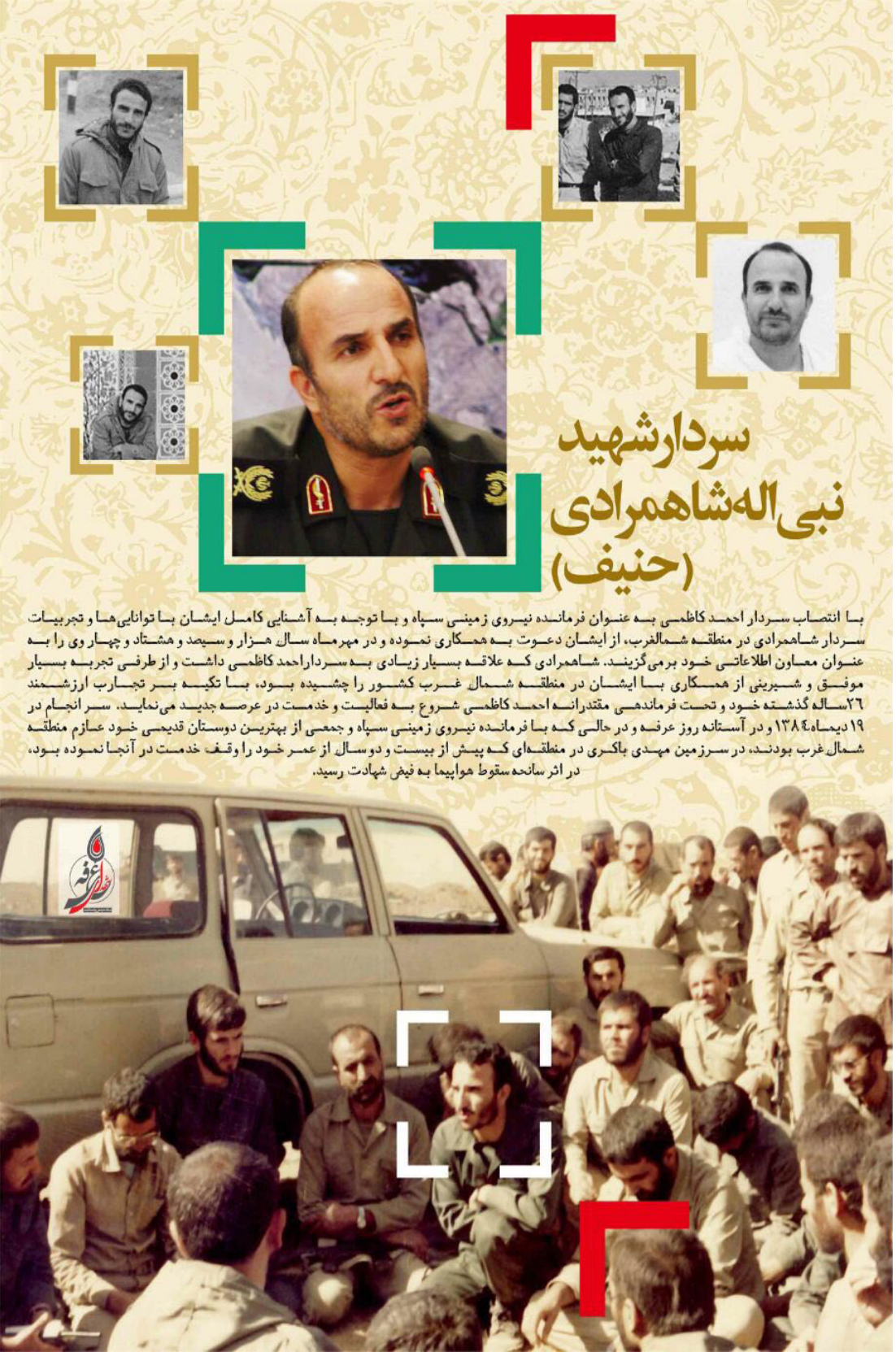
ارادت خاصي به حضرت صديقه طاهره (سلام ا... عليها) داشت. به نام حضرت، مجلس روضه زياد مي‌گرفت. چند تا مسجد و فاطميه هم به نام و ياد بي‌بي ساخت.توي مجالس روضه، هر بار كه ذكري از مصيبت‌هاي حضرت مي‌شد، قطرات اشك پهناي صورتش را مي‌گرفت و بر زمين مي‌ريخت.خدا رحمت كند شهيد محسن اسدي را، افسر همراه حاجي بود. براي ضبط صحبت‌هاي سردار، هميشه يك واكمن همراه خودش داشت. چند لحظه قبل از سقوط هواپيما، همان واكمن را روشن كرده بود و چند جمله راجع به اوضاع و احوال خودشان گفته بود.درست در لحظه‌هاي سقوط، صداي خونسرد و رساي حاجي بلند مي‌شود كه مي‌گويد: صلوات بفرست. همه صلوات مي‌فرستند.در آن نوار، آخرين ذكري كه از حاجي و ديگران در لحظه‌ي سقوط هواپيما شنيده مي‌شود، ذكر مقدس «يا فاطمه زهرا» است.

از شب قبل مدام نگران بودم. پرسيدم:«هواى اروميه خرابه، چه جورى مى‌خواهيد برويد. احتمالاً پرواز انجام نمى‌شه». گفت:«هر چى خدا بخواهد». از او خواستم شماره تلفنى به من بدهد تا از حالش باخبرشوم. صبح دلشوره‌ام بيشتر شد. رفتم چند اسكناس برداشتم و دور عكس احمد چرخاندم و در صندوق صدقات انداختم و ولى آرام نشدم. دلم طاقت نمى‌آورد. به خاطر همين سكه‌اى را كه روز نيمه شعبان به عنوان فرمانده‌ى نمونه به او هديه داده بودند، را نذر كردم تا روز عيدغدير برايش گوسفند بخريم و قربانى كنيم.پيش از اين نيز يک بار النگوهايم را نذر مسجد لرزاده كردم و او به سلامت به خانه بازگشت. با خودم فكر كردم ان شاء الله اگر هم قرار باشد اتفاقى بيافتد، اين نذر جلوى آن را مى‌گيرد. ساعت ۱۱ بود كه چند تن از دوستانم به ديدنم آمدند. حزن و اندوه در چهره‌هايشان نمايان بود.



سرهنگ شهید مرتضی بصیری

لاقه ایشان به کار تخصصی شان زبانزد تمامی همکاران و ستان ایشان بود . هرگز شکوه ، گلایه و شکایتی از ایشان خصوص وظایف محوله و سختی کار بر زبانشان جاری د . هر چند کار ایشان در واحد مهندسی پرواز منحصر به ان و مکان خاصی نبود لیکن ایشان به صورت تمام ت ، خود را وقف خدمت به نظام اسلامی ایران نموده دند و همیشه وظیفه و کار را به دلیل اهمیت موضوع به واده ترجیح میدادند . تلاش می‌نمودند در حق انتخاب یار داشته باشند . در تمام مراحل زندگی اعم از تحصیل ، صص‌ها و مهاجرتها و تمام وظایف محوله با شناخت و یار کامل قبول مسئولیت می‌نمودند و همین امر منجر به انجام بهینه و مطلوب وظایف می‌گردید .



رفتم داخل آشپزخانه که وسایل پذیرایی را بیاورم که یکی از دوستانم به فریده [دخترم] گفت:«تلویزیون را خاموش کن». دستانم لرزید با ناراحتی پرسیدم:«برایم خبر آوردی؟» دخترانم شروع به جیغ زدن کردن و من مات و مبهوت فقط نگاه می‌کردم. همسر برادرم نیز دقایقی بعد آمد. مدام می‌گفت: «گریه کن» گفتم: گریه‌ام نمی‌آید.با رفتن احمد کوهی از غم و غصّه بر شانه‌ام نشست.
منبع: ویژه نامه پرواز عرفه
راوی:همسر شهید

عاطفه و مهربانی
یکی از کسانی که مدتی در دفتر ایشان مشغول به کار بوده است در مورد شخصیت و زندگی شهید کاظمی می گوید: حاج احمد با وجود اقتدار و صلابتی که داشت بسیار عاطفی و سرشار از احساس و عاطفه بود.

اگر کسی از مردم، سربازان و یا حتی پاسداران مشکلی داشتند در نهایت عاطفه و محبت برخورد می‌کرد. این عاطفه و محبت به‌ویژه در مورد خانواده شهدا بسیار مشهود بود. وی در برخورد با خانواده شهدا، جانبازان و ایثارگران بسیار با احساس و احترام برخورد می‌کرد... ایشان وقتی متوجه می‌شد که پاسدار یا سربازی مشکلی دارد فقط از بعد نظامی و سیستمی به آن نگاه نمی‌کرد، اول پدرانه و به‌عنوان یک بزرگتر به موضوع نگاه می‌کرد بعد مشکل را برطرف می‌کرد...
چرا شهید کاظمی ماندگار شد؟، تار نمای اختصاصی شهید کاظمی، بازیابی:۱۶ دی ۱۳۹۸

ویژگی های مدیریتی
به دنبال تحول بودن، تقسیم کارها از کل به جزء، تخصصی فکر کردن، قرار گرفتن در متن ماجرا و وسط معرکه، استفاده

از توانمندی همه، میدان دادن به مدیران جوان برای به جایگذاری سیستم کارآمد، کارکردن برای رضای خدا و توجه به اینکه رضای خدا در چیست، از ویژگی های مدیریتی شهید احمد کاظمی است که سردار شهید حسن تهرانی مقدم جانشین حاج احمد در نیروی هوایی به عنوان ویژگی های مدیریتی او نام می برد... هشت نکته مدیریتی حاج احمد به روایت شهید طهرانی مقدم، تار نمای اختصاصی شهید کاظمی، بازیابی:۱۷ دی ۱۳۹۸

محدود دانستن فرصتها.
شهید سردار قاسم سلیمانی در مورد شهید احمد کاظمی می گوید: «در نیروی زمینی در همان مقطع می دوید مثل کسی که فرصت ندارد و باید آن را به یک نقطه برساند و نتیجه استراتژیک بگیرد. احمد در این موارد واقعا منحصر به فرد بود. این نکته را هم بگویم که احمد فرصت ها را محدود می دانست از نظر زمانی، چه در تاکتیک و چه در استراتژی، همیشه محدود می دانست، مثل کسی که وقت ندارد، این طور به موضوع نگاه می کرد...زندگینامه حاج احمد کاظمی، سایت ایران دفاع، بازیابی:۱۶ دی ۱۳۹۸

...اصفهان، شهر شهیدان بزرگ و نام‌آور؛ شهیدی مثل آیت‌الله بهشتی در یک سمت، و [در سمت دیگر] شهدایی مثل شهید خرّازی و شهید همّت و شهید کاظمی و شهید ردّانی‌پور و بزرگان و نام‌آورانی که هرکدام از اینها می‌توانند مشعلی باشند و راه یک ملت را روشن کنند و باز کنند.امام خامنه ای ـ بیانات در دیدار مردم اصفهان، ۲۶/۰۸/۱۳۹۵

شهید احمد کاظمی عاشق شهادت
اینها خوب عاشق شهادت بودند و پا بر زمین میکوبیدند. همین شهید عزیزمان، احمد کاظمی را من در جبهه دیده بودم؛ آنچنان اقتداری داشت که اشاره میکرد، بسیجیها حرفش را گوش می کردند. اینطور نیست که بسیجی که عاشق است، مجاز باشد برخلاف امر فرمانده و برخلاف انضباط سازمانی و انضباط عملی در محیط زندگی، یک حرکت بیانضباطی انجام بدهد.بیانات در دیدار اساتید و دانشجویان دانشگاه امام صادق علیه‌السّلام، ۲۹/۱۰/۱۳۸۴

زنگ زدم به سردار باقرزاده گفتم احمد الان خورد هواپیمایش زمین شهید شد. هنوز تلویزیون اعلام نکرده بود.ظهر شد و آقای باقرزاده گفت:بعد ناهار خوابیدم.احمد رو دیدم.گفتم احمد چه خبر؟ گفت اینجا اول یک تشت بزرگ برای امام حسین از ما گریه گرفتن. بعد ما رو بردن بالا جواب این خون ها رو سیدشهدا میدهد.آقای اکرمی می‌گفت که چه خبرا؟گفت این بالا یه ساعتی از شب های جمعه مخصوص دیدار ماشهدا با سید الشهدا است...گفتم بهش تو این دیدار چی میگذره...گفت اول اقا سید روح الله(خمینی) صحبت میکنه...بعد آقا اباعبدالله رو میکنه به بچه‌ها میگه...میشه خاطره رزم تون رو برای من بگید...این خاطره گویایی ها از بالا کارش گرفته...کار پایین نیست آقا...بعد بچه ها رو می کنند به آقا عبدالله میگویند آقا میشه خاطره روز عاشورا برای ما بگوید...بعد آقا یک شب پرده رو میزنه کنار... بچه ها شهادت حضرت علی اکبر میبینن...یک شب شهادت حضرت علی اصغر میبینن...بساط شهدا بساط امام حسینه اون بالا بساط این پایین هم ، بساط امام حسینه...
راوی: حاج حسین یکتا

بسیجی بی‌ترمز
شنیده‌اید در جنگ می‌گفتند بسیجی بی‌ترمز است، این یك معنا و حرف دیگری داشت؛ اینها خوب عاشق شهادت بودند و پا بر زمین می‌کوبیدند. همین شهید عزیزمان، احمد کاظمی

را من در جبهه دیده بودم؛ آن‌چنان اقتداری داشت که اشاره می‌کرد، بسیجی‌ها حرفش را گوش می‌کردند. این‌طور نیست که بسیجی که عاشق است، مجاز باشد برخلاف امر فرمانده و برخلاف انضباط سازمانی و انضباط عملی در محیط زندگی، یك حرکت بی‌انضباطی انجام بدهد؛ به‌خصوص که دانشجو و شما دانشجوها. ما برای شماها خیلی قیمت قائلیم.مقام معظم رهبری (مدظله العالی)

سفارش

بابا همیشه به ما می‌گفت:«صبح‌ها بعد از خواب و شب‌ها قبل از خواب حتماً یک صفحه قرآن بخوانید، اگر وقت ندارید حتماً یکی دو آیه را بخوانید » روی خواندن زیارت عاشورا هم خیلی تأکید داشت.بعد از نماز صبح من کمتر می‌دیدم که بابا بخوابد. همیشه برای نماز و قرآن‌خواندن و همچنین بعضی اوقات رسیدگی به نامه‌ها می‌رفت. در اتاق پذیرایی و در را می‌بست و ما فقط می‌دیدیم که چراغ روشن است..

پدرخیلی در پوشش وظاهرش ساده بود

همیشه دوست داشت ساده ترین لباس را بپوشد.به سر و وضع خانواده خیلی اهمیت می داد که حتما لباسمان نو، تمیز و شیک باشند،اما تنها چیزی که برای خودش مهم بود، تمیزی لباس بود. یک بار بمناسبت روز پدر برایش یک دست کت و شلوار خریدیم. فقط یکبار جهت تشکر از ما پوشید ودیگر ندیدیم که بپوشد . بعضی وقت ها که می خواست بیرون برود و نمی خواست لباس نظامی بپوشد، به من می گفت:"محمد یک کاپشن به من بده بپوشم". یک لباس را آن قدر می پوشید که می انداختیم دور! وقتی داشتیم وسایل شخصی اش را جمع می کردیم، دیدیم چقدر لباس نو داشته و استفاده نکرده است.



سردار شهید عباس کروندی

سال ۱۳۷٤ کار بر روی هواپیمای آنتونف را آغاز نمود و به عنوان استاد خلبان به تدریس پرواز آنتوف پرداخت. کروندی همچنین توانست با بزرگ‌ترین هواپیمای جهان، هواپیمای ٦ موتوره در کشور اوکراین پرواز کند. وی بیش از دو هزار ساعت پرواز با هواپیمای فالکن و هفت هزار ساعت پرواز با هواپیماهای مختلف را در کارنامه خود ثبت کرد که این یک رکورد کشوری شناخته شد.

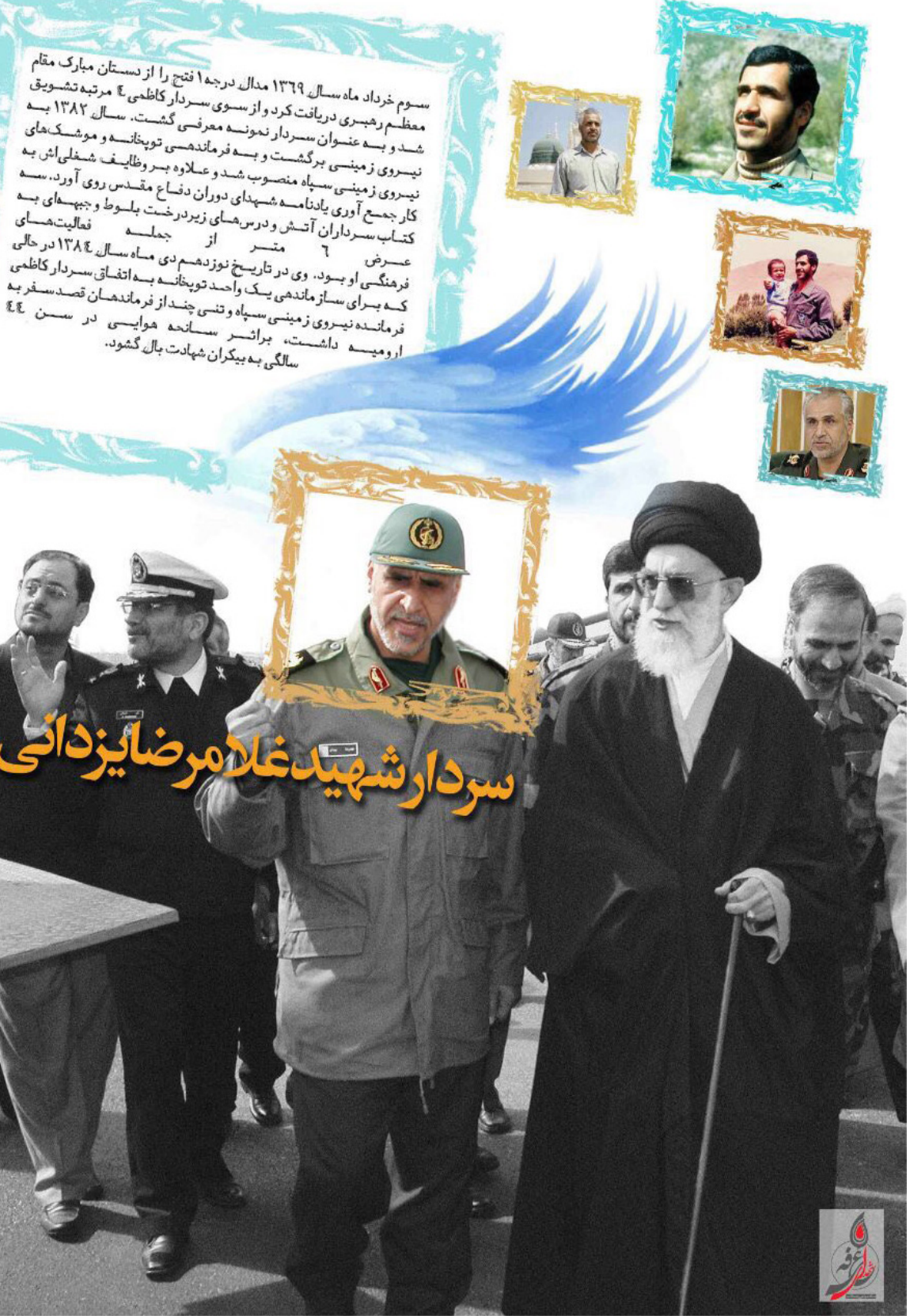
عباس در سال ۱۳۷۹ فرماندهی پایگاه قدر نیروی هوایی سپاه را پذیرفت. او فردی متعهّد، دلسوز، خوشرو و متواضع بود. سرانجام سردار سرتیپ خلبان کروندی در روز نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸٤ به همراه احمد کاظمی و دیگر فرماندهان عازم ارومیه شد و به علت نقص فنی هواپیما ، در سن ٤۷ سالگی به اوج بال گشود و آخرین پرواز خود را با هواپیمای فالکن انجام داد که به بی‌نهایت رسید.

یک کیلو موز معادل یک موز

به ندرت پیش می آمد که بچه هایش را همراه خودبه لشکر بیاورد آن روز ظاهراً همسر حاجی جایی رفته بود و حاجی مجبور شده بود، محمد مهدی را همراه خود بیاورد از صبح که آمد رفت جلسه و محمد مهدی را پیش ما گذاشت. جلسه که تمام شد مقداری موز اضافه آمده بود یکی را به محمد مهدی دادم تا از او نیز پذیرایی کرده باشم نمی دانم چه کاری داشت که مرا احضار کرد. محمدمهدی هم پشت سر من وارد دفتر او شد.وقتی بچه را دید چهره اش برافروخته شد، سپس گفت: چه کسی به به او موز داده ، گفتم: حاجی این بچه صبح تا حالا هیچ چیزی نخورده یک موز که بیشتر به او نداده ایم تازه از سهم خودم بود . نگذاشت صحبتم تمام شود دست در جیبش کرد و هزار تومان به من داد و گفت: همین الان می روی و جای آن موز یک کیلو موز می خرید و جایگزین می کنی!؟

باباهمیشه یک دفترچه همراه داشت نکاتی که به ذهنش می‌رسید، می‌نوشت،حتی اگر پای تلویزیون نشسته بود و نکته مهمی را می‌شنید که ما فکر می‌کردیم به سپاه ربطی ندارد با دقت تمام گوش می کرد و با جزئیاتش می نوشت! وقتی سئوال می کردیم این موضوع چه ربطی به سپاه دارد

می‌گفت:«این یک طرحی است که اگر ما در سپاه روی آن کار کنیم، خوب است» نوشته‌ها معمولاً دو الی سه سطر بود خوبی دفترچه این بود که اگر ابهامی در مسئله‌ای داشت یا نکته‌ای به ذهنش نمی‌رسید، سراغ دفترچه‌می‌رفت و آن را پیدا می‌کرد.حتی اگر در حین صحبت‌های فردی مطلبی توجه‌اش را جلب می‌کرد، وقتی آن فرد می رفت سریع مطلب را یادداشت می کرد.



دانشگاه من نزدیک محل کار بابا بود
و بیشتر شب ها با او بر می گشتم خانه . خب باید صبر می کردم تا کارهایش تمام شود . بعضی وقت ها به ساعت ۱۱ یا حتی دیرتر هم می کشید. به غیر از ماه رمضان به یاد نمی آورم بابا زودتر از ۸ شب آمده باشد خانه . من می رفتم در یک اتاقی و مشغول به درس خواندن می شدم . بعضی وقت ها هم دراز می کشیدم و چرتی می زدم. وقتی با بابا بر می گشتیم خانه ، برای من دیگر جانی باقی نمانده بود. اما بابا که قطعا خیلی بیشتر از من دویده بود و خسته شده بود ، در خانه را که باز می کرد چنان سلام گرمی می کرد که انگار تازه اول صبح است و بیدار شده است. می گفت:« خیلی مخلصیم»، « خیلی چاکریم»! همیشه در تعجب بودم که بابا چه حالی دارد با این همه کار و خستگی این قدر شارژ و سرحال است.

انسان ساز بود!؟
شهید کاظمی با اسرای جنگی با رأفت اسلامی برخورد می کردند و اگر توانمندی خاصی در اسیری می دیدند به او بها می دادند.در لشکر حدود چهل ، پنجاه تا نیروی متخصص عراقی فعالیت می کردند ، بعنوان مثال یک متخصص تانک اسیر شد .وقتی عطوفت ومهربانی حاجی را دید درخواست کرد در لشکر بماند و حاجی او را نگه داشت ، از تخصصش استفاده می شد تا اینکه شهید شد. اسیر دیگری هم بود به نام عبدالله که یک انقلابی عراقی شد.مدتی هم محافظ آیت الله حکیم بود.حتی با بعثی ها درگیر شد.حاجی به همه به چشم انسان نگاه می کرد و درون آدمها را می دید نه ظاهرآنها را . این نحوه برخورد و استفاده از توان آنهاتوسط سردار کاظمی انسان را به یاد اسرای جنگی در زمان پیامبر می انداخت .

شب شهادت
شب شهادتش نشسته بودیم دور هم و حرف می زدیم. حالا که فکر می کنم، می بینم چه لحظات شیرینی بود.وقتی رسید خانه، یک سی دی با خودش آورده بود. گفت محمد، این سی دی را بگذار ببینیم چیست ! به قول خودش " مشق" هایش را هم پهن کرده بود روی زمین . سی دی یک گزارش ویدیویی بود از عملیات ثامن الائمه . بابا می گفت من خودم تا حالا این فیلم را ندیده ام . هر کس را که در فیلم نشان می داد، می گفت خصوصیاتش این بوده و چه طوری شهید شده است . بیشترشان شهید شده بودند. در فیلم نشان می داد که بابا داشت نیروهایش را توجیه عملیاتی می کرد و فقط یک زیر پیراهنی تنش بود. ریش هایش هم خیلی بلند و به هم ریخته شده بود. حتماً وقت نکرده بود به خودش برسد. اما آن ها که می گفت شهید شده اند، اغلب خیلی تمیز و مرتب و شیک بودند . سعید به شوخی به بابا گفت:

« ببین، این جور آدم ها شهید می شوند! تو می خواهی با این قیافه به هم ریخته و نامرتب ات شهید هم بشوی؟!» . بابا به این حرف سعیدخیلی خندید . البته احساس کردم یاد شهادت هم کرده و دلش گرفته و می خواهد با خندیدن هایش ما متوجه نشویم. فیلم که تمام شد، بابا گفت ۲۵ سال از وقتی که این فیلم را گرفته اند می گذرد. ما برای چه مانده ایم و ... یک خرده از این چیزها گفت. شب هم سعید را برد پیش خودش خواباند. صبح که می خواست برود، من دیگر ندیدمش. اما سعید که صبح زود بیدار شده بود که برود امتحان بدهد، بابا را دیده بود و به او گفته بود:«مواظب خودت باش!» پیش نیامده بود سعید چنین حرفی به بابا بزند. همیشه وقتی چیزی به بابا می گفتیم، به همان شکل نظامی جواب می داد:«چشم قربان!». آن روز صبح هم به سعید یک « چشم قربان» محکم گفته بود و رفته بود.

شهدای عرفه...



مروری بر زندگی‌نامه شهدای عرفه

شهید احمد کاظمی، فرمانده نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۳۷ در شهرستان نجف‌آباد به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی وی در کنار والدین و با تربیت آنان، عشق به اهل بیت (ع)، کار و تحصیل سپری شد.

دوران جوانی ایشان هم‌زمان بود با اوج مبارزات انقلابی ملت بزرگ ایران علیه رژیم فاسد و وابسته پهلوی. در آن زمان، حاج احمد نیز همپای مردم در این مبارزات شرکت کرد و به حدی در این راه تلاش کرد که در اسفندماه سال ۱۳۵۶ مصادف با ایام محرم به همراه حدود ۵۰ نفر از مبارزان انقلابی شهر علم و تقوا (نجف‌آباد) توسط ساواک دستگیر و مدتی در زندان شهربانی به همراه سایر زندانیان مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت.

در اواخر همان سال با گسترش حرکت‌های مردمی در سراسر کشور، عده‌ای از زندانیان آزاد شدند که کاظمی نیز از جمله این افراد بود.

پس از پیروزی انقلاب، با توجه به شور و اشتیاق وصف‌ناپذیرش به مبارزه با کفر و ظلم،به اتفاق یک گروه ۵۰۰ نفری به سرپرستی شهید محمد منتظری جهت فراگیری آموزش‌های چریکی و مقابله با اشغالگران قدس به صف مبارزین جبهه‌های جنوب لبنان پیوست و تا پایان سال ۱۳۵۸ در آن خطه ماند. وی پس از بازگشت به کشور رسما به عضویت سپاه پاسداران در آمد.

در بهار سال ۱۳۵۹ با تشدید مجدد بحران در مناطق غرب و شمال غرب توسط ایادی استکبار، بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) فرمان بسیج عمومی جهت مقابله با مزدوران شرق و غرب را صادر کرد و کاظمی همراه با سردار شهید غلامرضا

آخرین حکم مسئولیت کاظمی،فرماندهی نیروی زمینی سپاه بود که بیست‌ونهم مردادماه ۱۳۸۴ از سوی مقام معظم رهبری، فرماندهی کل قوا به ایشان تنفیض گردید. در مدت تصدی حاج احمد در این مقام، وی با بیش از ۱۰۰ سفر به تمامی یگان‌های نیروی زمینی سرکشی کرد و وضعیت آن‌ها را بررسی و در جهت تقویت یگان‌های صفی تلاش فراوانی به عمل آورد.

حاج احمد کاظمی فوق لیسانس جغرافیای سیاسی و دانشجوی دکتری دفاع ملی بود و به پاس سوابق باارزش،فرماندهی عالی و قدمت مدیریت بالا،از دست مقام معظم رهبری، سه مدال فتح دریافت کرده بود.

سردار شهید احمد کاظمی همیشه خود را از خیل عظیم کاروان شهدا جامانده می‌دانست و به شدت در فراق یاران شهیدش دلسوخته بود. او همواره با آه و سوز خاصی از آن‌ها یاد می‌کرد و در آخرین روزهای زندگی خویش به شدت از شهیدان باکری و خرازی یاد می‌کرد و از این که به شهادت نرسیده، اشک حسرت می‌ریخت.

وی شب قبل از شهادتش در جلسه‌ای با حزن و اندوه فراوان یاران سفر کرده خود را به خاطر آورده و گفته بود: "شهدا خیلی به گردن ما حق دارند، باید تلاش زیادی بکنیم" و همگان را به زنده نگاه داشتن یاد و خاطره آن‌ها سفارش کرده بود.

فردای آن روز یعنی نوزدهم دی‌ماه ۱۳۸۴ (سالروز آغاز عملیات کربلای ۵) حاج احمد پس از سال‌ها انتظار به سوی رفیق اعلی مهاجرت کرد و در شهر مهدی باکری (ارومیه) اجر تلاش‌های بی‌وقفه خود را از خدای بزرگ گرفت. "و من یخرج من بیته مهاجرا الی‌الله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله".



فرازی از وصیت نامه:

خداوندا فقط میخواهم شهید شوم شهید در راه تو، خدایا مرا بپذیر و در جمع شهدا قرار بده. خداوندا روزی شهادت میخواهم که از همه چیز خبری هست الا شهادت، ولی خداوندا تو صاحب همه چیز و همه کس هستی و قادر و توانایی.

شهید کاظمی در بیشتر عملیات‌ها و نبردهای مهم برای بیرون راندن دشمن از خاک پاک میهن حضوری فعال و تأثیرگذار داشت و کم‌تر عملیاتی را می‌توان نام برد که نام حاج احمد در حماسه آن ثبت نشده باشد.

این عزیز سفرکرده یکی از تاکتیکی‌ترین و خلاق‌ترین فرماندهان سپاه بود به صورتی که برنامه‌ریزان عملیات‌های مختلف با اتکای به هوش و توان اجرایی او، سخت‌ترین و پیچیده‌ترین طرح‌ها را برای نبرد با دشمن ارائه داده و بن‌بست‌ها را رفع می‌ساختند. به صورتی که نقش مؤثر و فرماندهی ایشان و هم‌رزمان شهیدش در عملیات‌های «بیت‌المقدس ۱، فتح‌المبین ۲، رمضان ۳، والفجر ۸، کربلای ۵ و ...» بارها طعم تلخ شکست را بر کام صدام و لشکریانش ریخت. حاج احمد در طول جنگ هشت ساله بارها تا مرز شهادت پیش رفت و ۴۵ درصد جانبازی ایشان ره‌آورد دوران خون و حماسه است.

سردار احمد کاظمی پس از پایان جنگ تحمیلی در سال ۱۳۷۲ برای حفظ دستاوردهای انقلاب به فرماندهی «قرارگاه حمزه» در شمال‌غرب کشور منصوب شد و با توجه به شناخت قبلی به خوبی دریافته بود که ریشه تمامی ناامنی‌ها و مشکلات امنیتی این منطقه، وجود گروه‌های مسلحی است که پایگاه اصلی آن‌ها در عراق است و از حمایت شدید صدام برخوردارند، لذا با درایتی کم‌نظیر و با کم‌ترین درگیری، فعالیت‌های آن‌ها را از فاز نظامی به سطح سیاسی کشاند تا پس از این نیز این منطقه همانند سایر نقاط کشور از امنیت و آسایش برخودار شود.

حاج احمد پس از خدمت در قرارگاه حمزه در سال ۱۳۷۹ به سمت فرماندهی نیروی هوایی سپاه منصوب و در طول پنج سال خدمت خود در این نیرو، آن را از نظر سازمان، ساختار، سازمان‌دهی و سازمان موشکی تا حد بسیار زیادی ارتقا داد.

آخرین حکم مسئولیت کاظمی،فرماندهی نیروی زمینی سپاه بود که بیست‌ونهم مردادماه ۱۳۸۴ از سوی مقام معظم رهبری، فرماندهی کل قوا به ایشان تنفیض گردید. در مدت تصدی حاج احمد در این مقام، وی با بیش از ۱۰۰ سفر به تمامی یگان‌های نیروی زمینی سرکشی کرد و وضعیت آن‌ها را بررسی و در جهت تقویت یگان‌های صفی تلاش فراوانی به عمل آورد.

حاج احمد کاظمی فوق لیسانس جغرافیای سیاسی و دانشجوی دکتری دفاع ملی بود و به پاس سوابق باارزش،فرماندهی عالی و قدمت مدیریت بالا،از دست مقام معظم رهبری، سه مدال فتح دریافت کرده بود.

سردار شهید احمد کاظمی همیشه خود را از خیل عظیم کاروان شهدا جامانده می‌دانست و به شدت در فراق یاران شهیدش دلسوخته بود. او همواره با آه و سوز خاصی از آن‌ها یاد می‌کرد و در آخرین روزهای زندگی خویش به شدت از شهیدان باکری و خرازی یاد می‌کرد و از این که به شهادت نرسیده، اشک حسرت می‌ریخت.

وی شب قبل از شهادتش در جلسه‌ای با حزن و اندوه فراوان یاران سفرکرده خود را به خاطر آورده و گفته بود: "شهدا خیلی به گردن ما حق دارند، باید تلاش زیادی بکنیم" و همگان را به زنده نگاه داشتن یاد و خاطره آن‌ها سفارش کرده بود.

فردای آن روز یعنی نوزدهم دی‌ماه ۱۳۸۴ (سالروز آغاز عملیات کربلای ۵) حاج احمد پس از سال‌ها انتظار به سوی رفیق اعلی مهاجرت کرد و در شهر مهدی باکری (ارومیه) اجر تلاش‌های بی‌وقفه خود را از خدای بزرگ گرفت. "و من یخرج من بیته مهاجرا الی‌الله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله".



سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید مهتدی جعفری

سعید مهتدی فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) در سال ۱۳۳۷ در بخش پیشوا از توابع شهرستان ورامین متولد شد و تحت تربیت خانواده متدین و مذهبی رشد کرد.

در طول مبارزات ملت غیور ایران به رهبری حضرت امام (ره) در جهت سرنگونی حکومت سرسپرده و دیکتاتور پهلوی و پس از به ثمررسیدن انقلاب، در دفاع از ارزش‌ها و آرمان‌های آن نقش به‌سزایی داشت. حضور آگاهانه و مخلصانه این مجاهد خستگی‌ناپذیر و شجاع به مدت ۱۱۳ ماه در مناطق بحران‌زده غرب و شمال‌غرب و جبهه‌های جنگ حق علیه باطل (در غرب و جنوب کشور) و کسب افتخار جانبازی (۳۰ درصد) خود دلیلی بر این مدعاست.

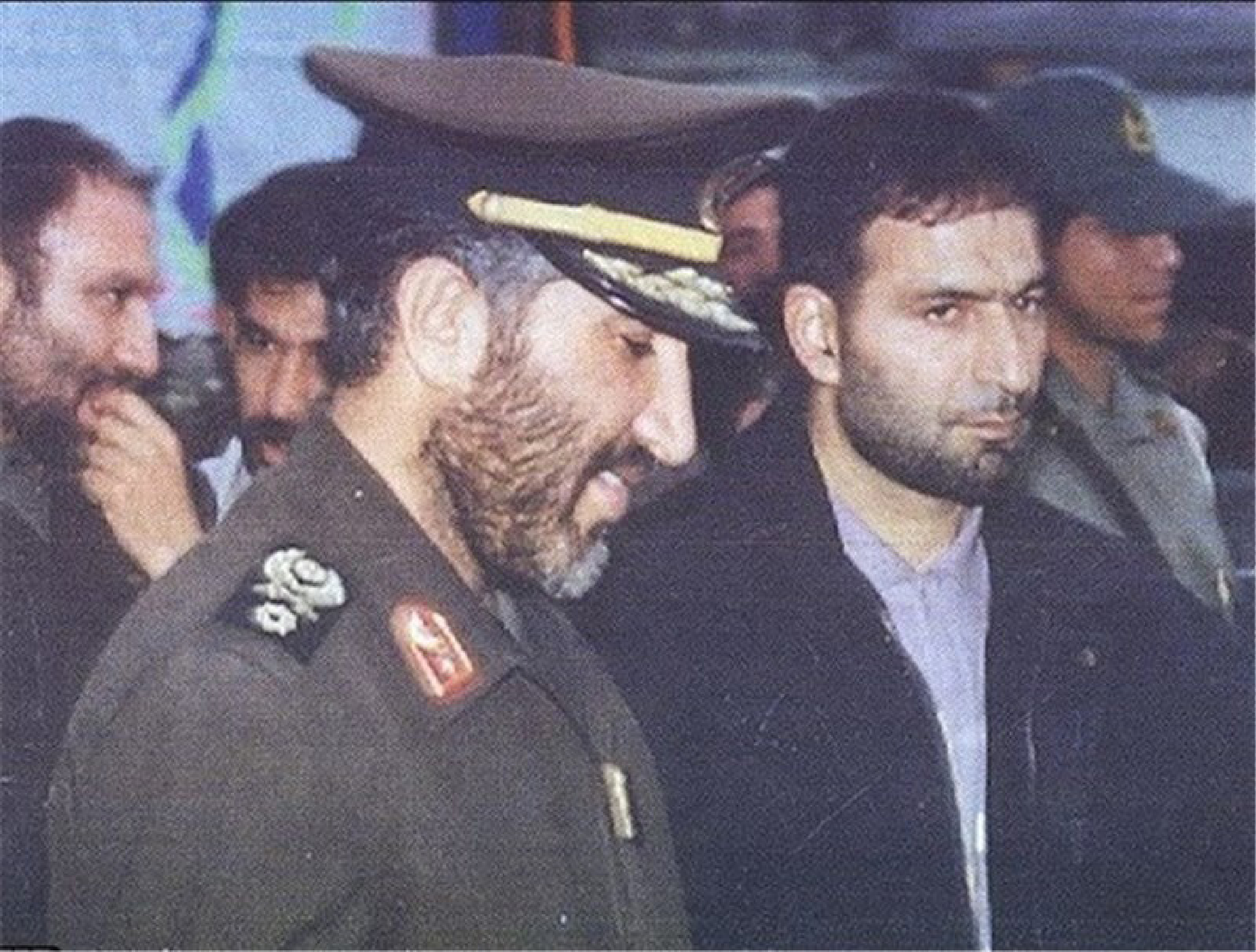
مهتدی همچنین در مدت حضور خود در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با خدمت در مناصبی مانند مسئول اطلاعات و عملیات «لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)»، مدیر طرح‌ریزی جامع عملیات ستاد مرکزی سپاه، مسئول عملیات قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع)، معاون عملیات نیروی زمینی سپاه و سرانجام فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) خدمات خالصانه‌ای را به نظام مقدس جمهوری اسلامی و ملت ایران عرضه داشته است.

سردار سرتیپ پاسدار شهید نبی‌الله شاه‌مرادی (سردار حنیف)

نبی‌الله شاه مرادی (حنیف)، معاون اطلاعات نیروی زمینی سپاه فرزند مرحوم حاج غلامعلی در سال ۱۳۴۱ در شهرستان «چادگان» اصفهان به دنیا آمد. دوران کودکی خود را در میان خانواده‌ای متدین و مذهبی پشت سر گذارد و تحصیل خود را در همان شهر طی کرد. از دوره دبیرستان، یعنی سال ۱۳۵۶ هم‌زمان با شروع نهضت انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به همراه چندتن از برادران و دوستانش در مسیر ظلم‌ستیزی و عدالت‌طلبی قرار گرفت و حدود یک سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با شرکت در تظاهرات شهر اصفهان، چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره)، شعارنویسی و ... ارادت خالصانه خود را به آن رهبر عظیم‌الشأن نشان داد و در مسیر مبارزه، چندین‌بار مورد تهدید و تعرض مخالفین انقلاب قرار گرفت؛ اما هم‌چنان استوار و باصلابت به راه خویش ادامه داد.

در سال ۱۳۵۷ و هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی، همراه با تنی چند از دوستانش که تعدادی از آن‌ها در جریان جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند، هسته مرکزی کمیته‌های مردمی دفاع از انقلاب را تشکیل داد و جهت دفاع از نهال نوپای انقلاب، سر از پای نمی‌شناخت و شبانه‌روز فعالیت می‌کرد و هم‌زمان به تحصیل علم ادامه داد تا این‌که پس از کسب مدرک دیپلم در سال ۱۳۵۸، جهت دفاع و حفاظت از ارزش‌های انقلاب اسلامی و پاسداری از خون شهدا به عضویت سپاه پاسداران درآمد و لباس سبز پاسداری به تن کرد و در هسته اولیه سپاه پاسداران فریدن (شامل شهرهای فریدن، فریدونشهر و چادگان) به همراه تنی چند از بهترین جوانان این شهرستان مشغول به خدمت شد.

شاه‌مرادی جزو آن‌دسته از افرادی بود که با آغاز بحران در کردستان و با لبیک به ندای پیر جماران برای مقابله به ضدانقلابیون رهسپار آن منطقه شد. هنوز ضدانقلاب در کردستان کاملاً سرکوب نشده بود که در شهریورماه ۱۳۵۹ با تجاوز لشکریان صدام به مرزهای کشورمان، با کوله‌باری از تجربه عازم جبهه‌های جنگ با متجاوزین بعثی در جنوب و



سپس غرب شد و طی سال‌های دفاع مقدس فعالانه از کیان اسلامی دفاع کرد و پس از آن در قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) مشغول خدمت شد. مدت ۱۴۰ ماه حضور در جبهه و مناطق بحرانی غرب و شمال‌غرب نشان از همت والای وی دارد.

طی حضور در قرارگاه حمزه(ع)، سردار حنیف بارها به مأموریت‌های خطیر اعزام و مشارکت وی در صحنه‌های مختلف موجب شد تا رئیس جمهوری عراق (طالبانی) و مسعود بارزانی از رهبران کردستان عراق و حکیم رییس مجلس اعلای عراق با ارسال پیام‌های تسلیت، سوگوار شهادت سرداران رشید اسلام کاظمی و حنیف باشند.

سردار حنیف چندین‌بار تا مرز شهادت پیش رفت و در سال ۱۳۷۹ به تهران منتقل شد و طی پنج‌سال در قرارگاه نصر، نیروی هوایی سپاه و در نهایت اطلاعات نیروی زمینی سپاه مشغول خدمت شد و در این مدت نیز موفق به اخذ مدرک کارشناسی علوم سیاسی شد.

بدون شک نیمی از فعالیت‌های این سردار شهید، خارج از وظایف اداری او و در جهت رفع محرومیت منطقه فریدن و چادگان و مشکل‌گشایی و تسکین آلام مردم دردمند بود. او در این رابطه یک لحظه آرامش نداشت و بسیاری از مردم، یاد و خاطره او در حل مشکلات خود را از یاد نخواهد برد. فداکاری، مردم‌داری، شجاعت و مدیریت وی نقل محافل و مجالس شهر چادگان بوده و خواهد بود و تلاش شبانه‌روزی او در جهت تأسیس فرمانداری چادگان هیچ‌گاه از یاد مردم قدرشناس آن منطقه محروم نخواهد رفت.

عشق آتشین وی به امام حسین (ع) کم‌نظیر بود. همگان سردار حنیف را با پای برهنه و سینه‌زنان در روز عاشورا به خاطر دارند.

اعتقاد وی به عزاداری با معرفت و سازنده که معرف شخصیت حقیقی سیدالشهدا(ع) باشد، زبانزد خاص و عام بود.

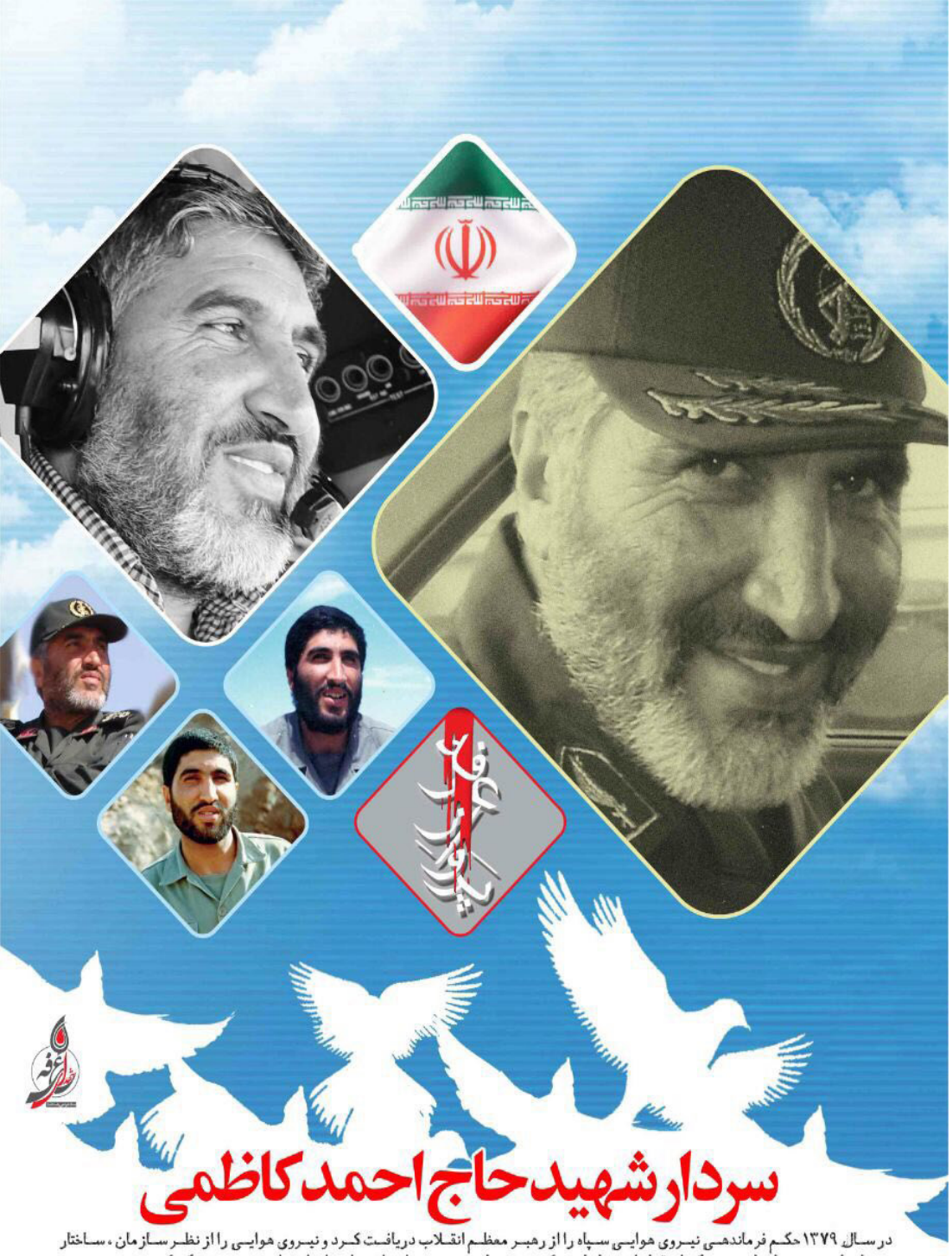
شخصیت خوساخته، فرهنگی، علمی و مهربانی زایدالوصف همراه با شجاعت، جوانمردی، دین‌داری و مردم‌داری از او فردی بی‌نظیر در کل شهرستان‌های فریدن و چادگان ساخته بود و به همین سبب تمام مردم او را از عمق جان دوست داشتند و سردار حنیف را پشت و پناه خود در تمام مصائب و مشکلات می دانستند.

فریدن، اینک حماسه حنیف را نیز به تاریخ خود افزوده است. جلوه‌هایی از ارتباط عاشقانه او با مردم در روز تشییع جنازه باشکوه وی تجلی یافت. علی‌رغم هوای بسیار سرد و بارش برف، هزاران تن از مردم شهر چادگان و شهرها و روستاهای اطراف و ده‌ها تن از یاران و دوستانش که از اقصی نقاط کشور، گرد شمع سوخته وجودش، پروانه‌وار جمع شده بودند، تشییع جنازه بی‌نظیر و باسوز و گدازی برپا کردند.

چهره‌ی داغدار تمام مردم چادگان و تمام کسانی که حتا یک برخورد کوتاه با آن شهید عزیز داشتند، بسیار خاطره‌انگیز است که فقط اندکی از آن توسط ده‌ها دوربین قابل ثبت و ضبط بوده است.

او که یک سرآسوده بر بالین ننهاده بود، اکنون در قطعه سرداران گلستان شهدای اصفهان در کنار هم‌رزمانش آرمیده است. روح بلند او به آسمان‌ها پر کشید تا در کنار پدر مرحومش و برادر شهیدش حجت‌الله و ده‌ها تن از شهدای هم‌رزمش از عرش بر فرش نظاره‌گر باشد.


شهید کروندی
شهید شفی
شهید بصیری
شهید سلیمانی
شهید الهام‌زاد
شهید حنیف
شهید اسدی
شهید مهتدی
شهید آذرپیک
شهید یزدانی



سردار سرتیپ پاسدار شهید غلامرضا یزدانی

شهید غلامرضا یزدانی، فرمانده توپخانه نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۴۰ در شهرستان نجف‌آباد متولد شد. وی از همان اوان نوجوانی به صف مجاهدان مبارزان انقلاب پیوست و به سهم خود در راستای پیروزی انقلاب از هیچ تلاشی فرودگذار نبود. تلاش‌های بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر این شهید در راه اسلام و دفاع از میهن پس از پیروزی انقلاب نیز با عضویت در سپاه و مقابله با تهدیدات داخلی و خارجی دشمنان ادامه یافت. ۶۰ماه حضور شجاعانه در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل از او چهره‌ای درخشان در تاریخ حماسه و دفاع ترسیم کرد.

یزدانی با مدرک فوق‌لیسانس مدیریت امور دفاعی در مدت خدمت خود در مسئولیت‌های فرماندهی توپخانه قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع)، لشکر حضرت رسول (ص)، قرارگاه نصر، ظفر و سپاه یازدهم، فرماندهی تیپ ۴۰ رسالت و فرماندهی دانشکده علوم و فنون توپخانه نیروی زمینی و در نهایت در فرماندهی توپخانه نیروی زمینی سپاه مشغول خدمت بود و به سبب سوابق باارزش و درخشان فرماندهی و مدیریت خود موفق به دریافت سه مدال فتح از دستان مبارک مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای شده بود.

سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید سلیمانی

شهید سعید سلیمانی، معاون عملیات نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۳۸ در شهر تهران و در خانواده‌ای متدین و مذهبی متولد شد.

در روز بیست‌وپنجم خردادماه ۱۳۵۹ به عضویت رسمی سپاه درآمد و با آغاز تجاوز ارتش عراق به جبهه‌های جنگ حق علیه

باطل شتافت و همراه با لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) خدمت خود را آغاز کرد.

فرماندهی گروهان، مسئولیت طرح، عملیات و اطلاعات و جانشین فرماندهی از جمله مناصب وی در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) در طول جنگ بود.

سلیمانی از جمله فرماندهان مخلص، بسیجی، شجاع و با شهامت دوران دفاع مقدس بود که در مدت ۹۰ ماه حضور در میادین نبرد مأموریت‌های محوله را با جدیت، پشتکار، تعهد و دلسوزی انجام می‌داد.

با اتمام جنگ، در ابتدا به سمت معاونت عملیات قرارگاه ثارالله تهران و سپس معاون عملیات نیروی زمینی سپاه منصوب شد.

سردار سرتیپ پاسدار شهید عباس کروندی مجرد

شهید عباس کروندی، فرمانده «پایگاه هوایی قدر» و خلبان یکم پرواز در سال ۱۳۳۷ در شهر قم به دنیا آمد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شکل‌گیری و تأسیس سپاه به جرگه پاسداران حریم ولایت و انقلاب پیوست. با وقوع جنگ تحمیلی عازم مناطق عملیاتی شد و مدت زیادی را در کنار دیگر همسنگرانش در مقابل متجاوزین جنگید. کروندی پس از طی دوره‌های چتربازی، دافوس و خلبانی، به عنوان استاد خلبان هواپیماهای «فالکون» و «آنتونوف» در نیروی هوایی سپاه انجام وظیفه می‌کرد.
از روحیه بسیجی و اخلاص بالایی برخوردار بود و هرگز از کار، تلاش و فعالیت شبانه‌روزی خسته نمی‌شد. پشتکار، مدیریت و مسئولیت‌پذیری عامل موفقیت وی در مأموریت‌های محوله بود.

از سوابق مسئولیتی شهید عباس کروندی می‌توان به جانشینی مدیریت آموزش‌های خلبانی، مدیر آموزش خلبانی، معاونت آموزش، مدیر مستقل ایمنی پرواز نیروی هوایی سپاه و در نهایت فرماندهی پایگاه قدر اشاره کرد.

سردار سرتیپ پاسدار شهید صفدر رشادی

صفدر رشادی، معاون طرح، برنامه، بودجه مالی نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۴۰ در شهرستان ساوه متولد شد.

وی در روز بیست‌وهفتم شهریورماه ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شتافت و بیش از چهارسال از عمر خود را در مناطق جنگی سپری کرد.

رشادی با مدرک تحصیلی فوق‌لیسانس مدیریت دفاعی، در طول خدمت خود در بسیاری از مشاغل و مسئولیت‌های صفی و ستادی سپاه، کارآمدی و توانایی مدیریتی بالایی از خود نشان داد.

جانشینی «قرارگاه صاعقه» نیروی هوایی، رئیس «تیپ ۷ » موشکی نیروی هوایی، معاون هماهنگ‌کننده قرارگاه موشکی نیروی هوایی و در نهایت معاون طرح و برنامه و بودجه و مالی نیروی زمینی سپاه، سابقه درخشان و روشن مدیریتی این سردار شهید است.

تعهد، پشتکار و جدیت در انجام وظایف محوله، عملکرد بسیار موفق در مسئولیت‌های محوله،ساده‌زیستی در زندگی فردی و خدمتی از جلوه‌های روشن حیات مخلصانه‌ی شهید رشادی است.

ما اهل اینجا نیستیم !



سردار شهید احمد کاظمی:



سردار سرتیپ دوم پاسدار شهید احمد الهامی‌نژاد

احمد الهامی‌نژاد فرمانده دانشکده پروازی نیروی هوایی سپاه و کمک خلبان در سال ۱۳۴۱ در شهرستان سبزوار به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضوری فعال داشت. پس از پایان جنگ و پس از طی دوره‌های تخصصی،آموزش زبان انگلیسی، مربی‌گری و پرواز خلبانی، به آموزش خلبانان سپاه پرداخت.

الهامی‌نژاد در طول خدمت خود در نیروی هوایی سپاه در مناصبی همچون مدیریت هواپیمایی،معاونت نیروی هوایی،مسئولیت عملیات پایگاه قدر نیروی هوایی،مدیریت خدمات پرواز قرارگاه قائم نیروی هوایی، مدیریت آموزش خلبانی، معاونت آموزش نیروی هوایی و در نهایت جانشینی معاونت آموزش نیروی هوایی سپاه انجام وظیفه کرد.

جدیت،پشتکار،تعهد،دل‌سوزی، ویژگی‌های مثبت اخلاقی و مسئولیت‌پذیری از خصوصیات این شهید بزرگوار بود که موجب شد وی در سال ۱۳۸۴ به عنوان فرمانده نمونه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برگزیده شود.

سردار سرتیپ دوم پاسدار شهید حمید آذین‌پور

حمید آذین‌پور فرزند علی، مشاور و رئیس دفتر فرماندهی نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۴۲ در محمودآباد شاهین‌دژ استان آذربایجان‌غربی متولد شد. آذین‌پور هم‌زمان با اوج‌گیری مبارزات انقلابی مردم به رهبری حضرت امام، همگام با سایر همشهریانش پا به عرصه جهاد و مبارزه نهاد و به سهم خود از هیچ کوششی در این راه دریغ نورزید.

بسم الله الرحمن الرحیم

وصیتنامه شهید حاج احمد کاظمی

وصیت‌نامه شهید احمد کاظمی

الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمد رسول الله اشهد ان علیاً ولی الله

خداوندا فقط می‌خواهم شهید شوم شهید در راه تو، خدایا مرا بپذیر و در جمع شهدا قرار بده. خداوندا روزی شهادت می‌خواهم که از همه چیز خبری هست الا شهادت، ولی خداوندا تو صاحب همه چیز و همه کس هستی و قادر توانایی، ای خداوند کریم و رحیم و بخشنده، تو کرمی کن، لطفی بفرما، مرا شهید راه خودت قرار ده. با تمام وجود درک کردم عشق واقعی تویی و عشق شهادت بهترین راه برای دست یافتن به این عشق.

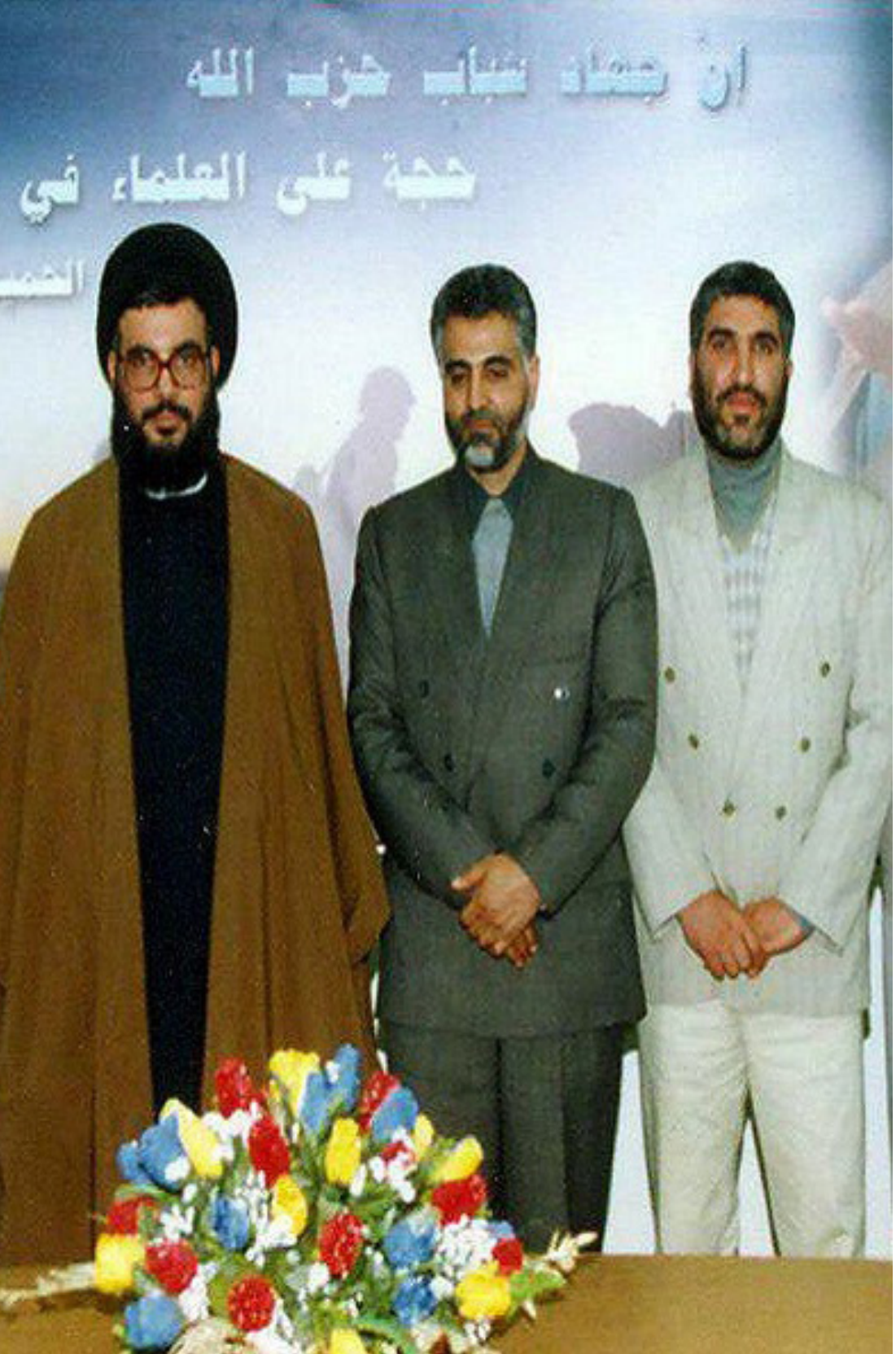
نمی‌دانم چه باید کرد، فقط می‌دانم زندگی در این دنیا بسیار سخت می‌باشد. واقعاً جایی برای خودم نمی‌یابم هر موقع آماده می‌شوم چند کلمه‌ای بنویسم، آنقدر حرف دارم که نمی‌دانم کدام را بنویسم، از درد دنیا، از دوری شهدا، از سختی زندگی دنیایی، از درد دست خالی بودن برای فردای آن دنیا، هزاران هزار حرف دیگر، که در یک کلام، اگر نبود امید به حضرت حق، واقعاً چه باید می‌کردیم. اگر سخت است، خدا را داریم اگر در سپاه هستیم، خدا را داریم اگر درد دوری از شهدای عزیز را داریم، خدا داریم.

ای خدای شهدا، ای خدای حسین، ای خدای فاطمة زهرا(س)، بندگی خود را عطا بفرما و در راه خودت شهیدم کن، ای خدا یا رب العالمین.

راستی چه بگویم، سینه‌ام از دوری دوستان سفر کرده از درد دیگر تحمل ندارد. خداوندا تو کمک کن. چه کنم فقط و فقط به امید و لطف حضرت تو امیدوار هستم. خداوندا خود می‌دانم بد بودم و چه کردم که از کاروان دوستان شهیدم عقب مانده‌ام و دوران سخت را باید تحمل کنم. ای خدای کریم، ای خدای عزیز و ای رحیم و کریم، تو کمک کن به جمع دوستان شهیدم بپیوندم.

گرچه بدم ولی خدا تو رحم کن و کمک کن. بدی مرا می‌بینی، دوست دارم بنده باشم، بندگی‌ام را ببین. ای خدای بزرگ، رب من، اگر بدم و اگر خطا می‌کنم، از روی سرکشی نیست. بلکه از روی نادانی می‌باشد. خداوندا من بسیار در سختی هستم، چون هر چه فکر می‌کنم، می‌بینم چه چیز خوب و چه رحمت بزرگی از دست دادم. ولی خدای کریم، باز امید به لطف و بزرگی تو دارم. خداوندا تو توانایی. ای حضرت حق، خودت دستم را بگیر، نجاتم بده از دوری شهدا، کار خوب نکردن، بندة خوب نبود،... دیگر... حضرت حق، امید تو اگر نبود پس چه؟

آیا من هم در آن صف بودم. ولی چه روزهای خوشی بود وقتی به عکس نگاه می‌کنم. از درد سختی که تمام وجودم را می‌گیرد دیگر تحمل دیدن را ندارم. دوران لطف بی‌منتهای حضرت حق، وای من بودم نفهمیدم، وای من هستم که باید سختی دوران را طی کنم.الله اکبر خداوندا خودت کمک کن خداوندا تو را به خون شهدای عزیز و همة بندگان خوبت قسم می‌دهم، شهادت را در همین دوران نصیب بفرمایید و توفیق‌ام بده هر چه زودتر به دوستان شهیدم برسم، انشاء الله تعالی





بخشی از پیام سید حسن نصرالله به مناسبت
شهادت سردار سرلشکر پاسدار حاج احمد کاظمی

شهادت حاج احمد کاظمی دل ما را به درد آورد و مصیبت بزرگی را در دلمان تکرار کرد. ما که از نزدیک حاج احمد کاظمی را می شناختیم اذعان می کنیم که او به حق فرماندهی نمونه و مجاهدی بزرگ و عبدی صالح و برادری وفادار برای ما بود. از خداوند متعال عاجزانه خواستاریم که حاج احمد کاظمی وشهدای همراه او را با حضرت امام حسین(ع) و اصحاب و یاران او محشور نماید.

پیام تسلیت امام خامنه ای

در پی شهادت سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران سپاه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی در پیامی شهادت سردار رشید اسلام سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران و افسران سپاه را در حادثه سقوط هواپیما تسلیت گفتند. متن پیام مقام معظم رهبری به این شرح است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فقدان شهادت گون سردار رشید اسلام سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران و افسران سپاه در حادثه هواپیما، اینجانب را داغدار کرد. این فرمانده شجاع و متدین و غیور از یادگارهای ارزشمند دوران دفاع مقدس و در شمار برجستگان آن حماسه بی‌نظیر بود. تدبیر و قدرت فرماندهی او در طول جنگ هشت ساله کارهای بزرگی انجام داده و او بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود. آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله می‌کشید و او با این شوق و تمنا در کارهای بزرگ پیش قدم می‌گشت. اکنون او به آرزوی خود رسیده و خدا را در حین انجام دادن خدمت ملاقات کرده است.

اینجانب شهادت این سردار رشید و نامدار و دیگر جان باختگان این حادثه را به همه ملت ایران بویژه به مردم عزیز و شهیدپرور نجف آباد تبریک و تسلیت می‌گویم و از خداوند متعال برای بازماندگان این شهیدان، بردباری و قدرت تحمل و پاداش صابران و برای خود آنان علو درجات اخروی را مسألت می‌کنم.

سیّدعلی خامنه ای ـ ۱۹/دی/۱۳۸٤



شهید احمد کاظمی

ارادت خاصی به حضرت صدیقه طاهره (سلام ا... علیها) داشت. به نام حضرت، مجلس روضه زیاد می‌گرفت. چند تا مسجد و فاطمیه هم به نام و یاد بی‌بی ساخت.

خدا رحمت کند شهید محسن اسدی را، افسر همراه حاجی بود. برای ضبط صحبت‌های سردار، همیشه یک واکمن همراه خودش داشت. چند لحظه قبل از سقوط هواپیما، همان واکمن را روشن کرده بود و چند جمله راجع به اوضاع و احوال خودشان گفته بود.

درست در لحظه‌های سقوط، صدای خونسرد و رسای حاجی بلند می‌شود که می‌گوید: صلوات بفرست. همه صلوات می فرستند.

در آن نوار، آخرین ذکری که از حاجی و دیگران در لحظه‌ی سقوط هواپیما شنیده می‌شود، ذکر مقدس «یا فاطمه زهرا» است



ما اهل اینجا نیستیم!

ما اهل اینجا نیستیم! ما اهل جای دیگر هستیم، باید برای اونجا خیلی تلاش بکنیم... دلهارو بسپارید به خدای متعال؛ متوسل بشید به ائمه اطهار و در راس اون ها، امام حسین شهید عزیز. امروز زیر پرچم آیت الله خامنه ای داریم این لشکر و این سپاه رو اداره میکنیم که تحویل بدیم به حضرت مهدی.